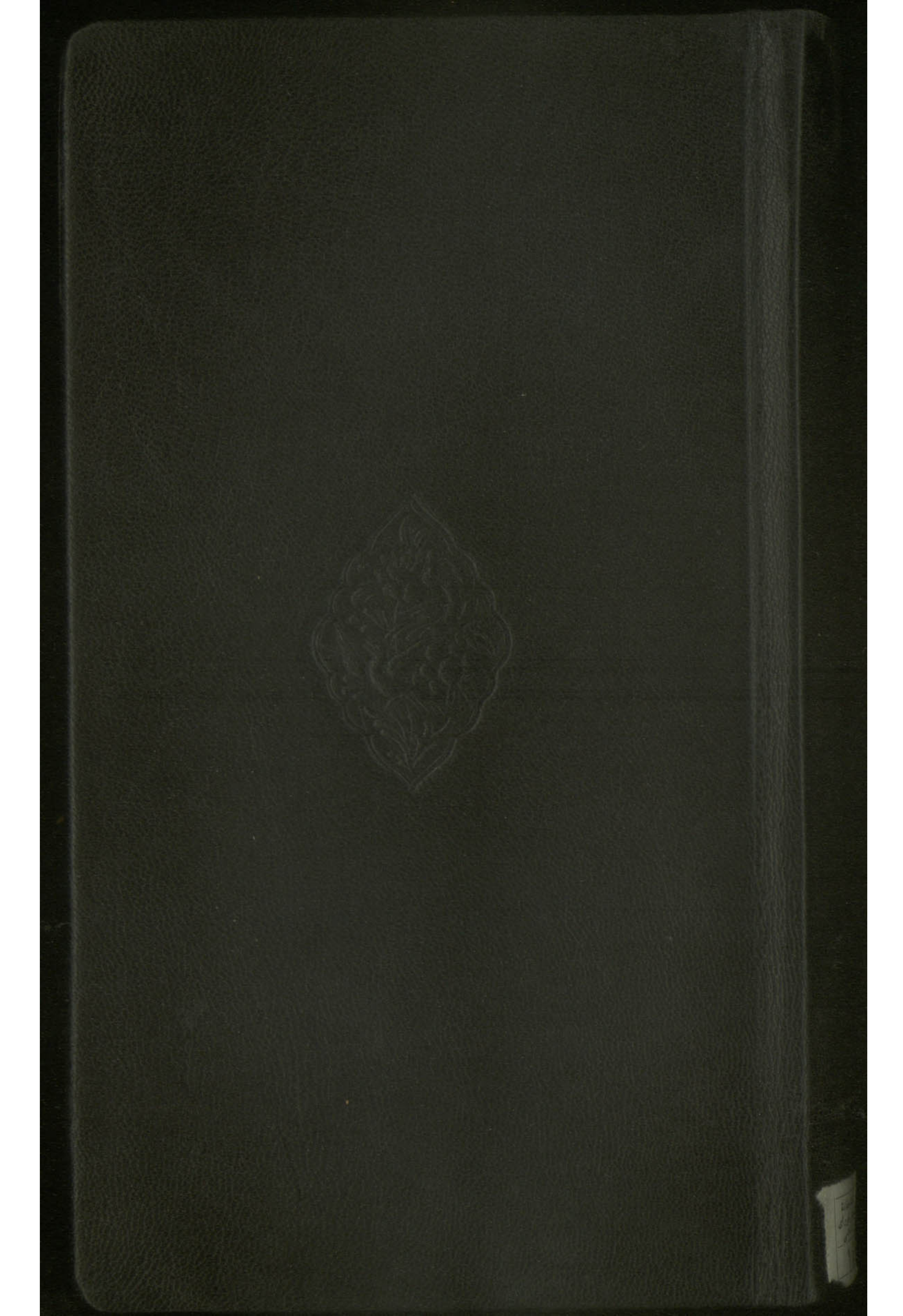
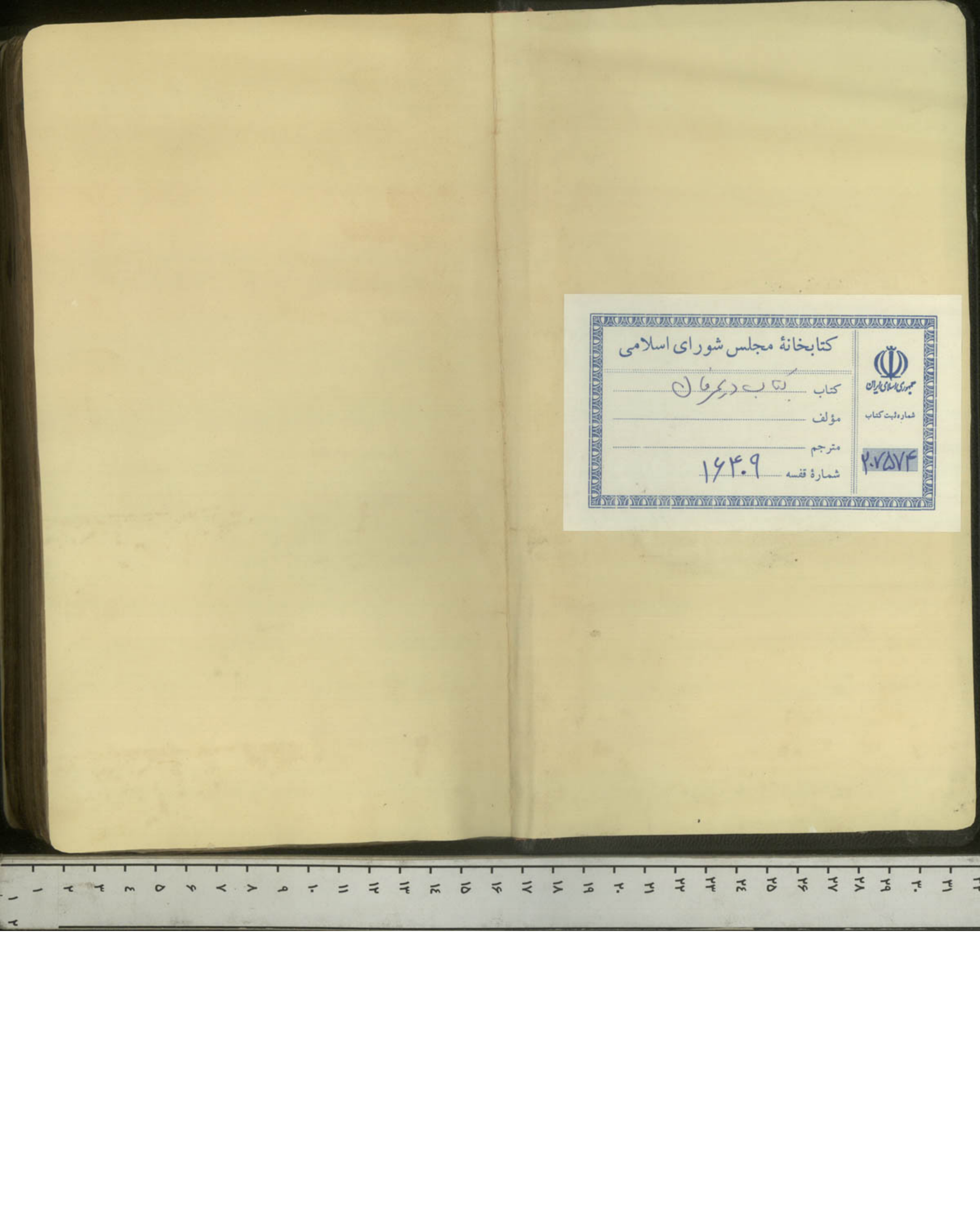



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۵۷۴
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۴۰۹



وحمد والا له الخلق والامر دارنده آسمان و زمین فتبارک
الله احسن الخالقین — صانعی کز قطره آب اولالی میکند
لطف دار بر سریر حسن والی میکند — حکمتش ترکیب [illegible]
قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند — [illegible] لطفش [illegible]
قصر قدرتش تا برابر چرخ عالی میکند — در طلب [illegible] جان
[illegible] از جمال [illegible] میکند — [illegible]
[illegible] را شغل غیر حالی میکند — سالکی کز [illegible]
خرقه پوشش [illegible] لاابالی میکند — در ازل بوده [illegible]
پنداری که چندین [illegible] حالی میکند — پر [illegible] معرفت [illegible]
انصاران محمد را ابالی میکند — و درود باد بران محرم [illegible]
[illegible] وما محمد الا رسول برداشت نقاب از [illegible]
[illegible] رسول امین و کشف [illegible] ظلوم کفار انا ادعوکم
الی العزیز الغفار کفار [illegible] میشود جاحد و [illegible] والحکم [illegible]
و در بیوت [illegible] کشادا بتعین [illegible] که سبیل الرشاد
[illegible] که بصلاح بودند [illegible] قالوا الان جئت بالحق و بعضی [illegible]
[illegible] و خلف قالوا قلوبنا غلف پس [illegible] لکن
[illegible] المشرکین [illegible] مقصود [illegible] مقصد از [illegible]

وصف و العلم کل فرضید **نظم** سید اوحی علوم من لدنی [illegible]

شاه اولادی سرور بت ذی الهمس | ماه او در خانقاه جیبی [illegible]

ماه او و بارگاه لی مع الله بی مکیس | گوش صیت دولتش [illegible]

[illegible] اضه در زمین او ثبت خوابگرد اس | کعث حق ایلخ دانش [illegible]

[illegible] ناسپاس باد | قاف تا قاف جهان [illegible]

[illegible] حق برش و خیش بی کس | و رضوان باد از زمان [illegible]

وصفا حضور صاحب ائمه هدی سلام علی عباد [illegible]

قومی که داد همه کرا ذاده اند | ترک دنیا گفته اند و از [illegible]

در مقام هدی ایستاده اند | روزها بار وزها در گوشه [illegible]

[illegible] کرده صبح را داده صبح | فتوح رخ داد تقوی بر گرفته [illegible]

[illegible] بوده حاصل از حضرت و لیک | سلها با این همه از خجلت [illegible]

[illegible] ان از نوحه همچون نوح کی خاستند | گو بیا خود همچو یحیی [illegible]

[illegible] آمدند از کلیه کتم عدم | [illegible] هر شخ [illegible]

[illegible] ضاری تو سید ای که ایشان ایستند | فرقه بی کر [illegible]

[illegible] شود کجا و ایشان رسد | رنجها و رنجها کجا [illegible]

[illegible] ان مردانند که همه از روی از دوست کر [illegible]

[illegible] الصابون [illegible] ما البأساء و الضراء

دشمنی و غمناکی و نیاز است آنکه گویند لحظه راه جویند و روی [illegible]

پراکنده دلهای ایشان بغم آکنده نه در شیر شادمانی توقف و نه در فوت

کامرانی تأسف اگر بردار دمیکنند و اگر بکیاند دبلی کنند و اگر بنوازند در بیم اند و اگر بگذارد

تسلیم اند و اگر نعمتی بنهد شکر گویند و اگر محنتی دهد صبر جویند نه آنکه تا احسان بود

حکایت کنند و اگر نقصانی بینند شکایت کنند نه در رویشان نه

خشک و نه تر و لا یرهق وجوههم قتر

خرقه پشمینه را در دوش کن گر شرتی ار [illegible]

گر همی خواهی نصیب از آخرت | از ره و بدر کن

همچو صوفی در لباس صوف باش | گر باصفهای [illegible] صوف باش

حب درویشان کلید جنت است | های دشمن ایشان [illegible] لعنت است

لکل شیء ثمن و ثمن الجنة حب الفقراء درین مائده [illegible]

که هشیاران مستند و چیداران [illegible] و غنی در [illegible]

آه کیان هوپرستند پاکانی که نفس پرستی [illegible] بشند و از فقص [illegible]

جستند و فرا صیت جاه شکستند و در حرم لی مع [illegible]

زیرا که محرمان راه اند و محرمان آهند شب بهار و طاعت [illegible]

روزها بر سر قناعت شاهند در دنیا کامی مقصورند و در [illegible]

بنیکنامی مشهورند شیخ گوید خوذ ازانه مولا یبتغون فضلا [illegible]

و رضوانا پیشه ذکر دایم پیشرقات در دنیا صایم آسمان [illegible]



ایشان قیام [illegible] دل ایشان [illegible] ولا یخافون لومة لائم
دلهای ایشان از غم [illegible] چون [illegible] ازیم قیام [illegible]
آنهیا نند و در بحر عشق [illegible] بعد از روزه سه روزه بنان ریزه در یوزه
سبزه کشایند و افطار کنند و [illegible] کنوز و قنطار کنند [illegible]
چون [illegible] جمع کرد [illegible] جمع آیند و در مشاهده [illegible]
[illegible] از [illegible] گوشه از خلوت و [illegible]
[illegible] ست و [illegible] چنگی از حاجات و [illegible]
[illegible] ازالها شکری از شوق و شکری از ذوق [illegible]
[illegible] از [illegible] شاهد شهادت و [illegible] سعادت صفائی [illegible]
[illegible] ادران ارادت و یاران عبادت اخوان صفا و [illegible]
[illegible] و در کعشار مراقبی کرده [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] صفائی [illegible] نیمه شب [illegible] و [illegible]
انکه هر یک [illegible] از هم دعای خیر خواهند [illegible]
[illegible] دو [illegible] آزادیها کنون جمعی [illegible]
[illegible] خانه [illegible] دانه [illegible] شمع و قندیل [illegible]
[illegible] تمامی ترنم [illegible] مدرسه و خانقاهی [illegible]
[illegible] بعضی صوف پوشیده و دل [illegible]
[illegible] شیده [illegible] پوشیده مرقعه از [illegible] چند [illegible]

الف

۳

الفاظی چند [illegible] صدق و صفا کامی چند [illegible]
نامی چند گروهی [illegible] گذاشته و گروهی [illegible] و دل [illegible]
[illegible] کلاه چون [illegible] و دست [illegible] دراز [illegible]
شب تا روز [illegible] از سوز [illegible] قانع و [illegible] و دل [illegible]
کلمات همه از مشاهده و [illegible]
و در باطن [illegible] و دل [illegible]
نوائی نه سوی شهر [illegible] هر یک [illegible]
مردم و [illegible] نفس را در دم [illegible]
ولا [illegible] بصورت [illegible]
ایشان [illegible] شکم و [illegible] ایشان [illegible]
جاهلی چند از [illegible] شده صوف پوشی [illegible] شده [illegible]
[illegible] از برون اندرون [illegible] دل [illegible]
معمور [illegible] و دل [illegible] شده [illegible]
که هست صحن [illegible] شده خواب [illegible]
در ره طاعت [illegible] شده مرد باید اندرین ره [illegible]
چون چنگی شده دوش با تو صلح کردم آندم که دید در میان [illegible]
چنگی شده در ریاضت [illegible] تن [illegible] و از شکرهای [illegible]
ای [illegible] چنین [illegible] صفه [illegible] چشم [illegible] این چنگ [illegible]



کر [illegible] پوشان خرقه ایست **نظم** حال درویش نمایان بچه باور کنم
دیر خرقه و شب [illegible] کیانند کبود پوشان سیر خوار [illegible] رو بان سبکارند
در قفس [illegible] ستند [illegible] شجره خبیثه خود ذات مجمع قوی [illegible]
چون زاهدی [illegible] طوطیانند و چون شاهدی باشند لطیفانند با این همه
غفلت [illegible] **مثنوی** و هم باش از عجب [illegible]
کار در دستی [illegible] چون کل [illegible] عاقبت قیمتی حرارت شد
تا توانی [illegible] کتاب [illegible] زر در اول [illegible] چون
طلس بود [illegible] ش از عجب [illegible] پیش سکین دل مکن هر گز در تنگ
[illegible] یک [illegible] پا [illegible] را کاینه از نفس [illegible]
هر که با گرک آشنائی کرد [illegible] دشمن خود را بجان پرورده یا مکن با [illegible]
یا مشو مشغول [illegible] هر که شد او همنشین [illegible] دست و پای خود [illegible]
خود شکست عقل چون باده [illegible] می‌شود از دماغ عقل [illegible] شود
[illegible] هر که خود چراغی بر فروز [illegible]
[illegible] را تا توانی زبان [illegible] کن
یاد [illegible] این سخن هر دو [illegible] صفت و هر چیز [illegible]
شرفیت آدمی نیز صفت که [illegible] علم است و شرف [illegible]
هر که قوت حلمی و شرف علمی دارد [illegible] که او را جام محبت [illegible]
و جاه و ولایت [illegible] انه که ما اتخذ الله ولیا جاهلاً

پس عاشقان [illegible] خود [illegible] شناس [illegible] او [illegible]
اخروی صوری و معنوی که [illegible] مجالس [illegible]
و علم و عالم معنی [illegible] که [illegible] و [illegible]
للانبیا من بعدی [illegible] و نظر عنایت [illegible] من اخلص لله
تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه خواجه [illegible] موصوف [illegible] و کرم [illegible]
فلک جلالت [illegible] رسالت [illegible] صاحب [illegible]
شفیع روز محشر فرمان فرمای ممالک [illegible] کشور تاجدار [illegible]
سوف یعطیک [illegible] خلوت نشین خانقاه [illegible]
انس در صدف [illegible] گوهر [illegible]
باغ [illegible] لاله [illegible] سلطان [illegible]
طبیب [illegible] صاحب [illegible]
دار [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] عینان لا تمسهما النار عین
بکت فی جوف اللیل من خشیة الله [illegible] فی سبیل الله کما قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما
یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون و قال علیه السلام المؤمن
[illegible] باللیل [illegible] و کما قال [illegible] فلیضحکوا قلیلا
و لیبکوا کثیرا [illegible] رسول الله [illegible]



ولبسار و نگار را کر را ... ... بکار ان ... عنوان بسط ...
بره کرد ... ام حکمت ... انسران قضا ... بود ... مردود ...
بیم ... در فنا ... فناجسانم در روز روشن اقبال ... روشن ... بار تضیل
من بینا کردیم که فهذا الذی کفر با جبرئیل ... معلوم شود ...
جبرئیل را اگر خواهیم در ... نهادن ... کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین ... که در
هوات ... سیدی کند او که باز تواند کرد باز سلیمان علیه السلام
کرامت ... شب ... از جلی جان ... روز ... و ... بیکردانید
های و هوی در عالم اصالت ... الست افکنده بود ... بشت ...
بنی آدم را ... سعادت شهادت و یعلمهم الکتاب والحکمة روز
... دانم حق سبحانه و تعالی ... بجناب ... احطت بما لم تحط به
... دیده ... و ما بکم من نعمة فمن الله
... شب و روز ... و سوز ...
در ... دوستان ... هزار دستان ... که یسبح له من فی
السموات والارض والطیر صافات ...
عالم ... نسبح بحمدک ونقدس لک ...
... بود ... سعادت شهادت در باطن ...
... را ... بنظر قبول ... جلال ...

اکر

برکت ... که ماه شب چهارده بر ... شکست و در ... ولا ... شوق
ایکه او کو ... رانی ... کردانیدی ... خذلان ... کشد که انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تا هیچ خود
... فضل و ... در حضرت جلال ...
... کو ... والی الله المصیر ... علیه السلام
الها ... ها ... دشا ...
... بنکوران ...
که وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم ...
... نظری خطاب ... در ...
چنانکه کل بخار دولی ... همان ...
... صد هزار موسی عمران پیدا کردیم ...
بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز
... دهان آمده ... موسی جان آمد
همچو موسی ... در هر کوشه ... ارنی کو شد ...
... چون بر طور ... تجلیات ملک ... شد ...
موسی صعقا و در ان ... هزار عاشق ... موسی
دید که ... تناظلنا ...
هزار شب ... روز ... و هنوز کل ... شبنم وصال ...



بزیر تا رگله دنیا برون رویم — چون خیمه میزنم بصحرای هم شب

مطرب بنال ورند بسوزند عاشقان — در سوزش سحرگه و سودای هم شب

درویش باز دینی فانی نصیب چیست — ابریق و رود بیال و مصلای هم شب

افضار باد ریغ که هر کس نشود — واقف [illegible] تسبیح و مصلای هم شب

ماقلان اخبار و حاملان آثار چنین نقل میکنند که خاصگان حضرت [illegible]

شب بیداری یافته اند نور جلال حضرت [illegible] بر که حق ما بدر ابها بی [illegible]

از مہر [illegible] [illegible] اللیل ما یهجعون واگر ناگاه

واگر ناگاه غبار بشریت بر صحیفه اعمال ایشان افتادی باب استغفار را بر ایشان مجرد گردید

که و بالاسحار هم یستغفرون قطع حرص و حسد [illegible] تو تنها شب همه

ارام [illegible] تنهات همه الف آرام و سکون در شب

که جعل [illegible] اللیل لتسکنوا فیه با بهجت افطار در شب که [illegible]

الصیام الی اللیل تا تجلیات حضرت حق در شب که فلما جن علیه

اللیل رای کوکبا ثا ثواب چار ماه در شب که لیلة القدر خیر من

الف شهر جیم جود عارفان در شب که ینفقون اموالهم با

اللیل حا حلاوت صادقان در شب که قم اللیل الا قلیلا

خا خار عشق و رقت قربت در شب که ان ناشئة اللیل

اللیل دال دبدبه تسبیح در شب که و سبحه لیلا طویلا

ذال ذوق قراءت در شب که یتلون آیات الله آناء اللیل

را الف [illegible] در شب که جعلنا اللیل لباسا و النوم سباتا

زا زینت سکینت و صباح در شب که فالق الاصباح و

جعل اللیل سکنا سین سر صحبت قوم در شب که و من آیاته منامکم

بالليل [illegible] شین شرف نزل قرآن در شب که انا انزلناه فی

لیلة القدر صاد صولت عبادت در شب که ان ناشئة اللیل

هی اشد وطئا و اقوم قیلا ضاد [illegible] نظر فوا در شب که ان ربک

یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طا طرب تهجد و سجود در شب

که و من اللیل فسبحه و ادبار السجود ظا ظهور روشنائی روز

در شب که و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عشرت صائمان

در شب که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

غین عظمت مواعید عاشقان در شب که و واعدنا موسی ثلثین

فا فتح و ظفر موسی در شب که فاوحینا الی

اسر بعبادی لیلا قاف قرب با فرمان مصطفی علیه السلام در شب

که و من اللیل فتهجد به نافلة لک کاف [illegible]

که فاسر باهلک بقطع من اللیل لام لذت سیر و سلوک در شب

که اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل میم مرگ و حقیقی

[illegible] در شب که یتوفیکم باللیل نون نور روز و قیامت

در شب [illegible] که صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار

و فرح تجلی در شب که واللیل اذ ادبر والصبح اذا اسفر و جای
دیگر فرموده که واللیل وما وسق والقمر اذا اتسق و نیز فرموده که
واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ه بیت و لیها در شب
که کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لا
تذکر و تدبر در شب که وانکم لتمرون علیهم مصبحین وباللیل
افلا تعقلون ای بی خبر از هوی العالم ملک و جهان فلک در شب بود
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا رباعیه ای حسن تو در عالم
از بهر شفا بدگر بگشای لبی خواهی که شوی روز قیامت
انکیز ز بر خبر خوشی شنیده باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم
کرده بود طوفان که سرمه سیاه در چشم کشید تا روشنائی چشم بر بر شد
در عالم معنی سیلاب طوفان غفلت و مکر تیره است که چشم نوح روح
تیره میکرداند لاجرم کحال حکمت سرمه سیاه شب با سیله میل قم اللیل
در دیده عاشقان میکشد تا بینای ازل و ابد شود که ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه اهل تواریخ گویند که هندو شاه را در
سلطان محمد بود برای ملک کشی می بود سلطان محمد پادشاه
او را در ملک نیشابور شهر بند کرد و اتفاقا در آن مدت مولانا
الیاس در نیشابور بود روز آدینه بمنبر آمد و در بیان شب
بدان آنکه باش که فردای قیامت بلال حبشی در بهشت رود

بر دو گشایند محروم باز گرداند مصطفی علیه السلام بر و بگشاید و گوید باز کرد
و رضوان را گوید که من هندوی محمدم تا بر تو در چمن بهشت را بگشایند
عجب عجب الکیا بلال گفت که هندوی محمدم در بهشت بر وی گشاده شد
هندو شاه اگر یکبار بگوید که هندوی سلطان محمدم در دروازه نیشابور بر وی گشاده
شود شب نیز هندوی حضرت عزت یکبار بر خیزد و گوید الهی هندوی
هندوی توام در عالم بر تو بگشایند که ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه جود و صفت حق تعالی است و ابراهیم علیه السلام را جود بود
لاجرم ابراهیم مظهر صفت حق بود و آنکه او را دشمن داشت مردود شد که فبهت
الذی کفر علم صفت حق تعالی است و موسی علیه السلام را علم بود لاجرم موسی مظهر
صفت حق بود و آنکه او را دشمن داشت فرعون گشت که آن فرعون علا فی
الارض حلم صفت حق است و محمد صلی الله علیه و آله را حلم بود لاجرم محمد
مظهر صفت حق بود و آنکه او را دشمن داشت ابو جهل گشت که ذرنی ومن یکذب
بهذا الحدیث در عالم معنی شب نیز عیب پوش است و عیب پوشی صفت
لاجرم هر که شب را دوست دارد از زمره دوستان حق باشد که کانوا قلیلا
من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون با خود چنین گویم
که شب آیت که ومن آنآء اللیل شب رایتی است که و یکور اللیل
علی النهار شب تا نیست که وجعلنا اللیل لباسا شب خلوتیست

کو من هو مستخف باللیل شب حکمتی است که یولج اللیل یا قدرت است
که یقلب الله اللیل بکر اسرار اولوی واخروی صوری ومعنوی جمله در شب است
که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب عرض تیست و غفلت شبیست حرص تیست
که سرانجام او مرگ و ندامت عقبه ایست که سیده دم او دوهدو روز قیامت است
مردان راه شبان را ما، کرامیند و ترا فارغ جوانمردان آگاه شب ورزان را طلبد در نشان و تو غافل
رنانم القصه ابد ا یا خلیفه است مردان را مقصود از شب کریست روز متواضع و حسن خلقی
خندان ها بر چند انکه خاک شوی است بسکنت و خضوع کریان هاش باز چو بر کسانی
پاک شوی که المومن کالسبع باللیل ونسام بالنهار کرماتم کاه خون از چشم
خویم به دیده کان ببارم حکم کو بیند مرا که چند گریی بشب و روز ازکرده خویشتن پشیمانم پس
دیگر بود توبه و قطره اول قطره ایست فوقانی دوم قطره ایست تحتانی فوقانی از تحت
و تحتانی نطفه است که از خشت است و نطفه از شهوت چون قطره تحتانی که نطفه است شهوت
جاری شود سراپای تو حکم جنابت میگیرد که تحت کل شعرة جنابة وچون قطره فوقانی
که بحث بخشش است از تو جاری شود واکرف سر و ابن تو از لوث معاصی پاک گردد و هیچ عیب
و عجب نباشد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له چنانکه کفارت دنیا ها ربانست
کمالات سر مستان حضرت عشق نیز در شب است چنانکه بیدار نظر عنایت بایدنه
سالک را نیز نفی محالات و کسب کمالات در بیداری شب باید که تتجافی جنوبهم

في المصابيح

عن المضاجع وجود نورانی تو که امروز شهباز عالی پرواز روح را قفس است
فردا هیم وفاتت حیات فانی جسمانی تو که نوح روح مجروح را طوفان غموم و
هموم است سرانجام او مشتو ذر شب وفات فارغ منشین که امروز تو فال فیس است
فردای تو شبان سیرت فارغ منشین که امروز تو با دبرودت است فردای تو شب
کل حی سیموت است فارغ منشین که امروز تو صیت و صوت است فردای تو شب
کل نفس ذائقة الموت است فارغ منشین که امروز تو سودای لعل و یاقوت است
که فردای تو شب همان را فذفه فی التابوت است فارغ منشین
که امروز تو خوردن و رست که فردای تو خوردن کرم است فارغ منشین که امروز تو
این دولت که فردای تو شب حسرت کل من علیها فان است فارغ منشین که
امروز تو مرد ده نوای صدهست که فردای تو بر لها بی شب لحد است دنو بیند
کوشت لحد کرسنه است که کوشت و پوست دشمن دزد و ... الحدود است
که القبر یاکل اللحم والشحم ولا یاکل الایمان والمعرفة
... که این ها ی عافرش نکرده است آدمی خوردن فراموش
مداریدا عقادی بر در و روز کسانرا که خوف شان کور است شب کور صحبت
کو مقطع زنان و فرزند وانقطاع از خویش و پیوند شب کور صحبت حلقی از وطن
وحسرتی در کور دکفن شب کور صحبت ناله و ندامت و پشیمانی از روز قیامت
شب کور صحبت خشت است و صحبت القبر صندوق العمل شب کور
صحبت رحش این عاغر در حقیقت انکام والله یبعث من فی القبور

قیاس ار روزه داری کرسنه چون شب درآید گوشت پخته را به نمک سوده در نان
بخاید و برخم دندان بعالم معده روان کند تا نه چه کند که ما اکلت فافنیت
در عالم معنی شب گوی گوما کرسنه است که چون شب کل نفس ذائقة الموت
درآید وجود ترا که گوشت پخته و یک حرص شب به نمک سود حسرت در نان سپید کفن
پیچد و برخم دندان یا کل اللحم والشحم بمعده لحد روان کند تا بعد [illegible]
کرد دکه ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما اصاریا پیش
از آنکه روز تو شب شود و شب کربت پیش آید دریاب که روز حیات تو شب است
که الناس نیام و شب ممات تو روز است که فاذا ماتوا انتبهوا لا جرم
در شب غفلت حیات گریان باش تا در روز ممات خندان تر باشی بود که المؤمن
بکاء بالليل بسام بالنهار ای که پیوسته بود حصیان روی
کرمیری همچنان ثریان روی نیک باید رستن از وقت دیگران کریند
تو خندان روی بانجو چنین کوشم که پنج لام است که آسایش خاص و عام است
و اثر بخشایش صبح و مسا اول لام لطف است که والکاظمين الغيظ والعافين
عن الناس دوم لام لطافت است که یحبون ان یتطهروا والله یحب
المتطهرين سوم لام لذت است که اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا و علی ربهم یتوکلون چهارم لام لین و شفقت که فبما رحمة
من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولك پنجم لام لطائف است که قلوب العارفين خزائن الله في ارضه

ولیلی جو

و لیلی جلالات که نفی ظلمات و اثبات کرامات است در شب اکر لام لطف است
در شب ودیعت نهاده که عیب عاصیان را پرده ظلام میپوشاند که وجعلنا
اللیل لباسا و اکر لام لطافت است چون جان در شب نهان است که جان
بجانان آمد جهانیان از ابر شمس راحت و بالین استراحت میرسد که وجعلنا
نومکم سباتا و اکر لام لذت است در دل شب است که دل اهل دل را حلاوت
تلاوت نبی سرمست میکرداند که یتلون آیات الله آناء اللیل وهم یسجدون
و اکر لام لین و شفقت است که در دست طغیان افکار دستمندان رد کار را تسلی
و سکونت است که وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع
العلیم و اکر لام لطائف است آن هم در شب بظهور میرسد که من اخلص لله تعالی
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه عجب عجب
که چون شب لام لطف و لطافت و لطائف است الا النفس اماره آواره
ان النفس لامارة بالسوء [illegible] لام [illegible] که رای [illegible]
[illegible] عالم خراب و جهان ویران میباشد و آیین انصاری حیران از پیر جود
شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله شنیده ام که امام زین العابدین علیه السلام جامه را
که در دیک پخته ها همواره بودی قبول تعرض دی میداد کر نفس را برتر شوی بجز نام
[illegible] لام [illegible] که در دست از نظر قبول حضرت وامانده که ان الله
تعالی لا ینظر الی ابدانکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلو
بکم و نیاتکم لا جرم عاشقان از درد شب که قسم موده تا چون روی دل



فرج ومخرج فنجيناه واهله در شب بود ابراهیم علیه السلام را جزع جذبه وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا در شب بود یعقوب علیه السلام را
آه والسفوا یا اسفی علی یوسف در شب بود ایوب را افغان حان الفراق الی
مسنی الضر وانت ارحم الراحمین در شب بود یوسف علیه السلام ابتهال شوق
انگیز توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در شب بود یونس علیه السلام انعامات
در آیه لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین در شب بود
داود را و بلحوق ان الحاعیل ربانی در شب بود سلیمان علیه السلام را سعادت
وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین در شب بود زکریا علیه السلام را تضرع
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین در شب بود یحیی علیه السلام را تخشع
یبکون ویزیدهم خشوعا در شب بود موسی علیه السلام را سلطنت انی انت
نار او در شب بود حضرت رسالت پناه محمد مصطفی را وان سر معدن صدق و صفا را
نیز سیر فلك و صافی ملك در شب بود که سبحان الذی اسری بعبده لیلا
مثلا دبیری قلم و مداد شب را بر قرطاس سفید میراند و بسیلاب سیاه و
سفید چندین هزار اسرار نهان را بر جهان ظاهر میشود که ن والقلم وما
یسطرون و عالم مفتوح را در شب سالکین قلم کار و از کار در رکابیه
مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص و قوموا لله قانتین روان دار ولطیف
ازلی و ابدی رو کشف کرده که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه را چون چنین گویم که شب شاهدیست سکون

لب که روز ما را روشن کرد اینه ما نیز در عکس انوار جمالی آینه دل اصفیائی و ادا
شب را آن عالم معنی در گوش عبدالله گفته شد که الف الفت اسرار را رحمت
کر اهم یقسمون رحمة ربك با بعثت محمد صلی الله علیه و آله رحمت
که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین ما تا یابد رسالت رحمت
که یختص برحمته من یشاء تا ثواب مومنان رحمت که یبشرهم ربهم
برحمة جیم جمال ایمان رحمت که فان کذبوك فقل ربکم ذو
رحمة واسعة حلاوت نوید امید رحمت که کتب ربکم
علی نفسه الرحمة خلق مصطفوی رحمت که فبما رحمة من الله
لنت لهم وال واد شاهان رحمت که قال هذا رحمة من ربی
ذال ذوق جذبات رحمت که و رحمة ربك خیر مما یجمعون را
راحت نسیم رحمت که رحمة ربك خیر و ابقی زاز مانی تان رحمت
که و ربك الغفور ذو الرحمة سعت رزق رحمت که قل
لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی شین شرف دودمان رحمت
که رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت صاد صدق و صلاح
رحمت که یحییا صالحا والذین امنوا معه برحمة منا ضاد
ضیاء بهشت رحمت که ففی رحمة الله هم فیها خالدون و
طا طرب حلی شاهد رحمت که و رحمتی وسعت کل شیء ظا ظهور
اجابت رحمت که ذکر رحمة ربك عبده زکریا عین عبادت

محتنان رحمت است که ان رحمة الله قریب من المحسنین غین غفران
سیئات رحمت است که یدخل من یشاء فی رحمته فا فتح و ظفر
رحمت است که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و
ما یمسک فلا مرسل له قاف قرآن رحمت است که و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین کاف کفایت کارها رحمت است که ذلک
تخفیف من ربکم و رحمة لام لطف شامل رحمت است که فانظروا
الی آثار رحمة الله سین برای زوجیت رحمت است که و جعل بینکم مودة
و رحمة نون نوال … رحمت است که سبقت رحمتی غضبی
واو وحی الهی رحمت است که و ما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب
الا رحمة من ربک ها هدایت ازلی رحمت است که و هدی و رحمة
لقوم یؤمنون لام الف لا اله توحید رحمت است که قولوا لا اله
الا الله تفلحوا یا یمن قدم شامل رحمت است که و من رحمته جعل لکم
اللیل لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون

هر بنده که او کزین بود … پیوسته قرین تاب و تب بود
هر حکم قضا که از حق آید … تسلیم و رضا نمود خوب بود
آنها که بحق شدند واصل … قرآن بیانشان حمایت بود

شنیده باشی که عیسی و یحیی علیهما السلام خواهرزادگان
بودند عیسی خندان بودی و یحیی پیوسته گریان روزی عیسی گفت ای یحیی
باری عز اسمه غفار است و اکرم عیب پوشیت در ما با چندین بشارت گریه بسیار

چه معنی دارد یحیی فرمود که ای عیسی آدمی در پیش است و هول و هیبت روز قیامت
در پیش است چنین کسی را خنده کجا آید هر دو سر بحضرت فرستادند که الهنا یاد ما
تبسم عیسی و گریه یحیی ازین هر دو بحضرت تو کدام پسندیده تر است خطاب عزت رسید
که ما هر دو را دوستر میداریم در عالم معنی هر جا خواهرزاده اند جانشین … عیسی است
بر وی داده اند که فلیضحکوا قلیلا و از خوف بکا متولد گشت یحیی است
حواله کردند که و لیبکوا کثیرا لا جرم … آن است که روز تبسم عیسی باشد
و شب گریه یحیی اذا المؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار داده باشد
دنیا چیست دریایی و عاشق شیخ … شکر … یحیی صفت باید تا …
بود دریا دلی باید تا … شوق …
اشکریزی جان بجان آمده … اشکریز از افسر …
نظر عنایت رحمت است اما نصیب … و اشک ریزش علم و حکمت است
که من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه … هزار قافله بگذشت و شب بسر آمد … هنوز چشم
تو در خواب غفلت و غرور … کار مردانست … کار
جوانمردان است … چیست … چیست بنده را
این باید تا دولت … و سعادت … دست دهد …
… که بر دوش ان النفس لامارة بالسوء میکشی
و این چنین … جان باز و … سر افراز اسلم بگرد و …

مکان مقال و لمثل عمل رجال خلق الله للحروب رجالاً و
لقصعة و ثرید هر طالب نتوانست اشکریزی هر عاشق
تواند صبح خیزی ترا آن به که چون مردان شب روز دمی از خود دلبری
خونکریزی اگر شاهدان را لعل لبست عاشقان را نیز مستی شبست اگر
پرستان را نظر عنایت رب بود آن هم بیابی بیداری شب بود بیداران
شب را غم شب نمیرسد لاجرم بشب طلبی ایشانرا که هر شب چراغ قل الله
احد است احد گویانی که در شوق لقای یار تر چشم و خشک لب اند مگر بحرمه قم به
قم اللیل پرستان میکده شب اند یعنی تمام شب عاشقان کیست خوف
درجاه خلوت خانه سلوت دل ایشان چیست و اللیل اذا سجی
شب جلیست طوری یاخود شب کوه و کف را نوری شب جلیست پیر زنانی با
خودستان حضرت را مجلس المدنی شب جلیست برقع سیاهی یاخود حرم اهل
هر عاصی عذرخواهی شب جلیست پرستان سرمهر صبح خیز یاخود الحمس هر
یحیی صفت اشکریزی شب جلیست سجاده حضور و سبحه لیلاً طویلا
یاخود قدح فرح از دست ساقی قم اللیل الا قلیلا شب جلیست تعالی
که بر رخسار اسرار شاهد معنی کشیده اند یاخود شرابی که تشنگان بادۀ الست
میزند از جام و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشیده اند شب جلیست
روحی که دل مرده و جان پژمرده ترا حیات دهد یاخود کشتی نوح که روح
مجروح ترا از تاراج امواج اشغال دنیا نجات دهد شب جلیست خواجه که نقد

بکیسه

کیسه حصول و در شبهای و بالنجم هم یهتدون است یاخود جرعه است
که عربده پرستان او و بالاسحار هم یستغفرون است شب جلیست خلعت
عباسی که طراز اعزاز قوموا لله قانتین است یاخود کوهر شب چراغ
که از بحر محیط فتبارک الله رب العالمین است مثلاً کسی را درد چشم است
که چشم بچشم خورشید جهان افروز نمیتواند کشود چه میکنند توتیائی در چشم او
میکشند و روزی چند در تاریکی می نشانند تا چون ضعف چشم او بقوت
صحت مبدل کردد چشم را در چشمه آفتاب بکشاید در عالم معنی دیده دل

چشم

ترا نیز رمد و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور است اگر جلوه وادکروا
الله ذکراً اربعین و تاریکی شبهای امید است که بدیده دل آفتاب
معنی توانی دید که من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه یاخود چنین کو نیم کز کلک اندازی
کیسه اندازی بر سر راهی قاصد نشسته بود و هر کاروانی که آنجا میرسید بقوت
بازو چنانش بر زمین میزد که مدهوش میشدند زر و سیم ایشانرا بغارت میبرد
ناگاه فرزانه یکانه مردانه برو غالب آمد عالمی برو شادها کردند چون کلک دست
دست برکشش میبرد در عالم معنی شب بخت که بر سر راه الدنیا
قنطرة الاخرة نشسته و کاروانیان انام را بقوت بازوی منام النوم
حدث بر زمین میزند و مدهوش و اسکن فی اللیل میکردانند تا
امتعه دست و پای و عقل و رای ایشانرا بغارت برد و کجا است جوانمردی

مقتضی شبها بخوشی شب دلکی بجای صباحی و فرحی تا فجر این زنکی ابر بر زمین
جو ابر بی غمی بیندتا دوچشم بیدار او از آتش جهنم خلاص شوند و چنانکه عینان
لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله
و عین باتت تحرس فی سبیل الله بی دولت شب و سعادت
سحرخیزان نشد تفرقه دل نجمع الخاطر بیدار بود و در وقت شب روان
او سبیل بود بر روز مفاخرت کنی جمعی الیس الصبح بقریب علی
عجب در روز طوفان نوح را نظر بر کوه بود که ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء قوم نوح را نظر بر کشتی بود که فانجیناه و من معه فی الفلک
اما نوح را علیه السلام نظر بر حق بود که قال لا عاصم الیوم من امر الله
الا من رحم امروز نظر با سها بر ریسمان است و نظر ما و فلان بر حرف
و بیم است اما نظر عبدالله انصاری بر نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم است

شب روان از کوی دلبر خوش نشانی داده اند | شب روانرا فرح این دو جهان را داده اند
شب روان لبیک گفتند شکر ایزد گفته اند | شبروان شب خیز را از چشم خود را داده اند
شبروان در روز هجران تا به شب نالیده اند | باز هر شب تا بروز از بهر دوست استاده اند
شبروان مستند و حیران از شراب آتشین | همچو کسانی که شستند و فارغ از سجاده اند
شبروان از شبها که بی چو ابر تو زها | آه شب را توشه کرده بهر کسی آماده اند
شبروان هر شب ز بیم و حشت شبهای گور | اشک حسرت تا به روز از چشمها بگشاده اند
اشک حسرت تا به شب جان از آب دیده | روی از بر خاک پاک آسیدو انهاده اند

شروان

شب روان آنکه گفتند بلی هست شب تنها بوده | الله هم سرمست عشق از جهان بافتاده اند
شب جهان خود تا بدنیا آمدند از شهر عدم | بیش همچو خرابه صبح و ناله نفرستاده اند
شبها دره و شراب شوق همچو کبیر شبروان | زانکه شب همه شب در سر عشق افتاده اند
خواب شب چشم عاشق بسته آنکه شبروان | تا صلای عشق همه در جان او در داده اند
پیر انصاری بیا تا شو آزاده شو | زانکه سرمستان شب بی شاه و آزاد آمده اند

هر که لذت شب خیزی شناخت عالم است هر که قیمت شبخیزان ندانست ظالم است
ای ظالم که دیده دل تو از دود آه دل مظلوم شبخیز کور است آگاه باش که در منزل
واپسین تو شکرست ای ظالم که تا عمل تو همه دود ستم سیاه است هشدار
که آه نیم شب ستمدیدگان تیر قهر الهی است بنده که روز و شب را از حق ببیند
باید که ساعات روز و شب را طاعات بر تن وارد و شب و روز بحق پردازد
تا الم نباشد که روز و شب از ظالم بیزار است و شب و روز بر ظالم لعنت میکنند
که الا لعنة الله علی الظالمین خصوصا زبان روز و شب
در روز این میگویند که ظالم صفت است که بل اتبع الذین ظلموا اهوائهم
بغیر علم و عاقبت ظالم کفر است که ثم کان عاقبة الذین اساؤا
السوای ان کذبوا بآیات الله ... ظالم کر کسانی اند که الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق و عذاب
و عقوبت او بزرگ است که و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
جمیعا و مثله معه ... ظالم سرکش است که و من یتعد حدود

الله فقد ظلم نفسه و سر انجام کار او آتش که احشروا الذین
ظلموا و ازواجهم وکانوا یعبدون من دون الله فاهدوهم
الی صراط الجحیم نفی ظلم را امروز سرائیست که واخذ الذین
ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و فردا نیز [illegible]
جزائیست که واذا رای الذین ظلموا العذاب فلا یخفف عنهم
ولا هم ینظرون نفی ظلم بخت است که وقع القول علیهم
بما ظلموا و جان دادن و نهایت سختیست که الذین تتوفاهم الملائکة
ظالمی انفسهم نفی ظلم را [illegible] برکات است که والذین ظلموا من هؤلاء
سیصیبهم سیئات ما کسبوا آخر کار او دیر و دور کات است که و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون با چو چنین گوئیم که ظلم را
پیوند عذابست که فارسلنا علیهم رجزا من السماء بما کانوا یظلمون
و بشارت او شکنجه عقابست که یقول للذین ظلموا ذوقوا عذاب
النار التی کنتم بها تکذبون نفی بجمله امروز ظلم را هیبت است که تری الظالمین
مشفقین مما کسبوا [illegible] که فلعنة الله علی الظالمین
با چو چنین گوئیم که الف از کتاب نهی صفت ظالمانست که ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین بابت پرستیز از ظالمانست
که واغرقنا آل فرعون وکل کانوا ظالمین تا تهدید و عید
هم بر ظالمانست که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

تا مرثه

محروم لنا شجرة زقوم است که انا جعلناها فتنة للظالمین
جسم جور و ستم ظالمان آتش خاکساری نشانست که والله لا یحب الظالمین
حلاوت ایمان ظالمان را تلخ است که وان الظالمین لفی شقاق بعید خا
خرابی ملک ظالمان زود بود که فهل یهلک الا القوم الظالمون دال
درکات دوزخ ماوای ظالمانست که و بئس للظالمین وساءت حسابا
ذال ذل ابدی ظالمان را است که وما للظالمین من حمیم ولا شفیع
یطاع راه دین ظالمان شوم است که فابی الظالمون الا کفورا زا
زهر قهر غسلین برای ظالمانست که وقیل للذین ظلموا ذوقوا ما کنتم
تکسبون سین سرنگونی ظالمان برکتست که ولو تری اذ الظالمون
فی غمرات الموت شین شومی ظالمان جبار اخراجست که فانظر کیف کان
عاقبة الظالمین صاد صحبت ظالمان نامیمونست که فلا تجعلنی فی
القوم الظالمین ضاد ضرر ظالمان هم بدیشان راجعست که ولا یزید الظالمین
الا خسارا فانظر کیف کان عاقبة المکذبین طا طوفان ظالمان
عذابست که الا ان الظالمین فی عذاب مقیم ظا ظالمان امروز مستحق لعنت اند
که الا لعنة الله علی الظالمین عین عاقبت ظالمان حسرتست
که واعتدنا للظالمین عذابا الیما غین غیرت حق تعیب بر فرق
ظالمانست که لا ینال عهدی الظالمین فا فلاح نصیب ظالمان نیست
که انه لا یفلح الظالمون قاف قول و فعل ظالمان باطل که وضل بهم

یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کاف کذب وافترا عبارت
ظالمانست که فمن افتری علی الله الکذب من بعد ذلک فاولئک
هم الظالمون لام لطف الهی بر ظالمان حرامست که انا مهلکوا
اهل هذه القریة ان اهلها کانوا ظالمین میم مهر بر ظالمان
هم حرامست ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نون نور
هدایت ظالمانرا دست ندهد که والله لا یهدی القوم الظالمین
واو ویل وشر ظالمانراست که واوحینا الیهم ربهم لنهلکن الظالمین
یا یمن وتودد این نور و فرح بر دوزخ هم ظالمانرا که انا اعتدنا للظالمین نارا
لام الف ولعنت وشقاوت بر گردن ظالمانست که ولا عدوان الا
علی الظالمین یا بیوست کوشت بی عاقبت ظالمانراست که فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین عجب ظلم ظلمت
که الظلم ظلمات یوم القیمة چون ظلمت بود شب بود کانما اغشیت وجوههم
قطعا من اللیل مظلما چون شب بود خواب بود که جعل اللیل لتسکنوا فیه
چون خواب بود پاکی بود النوم حدث چون پاکی نبود پلید بود که لا یمسه
الا المطهرون چون پلید بود شیطان غالب بود که ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین چون شیطان غالب شود
تکبر بود که ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها چون تکبر بود ظلم بود که یتکبرون
فی الارض بغیر الحق چون ظلم بود دشمنی بود که الظالم عدو الله چون

ظلمت

ظلمت بود در لعنت حق بود که فلعنة الله علی الظالمین پس هر که در ظلمست
در ظلمت و هر که در ظلمت در شبست و هر که در شبست در خوابست و هر
در خوابست در حدثست و هر که در حدثست در پلیدیست و هر که در پلیدیست
در شیطنتست و هر که در شیطنتست در تکبرست و هر که در تکبرست در ظلمست
و هر که در ظلمست در دشمنیست و هر که در لعنتست در ظلمتست و هر که در حجابست
حجاب محجب در روی پوشند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و هر که جاهل و
درویش باشند سحرخیزی شوند و استغفار کنند و داوجت شدند که کذب من ادعی
محبتی فاذا جنه اللیل نام عنه چون دوستی که صبح حکمت عطا
دهند و رواج دهد و بیا دهند در سحرخیزی و عکر برست پس علاجه بسیار کنی
التائب من الذنب کمن لا ذنب له ترک ظلم کنی و در ظلمت شب
سحرخیزی و اخلاص و اخلاص در هر جه هست عرضه داری تا بمیامن انوار سحرخیزی
و استغفار کنی تا تو منور شوی و ظلمت تو نور شود و تاریکی جهل از تو دور شود چنانکه
در حدیث الاصل علیهم الصلوة والسلام آمده است که من اخلص لله تعالی
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

ای دل تو بعیش سینه را کلشن کن ... وی جان تو نیاز و ناله را جوشن کن
در نیم شبی چو صبح روشن کردی ... چون صبح ضمیر عاشقان روشن کن

صبر کند هر که در دلش هست چون کوه کفی در پیش هست شکیبائی ورزد آنکه
با بر کشت چون سرانجام او در خوف و در شب در کلبه شبی در کور باشی

نمود بادا به اگر شب گور باشی شب گور کیست کسی که در صبح نزاید و همیشه تاریک باشد
شب گور چیست از شغال دنیا فراغی و ایمان و معرفت در دل گور چراغی و
بکسی که در دنیا زحیات فراغی و در شب ماه چراغی مدام باشد یعنی بیچاره غافلی
که روز او شراب بود و او عقل مستی خراب بود و حق تعالی خطاب و عتاب فرستد که ای
خورنده شراب یک وای زننده بانگ وای بباد داده شباب پیر شد و هنوز در عذاب یک
اقرار کبیر به بحث حودی که روز ره کنند در خسارت شام شب را بر و عصیان و غفلت بسا
کنند ای همه شور تو سودائی و ای کهن و کور تو شب یلدائی جان تو بلب رسید و روز
حیات تو بشب بکاهید و هنوز دل تو را سوز و شب غفلت را روشنی دریغ با که روز حیات
بشب مات شد و تو قدر خود ندانی و همچنین کور بمانی گر روز بشهوت و هوا
خواهی رفت شب گور شوی و چنین خواهی رفت اینک شب گور در خبر روز اجل
بنگر که چه میکنی کجا خواهی رفت اگر تو شب خیز نفیر بشی کور ضایع بمانی چرا ای انکه
الف الفت ازواج در شب با برکات زاتی در شب تا تجلیات جمالی در شب
تا ثمرات خیر جز الف شهود در شب جیم جذبات ربانی در شب حا حضور الهیات
در شب خا خیرات تجلیات در شب دال دبدبه دنی فتدلی در شب ذال
ذوق ذاکر الله فی الغافلین کشجرة خضرا بین الیابسات در شب را
راحت جراحات و الها در شب زا زینت سکون صلی در شب سین سلوت
خلوت سبحان الذی اسری بعبده لیلا در شب شین شرف اعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک در شب صاد صفای

صلوته

صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار در شب ضاد ضيافت
ابيت عند ربي يطعمني و يسقيني در شب طا طرب يتلون آيات
الله آناء الليل وهم يسجدون در شب ظا ظهور نور ملكوتيان در شب
عين علم عيان افتمار و نذر على ما يرى در شب غين غبار جذبة من جذبات
الحق توازي عمل الثقلين در شب فا فراست المومن ينظر بنور الله در شب
قاف قاعده روزي خوران روزه دار ثم اتموا الصيام الى الليل
در شب كاف كفايت سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم در شب
لام لطافتي كه عبارت از كمالات اولوي و اخرويست در شب كه
ويتفكرون في خلق السموات والارض نون نياز يبيتون
لربهم سجدا و قياما در شب واو وحي آلهي بر محمد صلوات الله عليه و آله
در شب بود ها نزهت مشاهدت و زيناها للناظرين در شب لام الف
لآلي والنجوم مسخرات بامره رواجي در شب يا يقين علم و حكمت
نيز در شب حاصل كه بسوآلي اينجا خبر رسيده كه من اخلص لله تعالى اربعين
صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه از ارزد و
ميرود زناله شب در باغ دلم شكفته شد لاله شب ايدولت و اقبال
در روز نشور كردست دهد زاشك ناله شب يا شب تو بهارست كه
بلده طيبة باطن بر القطرات كريه و سحاب نبات ادعوا ربكم تضرعا
وخفية كاشن كند يا فلك دوار يست كه شب تيره مقل خيره تو كه

شبهات اولئك هم الغافلون ضرورت است بسیند و دم بدم التائب من الذنب
کمن لا ذنب له روشن گشته باز بسی ست که عیب السیر را ز بلای هوای بی دوای
ان النفس لامارة بالسوء خصوصا از آثار ضمیر رشت شاهی شرور و غرور که
بالله العزیز بر آید باز نیست که لا حین واردات و شکوفه الهامات و اعط الله
فی قلب کل مؤمن را از کل دل ما بر دماند باید و معنویست که جمشید خورشید
انسانیت باید انصاری را از دست قطاع ست شیطنیت و حوت صفات دهیمی حیوانیت
بنجح حمل خانیت برهاند با خورشید چوکان بدست شاه قضا و قدرت که گوی
ارواح را از میان اشباح بجای کاه لقد صدق الله رسوله الرؤیا
میدواند باید شعری سبب که عیاران لمنزهمت و لقد کرمنا بنی آدم سبک سیر
مناهکم بالليل پست کرد اند باید شعبدۀ که هشیاران عالمت و یعلم ما
جرحتم بالنهار را بنیم جرعه یتوفیکم بالليل مست کرد اند باید شاهکی کسی را
که تا چشم بر هم زنی نقره بصر را از ضو دیده ربوده باشد یا خود وصل ستی است
که روح مجروح عبدالله انصاری را در صومعه شهود و زاد بحسبهم ایقاظا و هم
رقود کم از عنبر قرار صور خیال و خیال صور بوده باشد یا خود پاسبان است
که هر کنوز رموزی و گنج بی رنجی که علی اعینهان و جعلنا للمتقین اماما بجرف یبیتون
لربهم سجدا و قیاما و تجارت و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
بدست آورده اند او نگاه میدارد یا باغبانیست که نهال اتهال مشتاقان
بشجر ابر رحمت اسرار بیکون و بینهم خشوعا بر کمالات علم و حکمت

بر رنگ که ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
ای نهنده شوقم اسکر زری میکن شیرین نفسی تو شکر ریزی میکن از انوار علوم
گنج حکمت خواهی دانی چه کنی تو صبح خیزی میکن شیدا مباش که چون
نوح آن سر با قدم او روح با شارت با شارت ان اصنع الفلک کشتی را
تمام کرد فرمود که یا اخی جبرئیل این کشتی را از چه بلند مباد که سیلاب در زور راه
و مار ابعر قاب ملک و ها ود دفرمود که ما را قرار داد که سید باشد و غم عرق
خانه دل خلق تیره نگرداند در عالم نور در حقیقت کشتی است که نوح روح مجروح را از تلاطم
امواج بشریت ساحل نجات دهاب ملکیت رساند که یخرجهم من الظلمات
الی النور اما از فرجهای غفلت و غرور خالی نبود ملاح چون و بیدار کن فیکون
بنقضه فاذا هم مظلمون فرجهای غفلت و غرور کشتی و زر قرار داد شب گرداند
تا سیل و یح جهنم در راه نیابد که عینان لا تمسهما النار عین بکت
فی جوف الليل من خشیة الله و عین باتت تحرس فی سبیل
الله یا خود چنین گو یم که نوح را سیلاب طوفان پیش آمد که وفار التنور
کشتی چوبین باو دادند که وقال ارکبوا فیها ناب جمله وسیله کشتی گنجید
بهشتی را بساحل جودی رساند که فنجیناه و من معه فی الفلک در عالم
معنی که نوح روح هواداران احدی و دوستداران شریعت محمدی که
بتاراج امواج تملاتی و غواتی طوفان زور در مانده بودند شب ملاح بیدار
که از عالم غیب رسیده نانوح روح مجروح ما را بزورق والقمر قدرناه ایشان رحمت

رب ... ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما

محمودا عجب عجب کشتی را بیداری باید وبا همت شب بر کشتی است که بیدار او چون

و ناو بان ... جانی [illegible] خانه کریبان بود و واجی متبسم لاجرم شب کریان باش ... نشستم که

کالمؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار ... شب کریان باش از بیم جحیم ورد خندان

باش بامید بسم الله الرحمن الرحیم عجب عجب شب را با روز مباحثه افتاد و مجادله برخ

تمام جوش آمد روز گفت من نایب احیایم عمارت سرایم العمران و فرزندم صدقه

خویشم و سپیدم هنگام رزم [illegible] رو بار از نضاعم سفره من نور است ظلمت از من دور است

خوان من بیدا است ... فرض کرم من آفتاب است کنجایه من آن الذین فی ذلک لآیات

لاولی الالباب ... بستان الهی قسم بهارست ... زان نام شریف من بها ماست

نورم چو روز الی کشت نارم روزم که چراغ صبح دارم ... بر عالمیان ز بیم غنیمت

ای لشکر ... چون طلعت [illegible] کویند جهانیان که روزست

شب گفت ... سجاده سرورم آرام دلهایم سکینت سرهایم راحت

اشباحم صیقل ارواحم پناه ابرارم [illegible] گاه احبارم زاهد ایام شاهد شب ناجم

[illegible] شهرت ... یا ایها المزمل قم اللیل ... عباسی کسوت ظلام

کو باکر خلیفه نام ... شرف ... پیام ربود ... چون جمع شد این دو حرف شب بود

چون کعبه بچشم تو سیاهم ... که چو کعبه [illegible] کرهست تو بزر و روزست ... در ظلمت

من چراغ کورست ... روز گفت ... تو ... غلام حبشی من حرم

اشب تو ... من ... [illegible] سیاهی

کزارم

من زرم ایشب هر وجودی را که در جب العجود دو وجود آورد از برای جود وجود [illegible]

که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بودن تحت وجودی که

وجود او بجودی وبجودی را سبب شد که ان شر الدواب عند الله الصم البکم

الذین لا یعقلون ... شرف نفس بجود است ... وانکه

دو مدار [illegible] وجود ... وجود فرعونی جودی ... اما بجودی [illegible]

وجودی بجود چه بود واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون قارون [illegible]

قدم در عالم وجود نهاد و از بجودی بود اما جودی نورزید سر انجام حاصل وجود او

بجای انجامید فخسفنا به وبداره الارض لاجرم هر وجودی که جودی

وبجودی ندارد ... توری ... برزخ دوزخ است که ما سلککم فی سقر

قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین ... ان

عالم وخردمندان بنی آدم دانند که مراد باری عز اسمه از هر وجودی بجود است

و هر جودی وبجودی را ... و اوقات است که جز در ان ... و اوقات

نیاید و نشاید و آن ... و اوقات ... که روزه ...

ایشب اگر نماز است که مخزن راز و نیاز است ... اوقات ... که

الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق

ولا جدال فی الحج واگر صلوة جمعه ... است که ...

دین و حج المساکین است ... است که واذا نودی للصلوة

من یوم الجمعة واگر جهاد است ... از ... المهاد ... وقت

او درست که واذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنين مقاعد
للقتال واگر قربانست که معنی قرب آنست وقت او درست که فاذا
وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر واگر روزه
ماه رمضانست که سبب سعادت دو جهانست وقت او درست که ثم اتموا الصيام
الى الليل واگر صلوة العيدين که عيد مسلمين است آن هر دو درست
که ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب ابيات از تو
حبهی جماعت انجا [illegible] حج [illegible] قربانی [illegible] روزه ماه رمضان
تکبیر غازیان [illegible] خوان [illegible] صفت جماعت [illegible] ای
تو [illegible] بوبکر [illegible] باشند
هم [illegible] بلال حبشی کجائی ابو عمرو قرشی [illegible]

ای [illegible] با آنکه [illegible] شاه قرشی خواهی که [illegible]
[illegible] برجا [illegible] بوعمرو بلال حبشی [illegible] که [illegible] مشغول [illegible]
هرکه در تجلیات جلال [illegible] که نظر [illegible] نظرت
خلق [illegible] بر تو ونظر [illegible] از خلق ونظر [illegible] اگر نظر خلق [illegible] کبریا
في [illegible] الناس ولا يذكرون الله الا قليلا واگر نظر تو بر خلق است [illegible]
که ولا يشرك بعبادة ربه احدا واگر نظر تو بر توست عجبست که ابى
واستكبر وكان من الكافرين درين سه صورت [illegible] روى [illegible]
[illegible] دو نظر [illegible] برحق که [illegible]

في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم [illegible] نظر [illegible] حق [illegible]
ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون [illegible]
بیامن این دو نظر [illegible] که من عرف نفسه فقد عرف ربه

بر من نظری فکند ناگه دلدار زان یک نظرش گشود چندین اسرار

پس هر که قدم بر سجاده نهد از آفات و مخافات [illegible] و شرکت [illegible]
ایمن نتواند بود دمی و قدمی [illegible] چنانکه باید [illegible]
لاجرم رحمت الهی و شفقت پادشاهی [illegible] ایام
[illegible] در خواب [illegible] نجنبند [illegible] که [illegible]
کسی [illegible] نظر او بر حق بود [illegible] بتجلیات جلال [illegible]
[illegible] باشد چنانکه حدیث رسول صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] بالليل [illegible] بالنهار [illegible]
حق [illegible] شمع [illegible]
[illegible] که سکندر رومی [illegible] عالم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
سکندر [illegible] من اخلص لله تعالى اربعين صباحا ظهرت
ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه در آمد [illegible]
والذين اوتوا العلم درجات طلب [illegible]
[illegible] چون [illegible] الله اکبر [illegible]

آمد نظر کرد آن همه جواهر زواهر نور ده حرف بسم الله الرحمن الرحیم

مارا دلیست نقد دل از جان نیم شب / مهمان صبح و ذله بر از خوان نیم شب

مارا دلیست بالغ و فارغ ز هر دو کون / مادر و صبح طالب درمان نیم شب

مارا دلیست واله حالات بوالعجب / سرمست روز قربت و حیران نیم شب

مارا دلیست عاقل و دانای دهر لیک / شوریده سحرگه و سکران نیم شب

مارا دلیست در قدم یار دلنوب / تسلیم همچو گوی بمیدان نیم شب

مارا نصیب زر در هجران چو زر شده / رخ خود جز این نباشد در کان نیم شب

مارا زبان سوز که در روز داده اند / دانی که چیست نغمه مرغان نیم شب

مارا دو دست فقر و نیاز است در حیا / برگشته از نواهب احسان نیم شب

مارا درون سینه بی کینه حاصلست / گلدستهای عشق ز بستان نیم شب

مارا دو پای سعی و طلب داده است یار / بهر طواف کعبه و رضوان نیم شب

یعقوب سان بلا پی یوسف دلست / نعره زنان بکلبه احزان نیم شب

مشغول هر که شد بگلستان آب و گل / ذوقی نیابد او ز گلستان نیم شب

دردی که در وجود تو پیدا شود ز عشق / میکن دوا بناله پنهان نیم شب

خندان بود بروز قیامت کسی که او / موصوف شد بدیده گریان نیم شب

مارا چه غم ز شعله تنور دوزخ خشن / با چشمه دو چشم درفشان نیم شب

ای صد هزار عاصی جانی که شد قبول / از آه صبح و ناله و افغان نیم شب

ای صد هزار جوهر معنی که یافتند / در قلزم بحر که و عمان نیم شب

کوی سعادت دو جهانی ربوده اند / خاصان ملک صبح بچوگان نیم شب

رضوان بوستان بقا رشک می برد / بر ذوق و شوق حالت مستان نیم شب

خواهی که چشم جان تو بینا شود چو صبح / بنشین بکنج خلوت مستان نیم شب

شاید که از مساعی نورانش تیغ ریز / قمری صبح و مرغ سحرخوان نیم شب

جانا بجان تو که ز کونین فارغم / چون شاه صبح گشتم و سلطان نیم شب

تنها نه زاهدان بجمال تو عاشقند / ای سرخوشان شوق تو رندان نیم شب

انصیا ما مدام چو سرمست و شد حی / دستی بزن بدامن مردان نیم شب

ازانکه نغر ما ز شب را بسماء مدایح فرمود در روز از غیور زبان بجشود که ایشبی کیتی زنگی سیاهی و من حبشی زاده چو ماهی ایشب نو در حرا بو ما ز کجها بو مُی و من نجش بخت سکندر رومی ایشب تو چشمی شعله داری و من شاه شهر تا شه جزر کواری ایشب من آنم که الانوار من بهذا آفاق رسیده ام و سفره جهان و چهره رخشان من جمع جهانیان را بستند بدهٔ ایشب مطلع میمون ایام دیست همیشه من خفتگان بشب و سرمستان سحر ابجاد و بیداری و هشیاری نشان مند و خبات رد کان النوم حدث را بپاک اتی غر محجلون من آثار الوضوء رسانیده ایشب اگر من شب اسباب ضایع شود احباب جایع بمانند حرف وران دکار خود عاجز آیند عالم حرکات و جهان برکات بکار فیند ایشب این خدای که مرا مبدء روح و جعلنا النهار معاشا در شان خاک تو ده و جعل لکم الارض ... گردانید که میان من و تو فرق بسیار چه تمامترست بکوی تو آئی که جهانرا بسوزه

افسون نوم و جرعه افیون بخواب شاهی و مصرع کرد اسمن آنم که بکوبه صبا دو
حی علی الفلاح در رسم و حصر علامت افسون وافتاد کان افیون تر ابتدا وی
الصلوة خیر من النوم بیدار و هشیار کردانم که ان قران الفجر کان مشهودا
بشکفت ابرو زلف سر کسانی تاراج وقت مشتاقان تاراج لعبان زر بستند
و مرا بر سیاه سکوه استند تر اغافلان دیر خیزند و مر مشتاقان انگیزند
صفت غافلان تو فسوف یلقون غیا امامت حق شان من یتلون ترتیبهم
سجدا و قیاما ابروز من شاب نام که مجره راه ست کواکب سیاه
مست مشتری بحکمه کلاه ابروز من شاب نامم که مریخ دربان مست
عطارد دیوان مست زهره مهمان مست مشتری انجم ان مست
زحل پاسبان مست فلک الافلاک ایوان مست چراغ رخشان مست شفق شاه
نورفشان مست ابروز اگر تراتاج نوربخش زرین است مرا در غرر بهجت افزای
پروین است اگر ترا از اشعه افتاب لباس شستری است مرانیز در بنا گوش اسرار
درشاهوار مشتری است اگر ترا بر خوان قرص افتاب است مرانیز شاد در دال
زلف ماهتاب است اگر ترا نیخ نار کلنار ده است مرا شامه چهارده است
اگر ترا افتخار بزرگواری سیلست مرا شهر ار خط بسمله ما ایها المزمل
فم اللیل است کر شدرو سا که نسبت بود چیزی بود انکه در رو ست بود
ابروز اگر نسی الست رو بلک اتش رخ نما خوشیکش که پیش قدرت بست بود
سیاهم ما که نیست کعبه سیاه انست سیه حجر الاسود سیاه است تا ابروزا کرمن سیاهم

بزند

نیست مدداد بابت لباس سیاه است ز نیت خطابت ابرو ز اگر من سیاهم
باکه نیست سنگ محک سیاه است غرض اطلاف ز کر حسن شباب عارسکه
وقت مشتاقان است ابرو ز اگر من سیاهم باکه نیست زینت سیاه شفای بیماران است
اکیله بیت دوای درد مندان است ابرو ز اگر من سیاهم باکم نیست علم عبادت
رهنما میمانه زلف و اربسیار نیست دلهار نیابد ابروز اگر من سیاهم باکم نیست خال زبان
سیاه است مرغوبت گیسوی دلبران سیاه است نظر محبوب بست ابروز اگر من سیاهم
باکه نیست اگر عیب سیاه است وجعلت اللیل و النهار عیصان سیاه ست بیع اجر هم
ربهم برحمته منه و رضوان ابروز نو سر خی و سر خی نطر ادکار اید ذهنی که عشق من سرخت
او رالبی بقا بود شام سرخ موی انیز خیدند بها بود تش که سرخ است بخورند
ازو بر نیابد حابه سرخ در خواب طبیدی جز داز انکو ما چشم که سرخ شود علامت
رمد ست فتنه چون سرخ شود علامت کسوفست سرخ ها چون سرخ ست عالمی ازو
هراسانست خون نیز چون سرخست علاقه القولین نقض طهارت علم سرخ
تیر بکه ازشتهای خون ریز نست کل ایران سرخ است قیمتی از درخون سرخ است
صد هزار عام و خاص در هوس او دین و دل با ید داده اند کم سرخی تو اول وقت
که او حلیم و سلیم بود با رسین سن و انات لعلی خلق عظیم بود لکن سرم
سرخ روی آنجابت علم و معرفت ار دریا یکه صبح و سیاهی شب طلبیده اند
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه اما وای بر کسانی که روز محبوس در دو شب

بیرست بپرورند و صبح در خلوت عزلت بود و میدانستند که فردا من اصحاب القبور اند

عمری بغم دین و دنی میگذرد / هر لحظه ز دیده اشک خون میریزد

شب جمله در روز هست و صبح خمار / اوقات عزیز بین که چون میگذرد

باز ز در عالم افروز بر شکسته دل معاصی میسر شود که مرا خورشید درخشان است

تاب آفتاب نور فشان تا ایشان را تقصیرات نیز دیدم است بی ملامت شمس و تیم است

ایشان را اصلاح حاجت ملازمت روز بسی ورزد اهل عبادت انسانیست جهاد دو

نجم و زینت کرامت سعید آن است ایشان من معدن کرامتهم دیده قیامتهم

گو که که من دارم کرامت علم عالم افروز در آیات اللیل والنهار مبصرات است

آنم که قبای بخت دوزم / بر خواه شوی بغیر سوزم / الخیره خیره روی بام / آخر کوی شب من

انکه روزم / بشکر عزت خالید که آتی و زیبنده رومی و کراهت شبی نیز خادم

حبشی بار کاهت بجاهی قرشی که این حبشی شب را برومی و زیر پرده کردانیده باری

عز اسمه خطاب عتاب فرموده که امروز بعد ازین بر شب شکسته دل مفخر میشانی که

شب روز چه صفت است جذبه رحمت بالغ یقین است چون ان التعیش است

شب بیتا و اینیاست که بکار لیاقت سجده گاه عبادت خلوتگاه زهادت

خزینه اسرارست سفینه ابرارست شبخان احسان است بر سر مهر و شبانه

چشم رحمت طلب نشسته شهوت برقع بر رخساران بی رحیم و دود است

نوقان سلوت و سکونت بوستان بلبلان بالاسحار هم یستغفرون است بکجاه و صلاتکم

هر که چهره صبح قدر شب بشناخت و داد شب خیزی بده در شبهای عمر از شب ایشان از انجب

معانی و خورشید نهانی از فلک تابنگانی بچشم و جان در دیده و دل و تمام

کرمن اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من

قلبه علی لسانه / در صحبت دوست عز و خوشیابی / اسرار دو کون

بخدمت یابی / از جان تراحب نفع جو صبح بخیز / تا گنج روان علم و حکمت یابی

چنانکه در دندانها البته شرف است کار عاشقان سوخته است و جوانمردان

مردان غم اندوخته نیز شب است چنانکه هر زنده را حرکت نیز شب اکه زنده

دلی زنده دارد دین و هر کجا مردان کوشش و جوشش نفس اماره بود در سوز تا زنده

اما دولت وصول و سعادت حصول از رحمت آنها اند جوانمردان که لذت حقایق

و ثمرات دقایق در روز چشیده اند اما جمال شاهد شهود و تجلیات انوار الطف

ات رب رحیم و دود در شب دیده اند بس شبهای که کاه ایشان از خود

غفلتیست ایشان را چندانکه چشم ایشان و چهره صبح خیزان هر چه تا سحر

بینیست ان لکل صنیع توهیتم بسعین حبال ابنی ایس و الا

تصور نتوان کرد که احساس اضطراب روزانه غفلت و سر کرده در

رسانند و از سقطات ملالت شب نجات تا می بر رسد و آزادی

و تر ازین غم اثری و ازین معنی خبری نباشد که یعلمون ظاهرا من

الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون غافل خبری چه دانند

در شب تنین داشت تا کجا رسیده است شب و جوهر آن کس که ازین افتاد

بخوع و فزع بسا کرد اما سودی نداشت حق سبحانه جواهر و جواهر اخلاص

روشن نهاد در سینهٔ تو نهاده است خصوصا گوهر شب‌چراغ شب را که چراغ شب گور
تست در جیب دل تو ودیعت نهاده است تا در بازار ای آزار لتسألن یومئذ
عن النعیم چمن درجات بهشت جنات خرسندی کنی که من عمل صالحا فلانفسهم
یمهدون و آخرها اگر تو بزرگی رسی و گوهر شب‌چراغ ایمان و عرفان را در اینجا [illegible]
بیابد که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة با خود چنین گوئیم که الهی [illegible]
گوهر شب‌چراغ برداشت طراران [illegible] از تو در ربود ندای عبد الله در عالم غیبی
گوهر شب‌چراغ از دنیا [illegible] شغل [illegible] شغال از دزد تو ساده که طراران
بعد او [illegible] که لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة بنی اسرائیل قدر من و سلوی ندانستند بیاز و عدس و [illegible]
سیر و پیاز خواستند خوار و زار گشتند که وضربت علیهم الذلة والمسکنة
بنی اسرائیل سر [illegible] باید که قدر [illegible] من و سلوی نکوی بشناسند
تا بغم سرو شغال در نمانند که من ابتلاه الله بشغل لا فراغ له
ای تیره شب [illegible] در کان وجود تو کهر [illegible] خلعت جان [illegible]
دجان تو زین [illegible] بشناس همه روز عمر [illegible] بگذشت [illegible]
با خود چنین گویم که شب دو حرف شین و بای و شهادتست که قولوا
لا اله الا الله تفلحوا یا شین شفاعتست که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی یا شین
شرف عبادتست که من عمل صالحا فلانفسهم یمهدون و یا شین شفقت [illegible]
که تعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یا شین شهید است که لیس للمؤمن

الذین

ان یذل نفسه یا شین شبنم عشقست که والذین آمنوا اشد حبا لله
یا شین شعار صدقست که فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم یا شین شارع
طریقتست که من آمن و عمل صالحا [illegible] یا شین شاهراه حقیقت
که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یا شین شمع معرفت که من عرف نفسه
فقد عرف ربه یا شین شهد محبتست که فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه یا شین
شهود مراقبت که اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
یا شین شاهد تجلیاتست که ان الله جمیل یحب الجمال یا شین شرط طلبست
که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم یا شین شیرینی ذکرست
که الا بذکر الله تطمئن القلوب یا شین شراب کاس الستست که جذبه من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین یا شین شوق لقای حضرتست که طال شوق
الابرار الی لقائی یا شین شفای تلاوتست که وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین یا شین شربت ایمانست که ولکن الله حبب الیکم الایمان
وزینه فی قلوبکم یا شین شکر محبت محمدیست که بل الله یمن علیکم ان
هدیکم للایمان ان کنتم صادقین یا شین شمع نبوت محمدیست
که شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
یا شین شیر جویهای بهشتست که وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا یا شین
شادمانی جنانست که وازلفت الجنة للمتقین یا شین شراب طهورست
که یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک یا شین شهباز عالم پرواز [illegible]

که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه یا شین شرر شعله خشیت که انما
یخشی الله من عباده العلماء یا شین شعاع نیر اعظم هویت الوهیت
که فاعلم انه لا اله الا الله یا شین [illegible] در سودای سوز دل شتاقانست
که والذین یأتون لن لهم مجدا و ختامها هر که بین سر و قد رو قیمت
این شین ماند شین شرف اولی و آخری همواره و فقه و قرا و باشد
که طوبی لهم و حسن مآب اما اگر والعیاذ بالله کام جان و مذاق سر او حلاوت شکر
این شین تار اندازند که گر بشوم شین شواغل مالا یعنی و بلای ابتلای ده شین
شین زمانه که من ابتلاه الله بشغل لا فراغ له اول شین شک است
که انهم لفی شک منه مریب دوم شین شبهتها که فهم فی ریبهم یترددون سیم
شین شرورست که یحملون اوزارهم علی ظهورهم الا ما یزرون چهارم شین [illegible]
حسرت که شاید کمی کعابد اللذین بخم شین شقاوتست که وان الظالمین
لفی شقاق بعید ششم شین شماتتست که ذوقوا عذاب النار الذی کنتم بها تکذبون
هفتم شین شبیخون ضلالتست که و تبرؤا انفسهم وهم کافرون هشتم شین
شکنجه عقوبتست که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب نهم شیطنت عجب که انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین دهم شین شقاوت خذلانست که و اما الذین
شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک   الشین شیاز تو شهد شفا

درشین

در شین شهادتین تو صدق و صفا   [illegible] که شین شب بود و شروق [illegible]
اما با شب برکت غیبی است که و من رقیه من حیف الکتب با خود باید شب [illegible]
از جهان لاریبست که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون با
خود باید شب یقین که واعبد ربک حتی یأتیک الیقین با خود
ربان قدرتست که و زیناها للناظرین با خود باید شب سلامت
که و هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با خود باید شب
نجاتست که عینان لا تمسهما النار با خود باید شب باقیات صالحات علم و
حکمتست که ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه با خود چنین کریم
که باید شب برق جان از این حرفست که المؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار
لاجرم چندین معانی نهانست عامی لشان در شین و با جمع کردانیدند و شب
نام نهادند تا شب و این عالم شریعت و خیران جهان طریقت چهار بگردد
که گرد درین دو حرف شین و با که عبارت از شبست نگاه کنند نفع و ضرر از او [illegible]
لغت بردارند و چیزی که ضرورتست بکنند بغیره ارادت و کرمه الاثبات شب
حقایق اشیا و منافع امور و احیا بر ضمیر منیر ایشان روشن گردد که ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه میان شین شهادت توحید قدم در شین شارع تجرید
نهند چندانکه از شین شاهراه التجرید مدار تجرید مشهور در شین شاهد
شاهد کند در شعله شین شمع محبت شیفته اسباب شوق شوند سر جمال
و جلال حق شوند و عربده از دانغار کنند لجانه [illegible] عشق زنند چون محرم خرم

وصال کرد بعد از آنکه ما نحن نیز یعنی دیوار زخ چند دیدم اکنون که محرم وصال گشتم
پرده از رخسار بردار امیدوار از چنین محروم مگذار بنگران بخوف و رجا و ندا اما
اکو پراندکی ازوند خطاب آمد که ای عاشقان نیکو خصال در رسید در وصال و بگوئید مرحبا
خوش آمد والله یحکم ما یشاء   ای بنده بیا که هست بی رسم منم
داننده سر سر و غیب منم   گر شاهد زیبای خوشی خواهی   در پرده بی شون و بی عیب منم
شوق از پیش جمال محبوب برانداز و ای عاشق سوخته خود بهر از لطف بنوازد
برخیز و بیا که خانه پرداخته ام   وز بهر تو خانها برانداخته ام   مثلها قربی
در تاریکی شب مانده بود در شب چنان تیره که عقل در آن خیره دیگر دلبندی قد
بولاوی ز ابر سیاه کار ز شعله آن در بیم سوخته گرفت وآن بیم سوخته
چراغی برافروخت و شمعی دیگر ایده شب آن روشن شد در عالم معنی یکی مسافر نیز در
تاریکی ظلمات افراط من نحن ذا الهه سویه فرو مانده چنانکه راه را در خاطر نشد
بیا تا چه بود اذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا بر سنگ سینا نهی کالحجر او اشد
قسوة زنم تا شر شعله آه در بیم سوخته سوخته دل گیرد شمع مجتبی از آن در گیرم تا چراغ
معرفتی برافروزیم که شب کوه ما را نوری دهد و خود چشمی گوشیم که از آن که خورشید فلک
فلک رخشی نور بخش در اوج زیبق شعاع در ارکان اسلام که والشمس وضحیها در کوسیله ذو الفقار
صبح و صمصام سپید و تاج پروری و کلاه جهان افروزی بر سر نهد که والنهار اذا
جلیها خصوصا رخسار رخشان و چهره نورافشان خود را از دریچه فان الله یاتی بالشمس
من المشرق جلوه جهانیان و رنگها عالمیان گرداند که فهم رای الشمس بازغة یکه چون علا

بقوت

بقوت ارادت و هو العلی الکبیر شام ظلمت آشام و من شر غاسق اذا وقب
بپوشاند انوار صبحگاهی بر نمت و به کند و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
آن غاسق روز گویند اما آن زینی که خلیفه گیتی عماد شب آن باشد واللیل و ما وسق و کلاه
سپید والقمر اذا اتسق بر سر نهد و خلعت عتبی فاذا هم مظلمون را
بطراز اعزاز والصبح اذا اسفر بر زر بکشد و جنبان دار جوان والسماء
بنیناها باید و انا لموسعون بطبق زرین والقمر قدرناه منازل
به کاسهای والنجوم مسخرات بامره پر بار بهرا را الا له الخلق والامر کرده
محالست دختران اختران سماء صفا جهل و حکمت را که در نقاب مستی بهود ای
لسوزه یمس شاه متواری اند تجلیات نزحمة الله قریب من المحسنین و جلوه گی
الله رب العالمین بود امان کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون میسر شد چنانکه حدیث
جبر میده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

شبی آن مستند شام و صبح مخمور شب   شب رو از دل خراب جان بود معمور شب
شب روان آن که خنده و لرا جان نغاز ...   حسن صبح و غمزهای دیده مسرور شب
شب روان بر تخت صبح شاهی کنند   رنگ حاصل کرده اند از شوق دل مسرور شب
شب رو از عشقبازی که بود با حور عین   شب رو از عشقبازی ... با حور شب
شب روان گم نامی در روز حاصل کرده اند   تا شده اند از سوز عشق آن صنم مشهور شب
فاستقال لا یقیلند از خبر اکنون روز   شب روان مست شد چنگی از می انگور شب
الیه شب روان از اشک صبح و سوز روز   وی کتاب عاشقان از شعله منشور شب

کس نمی‌بیند دمی سر که جان می‌پرورند | ماهیان در آب سرد و تشنگان در تور شب
نفخهٔ صوری چه حاجت تا دهد جان مرده را | شب روان در کوی دلبر زنده اند از صور شب
سهل کاری است اینکه بینی شاهدی منظور روز | مرحبا آن شب‌رو که بود منظور دوست شب
که شود حاصل ز صد روزه چله المأوی ترا | آنچه حاصل رو دارد از صد سال از شوق شب
در ریاضت نفس سالک چون بود مقهور روز | مقبل روز است تا صبحدم مسرور شب
شاه شهر عشق ... نتوان رفت | سوی شهر عشق نتوان رفت الا در شب
پیر انصاری اگر بود بیست یکی موسی طور | صد هزاران موسی هست پیش در طور شب

... بجهان جزای عمل است و ایران سرای امل است یکی مراتب چند
دیده خود حسرت است چند با که دار [illegible] و با که دار عقوبات ... رابیت مبین و جاهت
معین شریعت ایشان قاید و طریقت ادیبان رایده کتاب الله هادی و خطاب
ربانی سادی که هرکه روی گردانداز ما فهو فی الآخرة اعمی رعبت الست باش مقبولا
و کان امر الله مفعولا که ترا حق داد اختیاری و عقل اختیاری و دل هوشیاری
پس بگیر کرامتی اگر از پس شیطان از پیش قرآن است اگر در جیب و سوسه لعنت
برداشت هر رفته معصیت اگر در تحت ظلمت است از فوق رحمت اگر با بی‌نفس کرده
سیکنه راهی عقل آگاه سیکند با هیچ کس نشستی که بهیچی و ترا بر حق با شتی تجلی و حق تعالی بر جمله
و همه انس بالاز بدی آدمیش ترا امانت و امانه داده و مکانه و امکانه نهاده با هم تخم قبول
بکار که ی و دست سیل بیچه دراز کنی تسبیح گیری با غزل و بها جویی برار ای ببده
سبحانی و راهی و ملکی و قضا حتی بکشتی امری که حق تعالی فرمود و راهی که بنمود

بر آن باش و در آن تا نمانی سرگردان و از ل را بها مکنی چون لیمان و عمل را یار کن با ایمان
با عمل بودن با نصیب وافر بهتر که در بحثان کافر

اگر فقیه یکه کاهی صفه درس را | گر همی خواهی تو جاه و رتبت ادریس را
همچو آدم کو ظلمنا تا قبول حق شوی | هر که کعشاد غیر از این او همره ابلیس را
گر ترا فوت شد ادای حق تو که خواستی | جست و صوم و صلوة و طاعت بلقیس را
گر علو خواهی شریعت گیر و بگذار این غلو | ور نه خود مانند باشی راه و قیس را
در ره حق رنج باید بهر حق دین ... | ای لباس گشته نامه ز راه حق ادریس را
تو سلیمانی و هدهد جهد و ملقب بهشت | ای سلیمان هدهدی کو بهر این بلقیس را
اینکه دانی بر خطاها حق تعالی است | در عطاها مشتری و زهره در جیس را
در ازل ظن بیبری که آن تعض الطرف | جبر بگذار و بشکن شیشه تلبیس را
راه حق شد چو عیان رو بر انصاری تو خود | در عمل آور بیان این صنعت تحسین را

عزیزا چگونه دیدی سوآل که چون ملک ذو الجلال بدید آورد ظلمرا و پیدا گرد آدم را فرمود
که فرزندان او را چون نیست زنده از ارها و به هون بمقصد صدق کن روان چون
رسیدند این جام بکوش الستا این نام ها پیدا را امانا گیرند و قایل را و سالک شیطان
گرند و قبیله ترا روز ازل رد بود آواز آمد که بدبود آن هذا لشیء یراد نادرست
که بود مراد چون نهاد آدم از صفا سر بر بالین فنا و نوبت نوح رسید و
نسیم بتوفیق وزیدند قومی بودند در بلای جرک و بتکده شرک وحی را منوا اندبرا
و لهیان همچنان پریشان کردند یکی راحتی درست خواست لکن او شد راست

تا بخوان حبیب رسید آمد خلیل خلقی بدند بظلم در پرستش اصنام آنرا که عنایت ازل بود

رنجش او نه اثر دید و نه سود ما ما چون ... و بعد ازان برادر موسی بن عمران آنرا راه نمود قبطیان را

و آگاه کرد فرعونیان را انکار کردند آن که عزة الاجمعی جمله بر هر که بود از حق ارادت شاده

در سعادت و غرق شدند شقی لعین بکر فبعزتک لاغوینهم اجمعین آنگاه آمد عیسی تعجیل آورد

انجیل و کشای ... بود تبر سید از ملک و دود در بیچارگی علیه بار نشد بر حواریین در باغ

گرد آمده ... در کعبه کشت ... زار ... پس حضرت ... ازان ... ملاعین ابوه

تکلیف ... و شد ... ل ... بعد بعضی را برداشت و دیگر از بلدان

تا بر آنند بیرو مرید سر ... حکم ما ... بالدین صفا ... مصطفی آنرا که در ازل بود

را او نبوان ... اگاه ... حبشی ... بهشت و قرشی ... الکفت ... لی

نصیب یا قیس ... دم ذالك ... خوان ... م تو ندانی ... شاء یفعل الله ما یشاء ... نی

بعد از چندین ... دوله و ... چهار ... کرچون ... ملعون شد بر صیضا

و کشته ... عمره ... یک غمزه ... کرچه حق توفیق ... نمود طریق ... ادا نه

اینست در راه نمودن اولیا ... بود در کوره آب ... بود در شوره ... آب از چشم

و عنا و چه سود ... که   هر تهی را رنگ ... داد سلطان ازل

هر حسین را سرنوشتی کرد دیوان ازل   هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده

تا نخندید از فعلش علم پنهان ازل   ای شما ما چه سنجد ... تقدیر آله

چون ترا چون گوی گردان کرد چوگان ازل   هر چه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی

تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل   آنچه باری خواست شد پس یکره ... نم

مشت

مشت چند و جهد را بر روی ان ازل   تا البصیری ... ابلها جابع ... بود

آن دل و جانکه جایع بود بر خوان ازل   ... تسلیم و رضا ... التعیم ...

عقل عل ... که کویر در سیلان ازل   ... اکر شهدی جبیدی جای وحیدی

طفل میخواند الف و بیاند علوم مختلف اما بعد از قراءت قرآن و تلاوت

فرقان اگر در حفظ لغت اعراب و بحث نکات اعراب ... خوشی و نماند کوکنی

حاصل شود لغت و نحو و جهل از دل او شود ... معانی در دل ... نشیند

گیرد ... راو ... تکلیف ... اگر طفل ... رفتی برجهانی

معنی تو نیز بکر ... و ... جبید و جهدی ... در عبودیت ... الوهیت

نامردی شوی لغوی اسرار و نحوی ... و محدث ... و مفتی ... و اگر کو

کمای کل ... حدیث وان خانه بر قدمت آری ... از تو احرامی ... اکرامی

از تو نیت ... ر ... می وارد ... بخشش ... از تو طلب ... توفیق ... رحق ... تحقیق چون

... کرد ... و ... جنیدی ... هر چه اکر ازل

کنی اندیشه ... بهشت ... خود کنی ... دوزخ وبس آوری ... دوزخ

هر که امروز از بی حق ... در بهشت   کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت

قاف قرب ... اگر می باید جهد کن   ... را سلم شد اول ... گشت

جامه بالاش ... در محشر ... خود   روزی او ما که ... از چه رشت

کرتو ... بکیه بر کردار نیک ... مکن   در ... لا تقنطوا ... نوشت

... سوی ... نمرود   وی ... که ... قسمی ... گشت

مرحبا آنرا که اندر عمر خود یک صبحدم [illegible] خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
بالله اکاری بدانمی [illegible] کن [illegible] زین فضولیها بمان ای مرجع تو کرده خاک خشت
دولت دار النعیم و دولت حوران [illegible] که توانی یافت آخر با چنین کردار زشت
حال آدم [illegible] لکن یکی وقت یزد در بهشت اندر انداخت
این سخن خود و صدق [illegible] نرسید [illegible] بالافکار با ازل و ابد چه کار دست از فضول
بدار و خود را [illegible] و قدر [illegible] بر خود هر کاری مکن نه جایز علیکم
[illegible] در زینهار [illegible] که بشرعا نه معذوری شناخته
بگویم [illegible] بوستان [illegible] که دم هم بود خوش روزی غم دمی فردوسش
[illegible] تا که نه از روی احسانش
نگذشت میان [illegible] گوشه دید برجست [illegible] دو گوش
بیچاره [illegible] آنکس [illegible] کام
ایمنی [illegible] در اندلی که سرای سر آلهیت و حرم طلسم بادشاهیت
[illegible] لا اکرم ترا چون [illegible] ها تا در [illegible] به جای زیب تا [illegible] حقیقت شود
مجازت [illegible] در دنیا زشت و بار شود در فراز [illegible]
ارواح [illegible] آتم که عیان انچه نیاید در بیان [illegible] داری [illegible]
[illegible] ملک تصرف [illegible] قوت که ترا داده اند [illegible] قبول گشاده اند [illegible]
[illegible] کن شر و فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ذالک [illegible] مجبورم [illegible] مغرورم هر کجا باد [illegible]

وزد اخشار از قسم [illegible] برکه را باد [illegible] دو مرد [illegible]
برگ سکوله [illegible] و بران [illegible] حیات جبری خیالات کبری
را [illegible] لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنیاد طاعت [illegible]
و تکلیف ما لا یطاق روا [illegible] اگر ترا اختیاری بودی [illegible] بودی حضرت کبریا
چون میگفتی ای [illegible] امانت [illegible] چون عاصیان
نخوا امید [illegible] گفتی آلهی چیزی که ندادی چه خواهی [illegible]
خواهد [illegible] ولا یرضی لعباده الکفر [illegible] ان الله لا یأمر
بالفحشاء خانه دل [illegible] حکم [illegible] کناه [illegible]
عقوبت [illegible] قذف [illegible] شرعا جائز بود و السلام [illegible]
اعتکاف مسجد اعتراف [illegible] بنماز [illegible] از صدق دل [illegible] کن
الگاه [illegible] صیقل صوم زنگ آئینه دور کن و دل را [illegible]
ای روح اگر چو نوح برآری دم از خشوع — در گوشه قناعت و سجاده خضوع
با حق شوی یگانه زمین دو گانه — پس در بیان کشف معانی کنی شروع
در دام سجده رو نه [illegible] صید شد — [illegible] اقبال تو رکوع
انصاریا [illegible] خواهی امان کل — زنهار جز بسوی [illegible] مکن رجوع
اما [illegible] اسرار ازل [illegible] پرکار [illegible] فهم [illegible]
یکبار از ازل [illegible] تا ابد [illegible] ازل [illegible] توکل [illegible]
[illegible] دریائی که هزار فوج غرقه کند بیک موج انبیا با آن همه [illegible] اولیا [illegible]

همه جانها طاهر عرش بوده و از خوضی نموده ای نیم نفس تواز کی و این هوس

ای با عقل تو در تیغ خود امرانی بر تیغ تر از اجل تار یکیست و علم ازل با چون

تیغ بار یکیست بگرد مجوی تا رقیب حکمی که فهم کنی تو حکمت علیا را

دریای ازل محیط بی پایانست ای پشه چه لایقی چنین دریا را آری چو کان ازل را

گوئی دو نهار تا بگوئی که نقش بند الست هرکارم چه سبب همت ترا زعمل دار مقصود

یافته دو جهان ماشی مضمر راه روش گشته و دین ار رونقی حجب بیلا

دلیل مطلقی زرق ار برقیب تا بلجت نیت صوفی هر که پوشد از رقی

آنها که ایمان خلیفه و الراسخون فی العلم اند نگاه میکنند در طول و عرض

و یتفکرون فی خلق السموات والارض ار شدند از زلال عشق و ذوق شط نقطه پوست اعمی مانند

و در دست خند طاز الغنی نحوی نه اهلا بر نحوی نه علم بیا کشف عیانه در دل مصفا جای

نه در دست عباس انش کی نه اهل صبر سانه ار رقعه و صوفه در کلام فضول

ویران قلب شده آن نیز با سر و قیمت دیگر فهم است و صد هزار هم نقش پیدا لذات

اورا چه خبر از ذات ما پس از سر کم داریم اسرار آنکه معرفت التقوی باید و معرفت معنی

دیدار جهل کلی ربا که شود سهل علت غل جوید نصیبت اسلام بهره کوی تو غریب است

باید که حساب بین خدا تا در شمار آر اینجا چو حساب بین بشدرست فردا ز حساب رستگاری تو اول

دین نیست بکن تنها چون نفس حق پرستی راه همه انبیای رسل و دین بود از خدا

کوه حیات اگر نبود تا باران حیرت از آن بخشد تا از دل جان و جز بیابد از شاخ امید بر بار

بکرد آدم که خلیفه سر کشته جاه طلبیات احمد که خلاصه وجود است لا اعلم کوی که سرو دانست

لوند

گفتند منجمان افلاک سبحانک ما عرفناک هم در طلب تو حرفه درویشان در گرد

تو باده نوشان مرغان چمن سحر صبا خوانند ترا با صد صبح چون فلک همه

در جهانیست کوکوزن کوی تست تو بیش از کوش نفس نشسته آدمی توحید تو از

جماد و حیوان هموار بکرد خود نهی تو آنکه دم معرفت زند تو ای از هوس

سر در ره پیرهن جانان ای مخبر اسرار العبودیت وصف نه ظلومی و جهولیت

نفس تو با غولان اخلاق ذمیمه و معتولان دواعی بر سه توالات و موانعات آنکه

و چون شیر درنگ کرنجه مزاج روحانیت و مذاق انسانیت تو از شر شیطانات شوخ چشم

و در آخر حیوانیت آموخته سر و پای وجود تو عاجی و خلاصه وجود تو حاجی شده

عنکبوتی و اسیر گل حی سیمو مائیت تو از خلق الله ای تا قوت خود ای کرم شبدی

ای معاش تو غنای تکلف و قماش تو جهای تصلف ادرس میس و مخدوش و حرص

که مداری مغرورش اگر در جشم خود عزیز باشی تکبر در چیزی آن توبه فهیمی

استر مزرع مذبذبی خیال های نقش جامی دل او قطره خون جو اهمال تو دنیایی

دو نی در طغوبیت مهدی و در جوانی جمیعی چون مدبت عمر ار در دار آمده مرگ

که بلبل و کرد عاقبت بتراید ای مالس عن عمر و ضایع ز هر دو عالم خراب باد

ای مباد نفس معذبان کن کا عتمادی تیغ بر جوانی باد عمر خود بداد داد ای دریغ خواهی

همیشه باد عاقبت بلا خواهد داد اجل چون ایمان کو رسوی سلطان باد باد ای نفس تصدیق ما

بیکو هستی ایمان باد کوش و بیهی تو بار و ان کرامت پیش دو تو ناداری

دل تو بیشه اندیشه حسرات تن تو بیت غبار انما عمر و در بیج و موج اندوه خون مرداد جوش

دی چو زرد و خفتش تو جانی ... ای بی‌خبر درویشی مشغول و بیاد و بر ... مخذول

ای پسر گر مرد راهی بر در دریوزه باش ... در تواضع خاک بوس و در قدم چون مور باش

خویشتن افکنده دار از کبر ... ... تر در حق پشت خم چون گنبد فیروزه باش

ظاهر شیرین باطن تلخ چون خرما مشو ... از درون نرم و سمور و ز برون ... باش

مطبوع ... چو گل ... ... بی طمع ... چون کوزه باش

از جا افکنده سر ... چو چنگ ... در ندم در سجده ... چون جلوه باش

گرسنگی زخم ... ... در ... دور تر از ... باش

در ... امان ... دار ... در امان خواهی ... باش

در غنا ... ... قانع و راضی ... روزه باش

مراد از ... و مقصود از اطاعت ... [illegible]

... [illegible] ... آن [illegible]

آن ... [illegible] ... عبادت ... و مراد [illegible]

باشند ... [illegible] ... قانع ... [illegible]

در ... [illegible] ... حق ... [illegible]

و اگر ... [illegible] ... تا کار ... [illegible]

تا ... [illegible] ... در وجود آوردم از برای سجود آوردم ... [illegible]

... [illegible] ... بنیای دون ... [illegible]

خلقت الجن والانس الا لیعبدون ... بوده ... [illegible]

کامل صوفی اهل تمکین ... همواره ... [illegible] ... [illegible]

پیغمبر عهد را از حضرت ... کعبه ... بر در خلوت ... کار زده ... [illegible]

با آنکه کنی هزار ... ... چون ... قبول حضرت ما ... محروم شدی ز رحمت ما

در خلوت شد پیمبر ... ز اندیشه الحذر مضطر ... [illegible]

بر کعبه پیام بی‌نیازی ... چون ... پیام دوست بشنید ... [illegible]

سرگشته و بیقرار ... ... بر سجده‌گاه ... ... [illegible]

میکرد چنانکه ... ... پرسید ... ... [illegible]

چون ... قبول حضرت ... ... مباش ... ... پیر از سر شوق ... [illegible]

باری ... از ... ... بس ... حکم و ... ... قبول و ... [illegible]

گر رد و اگر قبول باشد ... چون ... فضول باشد ... [illegible]

او داند و هر چه ... ... چون ... ... [illegible]

کای ... ... امتحان ... ... ضایع ... کردی

باید که ز کار خود ... کردی ... در عهد و وفای ... ... چون ... [illegible]

آنان که بنور عشق ... ... حق را ز برای حق ... ... ای ... [illegible]

سودای ... وجود ... ... حق طلب ای ... ... در ... [illegible]

بی حق ... کنی ... ... با حق ... ... عاشق ... [illegible]

تا دم ... که جای ... ... گنجینهٔ لطف و قهر او ... [illegible]

آنرا که ... غم اوست ... در دینی و آخرت ... ... [illegible]

برتو فرستادم و حزا　　مرا بیندای بنگران آه که در این راه نوحه یعقوب باید

یا ناله مجنون یا دلی پر درد یا دامنی پر از خون از حسین منصور پرسیدند که محب حبیب

کیست او گفت آنکه اول او قتل و آخر او سوختن است و اول عشق آزار و آخر آن بلا پس باشد

محروم آنکه از آن غم محروم باشد شکسته باشد آنکه جانش سوی دوست پرواز کند و شکسته

مهروشش اگر در آتش بیارند اگر بیخ و بنیاد برآرند اگر مرا آنکه میدانند از ما در بیابان

شو و اگر بیداری سپس از آن مسلمان شو اگر بیدار باشی دل خوش دار که

صبح وصال نزدیک است بیدار باش که کار اکنون بر سر است اگر تو یار ما شوی مرا چه کم است

کرم داری نیست و رحمت حق در بیت دانه ریگ در دریا چه پیدا نیست شراب در جام

در جام حلاج افزوده خود از جام تلخ از سر شد ابلیس از آن جرعه بیاسود

جاوید بلعم از جرعه از آن شراب قی نمود ... از تف آن شراب دل بگداخت با حال

جان چون شد الهی اگر بهشت و دوزخ در دست منست هر دو را فرونهم و اگر با طرف خود کشی هر دو

کیتی فراموش کنم ای دوزخ تو ندارم از خود خبر ندارم وای بهشت سر تو ندارم در دو مملکت

مملکت چه شود که آن کس که از درگاه تو کس نماند توهم بکس نمانی گر بیامیدم که فضل تو از آسمان

مهر زمین بیش است اما عبدالله آن گویند از بدایت خویش نه از آن کس که از سر گذشتند

حلوه در دستی بس قیمتی است و خور آن بار کیست در دوست که نه بر ظاهر او حکمت

و نه در باطن او حکمت　　وجود چون کالنعام　　تو گوئی گر کل بدعت گشتند

بطوبا علمهای شب و روز　　برقوم دانش عصیان تو گشتند　　بجای طاعت اندر باغ گیتی

همه تخم سماع و رقص گشتند　　چه میگویند کز اهل بهشتیم　　چرا در این پی دنیا بستند

سماع و رقص اگر طاعات شیخ　　همه خیزان سزاوار بهشتند　　اگر یکبار کرد دل بر آتش

به که صد بار کرد گل بر آبی بهشت اگرچه عزیز است کم جوینی تن است که مراد نفس خویشتن

روی کاستن است آن چه دل بود که مهر ترا نیابد و نظارگاه آن توان و آن

چه جان بود که یافت ترا شایسته و تو آن جان بگران و آن چه سر بود

که تاج ترا شاید و حاصل آن اندک که عشق ترا نیابد کوه ... و آن سر که در دو

یاد تست و بهایست در جا که در صحبت تست آینه گیتی نماست و معنی آن بر آید

در و پیدایست الهی خصمان تو نیستم ما ازین سبب عاشقان تو ایم بوصال ... بر

حجاب بگیر اما پرده بر کیر علمی که توفیق داده قبول کن و ... آنچه که رفیق

کرده نگاه دار و تن اگر دیده ندارم که دیدار ترا شاید دیدار ترا چشم بینا دارم

هر چند گویم رستم کار دیگر در هر بستم اگر بگذاری ترا پرستم و اگر ببری از خود ترم

شکر را امن چه کار دیگر را امن چه شناسم آن ... آنچه دارم صحیفه ... که من

از تو دارم اگر ترا ... خوانم خلق از بام هر جا شکسته مینی بر فرو دار و هر جا بینی

بنی بیکو دار از گفتار کم کن و ستایی از کردار آگاه الهی دانم که چیزتو ... هیچ جایی نه

دستگیر که مبو ترسم الهی چون آب در جوی بر آن کنند همه جا ... چون شاد روانه

بازگشت ... همه ... دیگر شود الهی ... در رنجیر ... در دایره ... گر ... صادم

ما را فرو بگذار عبدالله مرد ... بود ... آب ... ما ... دانی

الهی ما ... اند ... از آن ... که عبدالله ... الحاری

الهی بود بنهان که ... آن ... از یک ... چنین

سخن بازیند الحمد در پیشانی پیران نهانست نهان آن همه از دو جهانست الهی
از آفت نگاه دار از وسوسه شیطان و از غرور نادانی آخواجه چهر ازکیسه بردار و در
زبان نه مهر از درم بردار و بر ایمان نه رنجورم که نه بکرم گاه با دوستی و گاهی جنگم
گاه بهشت باز افخرم و گاه دوزخ باز اسکنم شیعه باش تا با ایمان بخاک شوی راه بسته عنان
مرد و که بخود هلاک شوی شیعه را پس نشانست که چون روز تابانست و از آن سبب
دیوار دوگیر آنست و مسکن او صد رحمانست و بهشت جاودانست و دیدار
رحیم رحمانست معرفت سرمایه اوست عقل لباس اوست شریعت سلاح اوست زهد
خرقه اوست یقین در اعتقاد طریقت اوست صدق شفیع اوست جهاد با نفس کار
اوست صبر در محنت عادت اوست یاد مرگ همنشین اوست رضا بقضا سیرت
اوست درویشی فخر اوست یاد دوست راحت اوست حلال خوردن تاج سر اوست
بیم از عقوبت آسایش اوست جوانمردی طبیعت اوست تقوی نسبت اوست توکل گنج
اوست شوق مرگ هم نفس اوست نام دوست مونس اوست مناجات یاد دوست
روز بازار اوست عبدالله دین چوبیست و صلابت کمی نه در م چوبست ده اهنه
کوی شیعه مست افتاده در خانه خمار از تبدع آناء اللیل و اطراف النهار
چشم و دل دوست و شیعه پاسبان از دشمن پاسبان بود و تحقیق بدان الهی اگر یک
شیعه را بسوزی طوبا کرم تباه شود و اگر گرد درگردن یکی بسیار رسوا شود الهی
آنچه نوشته آب ده و آنچه عبدالله رشته فرا آب ده الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم
آدم را که روزی کرد الهی اگر یکبار بگویی بنده من از عرش بگذرد خنده من مستانم

که دنیا

که دنیا جای نشست بود لکن شاید که رای نشست شکسته باید پس الله نشیمن و در از
بدین نشیمن کعش همه شب دوستی در وچراغ از دور نور است و از نزدیک
داغ سخن حرفی صحبت طرفی ملکا بود تا بود با ربو یکسانست اما نیکویی کن که بر تو
آنست محرم او در خرابات محرم نیست نا محرم او در حرم محرم نیست پرست
در جوانمردی بخل است تصرف در تصوف کفر است دست عبدالله بجانی بسته
امان به که عبدالله بجانی نشسته توانگران بزر و سیم نازند و درویشان بجان فخر
سازند الهی اگر مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم الهی اگر تو پور الضاری
نمی نگری چون دامیکر آبروی او پیش دشمن مبر طرفه کاریست عاشقان را
که از آن طرفه تر نخواهد بود که سر رشته باز باید جست رشته را که سر نخواهد بود
هزار دستان مهر در باغ دوستان را آگاهی دهد که بدیده کور باد آنکه بر یاد دیده
گواهی دهد درویش از هر سو که رود گرگ بسراوست گرگ آنچه کیمیاگر که درویش
از بخت خود آگاه است عمر بگذشت بغفلت و معهدی امسال بتر از پار و امروز
بتر از دی غلام معصیتی ام که مرا بعذر آرد بیزار از طاعتی ام که مرا بعجب آرد اعیان
این کوی خوی ار ترجمان اند و مریدان طبیبان اند و مشایخ اسطرلاب اند چه علم بود
که لمن قبول زاد و رونه قبول را اندازه و نه رد را حد بدست تو نیست تضرعی
این کرنامت که در حکم تو بو نیدی حرامست الهی موقف عارفنی تو دی اوصور
او دیدار صوری که ایزار فضل در عام رفع با ان چه کار چه جای قصه دی و فردا نیست
که دوست در وقت بد است پادشاها سه چیز مارا کرامت فرمای صحت

تن و فراغت دل و صفای وقت و سه چیز از ما دور دار مگر دی در دیدار
آه آه از بیم سر دور از خود شونی از دهنها نهان اگاه آه از تفاوت در این راه دو پاره
آهن از یکی کار کلکی نعل ستور و دیگری آینه شاه از این کار نیستم لاجرم کریز
نتوانستم آه آه از قسمتی که پیش از من رفته و افغان از سخنی که خود رای کعبه
چه سود اگر شاد زیم پاشیده بر تر از آنم که حکم قادر در ازل چه رفته است در میان
کنند طاعت بر کوتاهان کنند آه از قلم رفته و علم نهفته خود رای برای خود نخش
کفته اگر با آسمان همقرین هم باید رسی تا بفضل تو رسند بجهد او رسی و آن بسته را
از بهانه کم باید اندیشه کن اندیشه تا چند باید بغس رست و قبول خلق تا حقیقه
جمله کفتم یکبار نظر بر کیمیا بسته مرید را زر کند خشم برآور دهات دل
مرید را زر در بر کند فضل و عدل سالار است عدل در دست فضل کمربست
ای عزیز نادر بکیر هر چند سفر زد یک است آموز دل را ادب آموز که صحبت
با مولای باریک است از ادب است چراغ افروز که حقه تاریک است الا هست کم
آفرید و دوزخ بعضی نامرید بجربت رید و عارف با ادب در کریز آباد بود
بانک تیز آوازی شنیدم که با قوام یکر زبان دل و دستان خود خنک بند و زهره آینه
منور مهر را توقیع کوید و نقصه درستی احوال بغیر از قسان آید و ناله از کرید
تو نه این چنان آنی ای پیر تا چه رسید کریما امانت عرضه کردی بکر بحث کوه نخست
که امانت بهره من آمد و تجلی بهره کوه اگر صاحب دو تنی شکری و اگر صاحب
محنتی عذری از اسنان کلاه و چهار دار ما بر سر آنکه سر فرو نمی آرد آهی جانی با.

در

در جانی نه جانی و نه در جانی چیزی که جان بدو زنده است آنی در آن منکر که در اول
رنج افتادی در آن نکر که آخر گنج افتادی چون بیماره خواهد شد طبیب پیش آید
چیزی که به از هر دو عالم الضیب درویش آید این زنده کامیست که این عذابت هر دم بخشی
دیگر و هر که این شراب دید دست کلی این کار چنین است پیک طلب است عبرت زین است
چون تو کس نزدیکی من از خود دورم اگر گویم من نه منم معذورم چون در دوست حاضر بود
در حلقه صف نه از دوزخ دود بود نه از آتش تف دیده پاک باید تا پیک پاک بیند
جوهری استاد باید تا مهره را از سنگ جدا کند تو آنی که دوستی از آنکه بتو تعلق
خشم بخشا ما هیچیم از هیچ چه خیزد و چه ریزد باش تا فردا دست درکیرم و آورند
اگر تو قیمت خویش بشناختی از شادی نشاط بکداختی خواهی که بسنجی جان اگر عکس شوی
و اسلو در روشن شنشه شوی کم کرد در خویش تا بوار خویش نیچو دمه انا الله بشوی
چند بکه مرا از حسن دلربا او از رشک تو هم زدید چون نازت را نیاز بی نهایت
پس مرتبه نیاز بر تر باید الحلاج کفت من خانه کفتم او در محققی بلا بود دیگ
در مهد عنایت خفتم انکه حلاج را بر سر دار دید بر او انکار کرد و آنکه منصور را بر سر
آب دید روی بدین کار کرد یکی در چنین است قرار است و یکی در چنین قرار
از دو کون بیزار است الهی مرا می نوازی تا در آتش اندازی خود را بر ساختی
ای جان تشنه در میان آتش سر مست اوده عشق کش . چون دست تشنگی تو با خیال معشوق
پروانه صفت رقص کن در آتش خوش راحت عاشق در آن بود که معشوق آتش عشق بر او زند و جان
عاشق را در آن بسوزد . آتش در زن زکیر باد در کویت تا ره ببرد چیح ز فضولی

دل آن روزی که نوز با هوش بُن از صوبت زیرا که بماد ربیع با ... بشد آلهی بحجید بر بستدم
که مرا اکبری سیلانی اکنون بترسم که مرا بعزی بعطای ای و بر جنگ ... دهشتی به
اندیشش را عذر بکند اشتی آلهی که ریخته بودم بوام خواندی و برخوان لا تقنطوا ... ی
کرمیا و قیب نکاهست در راه دور بسیار شتافتم در آرزوی سور اکنون که بیا خرم دنه
مژده و جیرانم برادر از صور ... تکان بیخبر بلائی ادکس آرام بگیرند قرداغ زد کان ...
لقای او خبر از دل لطف او جام بگیرند یا من میان رسول باشم یا تو ... بها نه
من دستها تو خورشید بخواهم که بر آید با تو ای زین سایه نباشم با تو کار دیده ...
شمار دیده ماند مرد دیده رفت ... دیده ماند هر چه نهادی شمار هر چه مرادی ماند
خوش شد حکم غصه خوش مرا ... که هست درویش مرا هر گز ... رسد
بیخویش بپیچید دلم تا گرد نفس می‌بندیش مرا نفسی دارم که هر نفس به گردد
گفتم که ... بهشتی کردد چندانکه بچید ... گردانم از ... در وی ... گردد
تا یا سک نفس عشقش خواهم بود در خرس ... خواهم بود پس ... شنوم
تا آخر عمر هم چندین ... هم بود از آتش شهوت ... میسوزد ور حرص ... سرم میسوزد
چون پاک شود دلم ... از لطف ... دگرم میسوزد آنها که مدام از پی این کار شوند
در کشتن این نفس ... در پوست ... چون مرگ در آید همه بیدار شوند
که چون ... آزادی حق ... که کلبه دل ... آرام از باطل و حق ... کردد دل
صد ره ... از پیراهن سفید پوشیدن چه سود از آنکه کلیم او سیاه است
از بساط ... چه سود آنرا که بخت نه بوی همراه است سیاه کلیم را چه کبود پوشیدن

گناه و ... آنکه پند خواهد شود کور ستان او را پند ... و آنکه ... پند بگیرد پند
دادن او حرامست آنکه معصیت ... به طاعت بیا ... آنکه او را دوست دارد
جاوید بجایست چون تو او را دوست داری ... تراب ... چون او ترا
دوست دارد بجودی خود ... ازین ... که دو گیتی بر من ... شد
آنرا که بخود ... آید تا هستی او با مرد بکار آید و آنرا که ... لطف ... خود ...
بی واسطه محرم اسرار آید در عشق تو ... و بجان ... وز بهر تو چون زلف ... ام
اندر طلب ... کنم ... عشق ملکی ... ام از دو کون ... ام اندر طلب یار ... کوی
بی پا و سر خویش تو اندر ... کان چیز که در پرده ... باشد در خود ... نماید ...
عاشق چو دل از وجود خود بر کرد اندر دو ... دامن ... بر کرد و آنکه ... از دلبر او
کور آنکه ... خود بر گیرد آنرا که براق عشق ... باشد معشوق ... باشد
بی ... هستی وجود ... هر ... قابل باشد در عالم ... آئی تو
ور دور ... عشق ... آئی تو ... رکاب ... تو بود بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو
چون سلطان روح بر مرکب عشق سوار شد رکابدارش کم از جبرئیل نباید ... دارش
کم از اسرافیل ... مرکب عشق مرکب ... که ... عالم ... شود و جولان
در عالم کان کند اگر طالب قصد عالم لامکان بود جز ... مرکب ... عشق ... شود
چون بر مرکب عشق سوار شد در عالم شوق ... سر عالم لامکان بر آورد و از مکاشفه
عیانی خبر آورد و اذا شاهدها بالعیان ... المکان ... آنکه
مرکب عشق ... بود و ... در لامکان حاصل بود هر آینه اسم امکان از ...

زایل بود و لقصور حدوث در نهادش باطل بود از آتش عشق تو اگر خاک شوم
ور در فروستی ای پدر پاک شوم از لوث هستی خود اگر خسته شوم پاکیزه کنم چو از خودی پاک شوم
چون هستی محض اقرار بود هستی تو مایه انکار بود هر کس که ز هستی برازد بوئی
کافر میرد اگرچه دیندار بود پادشاها هر چه دانستم با آزمودم ان نه تو بودی که من
بودم درین راه بسیار بجستم و بسیار گفتم و شنودم چون تو پیدا شدی گوئی هرگز
نبودم در دبستان عشق متعلم نیست کشته تیغ عشق را ماتم نیست دیوانه عشق جز بسته زنجیر
قیدم نیست در مذهب عشق بنت حوا و آدم نیست دوستی بتغییر الیست در دل
نزول کند که از عونت خالیست این کار نه بطاعت و عمر درازست علاج او
درد و سرمایه او نیاز است علم بی عمل چون طبل تهی همه آواز است بازآوردن بار
که در هواء وحدت در پرواز است انچه در دل عبد الله ذخیره است دیده جبرئیل
در آن خیره است همه تشهدها از آتش مهر سر در است همه نغمهها در فرقوت بی دوست
همه دیدها در دید حسن الله که در دست ملکا هر که بدام ز در قیمت با عفو با عقوبت عزت
نشان دو دو چیز است با عصمتی با دل با توبه در آخر الهی رضائی تو جوابیست
که او را پیری نیست و خشم تو دردیست که او را طبیبی نیست الهی بر دیده من حجابیست
از جز تو دیدن و بر دل من کوشوایست از جز تو اندیشیدن سر نوبت آفتاب
و طراوت آب جهان با قیامت روشن است در گلخنی تا ب بندد جرم کرد خسته دل و دامن
آلوده شد منادی آواز داد که بهشت مهمان ما نرسید آن درخت که در سایه آنیم آدم
و آن شمار که در جابت ... معصیت الخزی کنیم که بطاعت بپای است انچه در

ترا حاجت در ازل آن دیدی بجای است ای منعم و مآب و آفریننده عالم از هیچ و آب
و محنت نمایند آدمی بخورد و خواب فریاد بتو از دل حجاب و فتنه اسباب و از وقت
شوریده و دل خراب نگاه را بنماز دار که سحرگاه تریاک آزموده است باران سحرگاه
شوید آنرا که آلوده است الهی چون در خود نگرم خاکی ام خاک سر و چون در تو
نگرم پادشاهی ام تاج بر سر ملکا نظر خود با تمام کن و این شادی بر ما مدام کن و بار
برداشته خود تمام کن و در روز قسمت جان ما سلام کن طاعت بر ما و بسته
چون جادیست عاریتی معصیت بر دامنم چون گردیست بر گوهر هستی و آینه
تو چون از طاعت معقولست نا دانسته تو چون از معصیت معزولست بس وابسته با معصیت
نزدیکتر تو نا دانسته با همه طاعت دور وابسته در معصیت افتد اما بر خود بلات
و از نا وابسته طاعت آید آن طاعت بر وغرات زبانه در آن بنگر که خواهم
یا غنی موکلان حق بر تو نوشتند انچه تو بناحق مینویسی الهی بر خویش چندان زاریدم
و از حسرت چندان اشک باریدم که برابر چشم خونش تخم در دو بکاریدم و از غم روز
بتری چندان و امرگ نا نبیندم که روز مرگ بزندگانی کر بیندم اگر سعادت ازلی دریابم
این رنج بسندیدم و اگر دیده من یکبار بر تو آید این همه در دولت بکاریدم
الهی چون آتش فراق داشتی با تش دوزخ چه احتیاج داشتی آتش معزاری بجان
من زده و نمک بر جراحت من کرده و طاقت باز شنفته در میان عالم حیرانم
بگذاشته و از دل من کامی بر داشته سری دارم پر درد و جانی پر خبر عزیز را
دو گیتی این عاجز را چه میر از ماند در گاه کرام طالب پستم کو نیکی تو چون

درگاه آیم در دل کمانش اگر بو نبیدی در ظاهر اسلام حرمانست و امید در عین حقیقت
بی شک نقصانست بیا این و آن بنده را با توچه برهانست هر کسی را آتشی در دست
و عبد الله را در جانست هر کسی را سری با ماهیست و این درویش را سر با ماهیست
آن پادشاهی که نه فرزند و کلست گر عدل کند داد او را رواست گر فضل کند او را سزاست
وجود آید و نعمت تو تر رواست پس چه باید نار بیچارگان چرا ستای آرنده رستگاری
و آرنده اسرار و دارنده انوار چشمی کم تر از نه بیند سیاه و دلی که ترا نشناسد مردار
پس هست لطف این پوشش را از دیده دل بردار ای عذر ساز بندگان و عذر پذیر
گناه کاران و سعد و داری خزان سعد و بردار که عبد الله بد بخت خود از حد تو عاصی
عاجز است و بجود از گذاردن حق تو عاجز است و به عقل خود از شناخت
تو عاجز است و بکلی خود از شادی بتو عاجز است و به توان خود از سزای تو عاجز است
ای پذیرنده معیوبان و وفا گذارنده پاکان درگذار از تقصیر بر اصرار ای کریم و ای غفار
ای رحیم و ای جبار اگر ما مقصریم تو بی نیازی گر ما مائیم تو توئی درگاه دیگر نیست و هیچ
شفیع را بی دستوری تو بر تخت نیست و مرا رضا بکنه کردن نیست هر چه کنی توانی
که بنده را از تو گریز نیست ای شاه هر دردی که از دار و نیست ای کافی هر مصیبتی که
آن را از و نیست ای اول و آخر که ترا اول و آخر نیست در کردش حلیت نیست
و در نور تو حیلت نیست چون تو کسی نیست و سزای تو چیزی نیست ای بیچاره کار را
دستگیر ای آنکه نفسهای جوانمردانی حاضر دل و کرانی از نزدیکت نشان می دهند
و دور تر از آنی و دورت پندارند و نزدیکتر از جانی ندانم در جانی یا نه که خود جانی

عزانی

دانی و نه آنی جا بار زند کانی می باید و توانی ملکا عجبت تو نه دلیست و نه جانی
معروف تو نه مکانیست نه زمانی حاجت ما بنه بهانی تو خود بی سئوالی اگر دل را
بدان حضرت شاهی از وحشت پریشانی و دوست حیرانی خلاص یابی تجلی حق باکاه
آید اما بر دل آگاه آید چندانی دل اسیناد و سوی آگاه چون دل پیش او باشد کار دل
نیکو باشد ای روشنائی دیده و ولایت دل و نعمت جان ای امید ما پشیمانیم ما بر تو
تو همیشه نیک دوست و جاوید جهانی ای کریم تر کریمان گذارنده تو ای بخت
پشیمان بر تو نازیم و دو گیتی نیاز بود و نو مهربان بکار الیه ما محتاج قربانیش
جان غم تو فراغ دل مرطیلی ضامن و عقد طالبانی آیین نزال قشقانی نعمت
صادقانی حاضر نفس اهل دلی بجز فانی که گویم چنانی تو آنی که گفتم آنم ای کلیم
ستایش ستایش تو کدام خرد صفت تو داند کدام شکر نیکو کاری تو
کدام بنده گذاردن عبادت تو رسد الهی اگر عبد التستر الحواهی سوخت دوزخی
دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را در بهشت
حکیم که گوئی بر رومی جبر در دوزخ کن و در من نیک در دلش نه دنیا و طنت
و نه عقبی جای نه دوزخ مسکن و نه بهشت سرای شرابی را که ساقی او ملک غفور است
چه عجب اگر آن شراب طهور است الهی قومی را بدوزخ پروانه کردی و جمعی را
بهشت آشیانه کردی گروهی را از آدم و عالم بیگانه کردی چون تو یگانه عجب را
یگانه کردی سبحان الله که فرستگار احسان گردانند وجه فرعون را مرکب
قبول نشان سر حکم او جز او که داند الهی هر کس را ولایتی و مرا سپاه هر کس را

نداشتی و مرا دیده بانی درد دهی پس از مرگ آن من از زندگانی محنت اهی پس روزی
وآن من جاودانی الهی اگر همه عالم بلا گیرد چراغ حقیقتی بمیرد و اگر همه عالم آب گیرد
داغ مهر حق نشوید دست عارف اگر بدامن حور العین رسد طهارت معرفت او شکسته
شود اگر درویش غیر از دوست چیزی خواهد در اجابت بر او بسته شود خرقه با دل پر گناه
همچو دیبا بود بر سنگ افکنده الهی همه از تو می‌ترسند من از خود زیرا که از تو همه نیک آید
و از من همه بد الهی در گردن هر ضعیفی از نعمت کریمان است از یک شماری
باد و ستانیده هر آری بی نیازانت الهی تو گفتی و رحمتی واسعة رحمت واسعه تو است بهره
من از آن چه نصیب بود از آن رحمت اگر بمن رسد چون من کیست مسکین
کسی که عاقبت بر شقاوت خویش و رجوع بود و حشمه بلیه تجارت خویش ای حکیم
چشم امید از عالم غیب بدل انکرده و پیش از هول مرگ هشیار کرد

آه از آن ساعت که عزرائیل قصد جان کند — شکل ابلیس آید و غارت ایمان کند
آه از آن ساعت که قوت از جوارح کم شود — لب فرو ماند ز نطق چشم‌ها نقصان کند
آه از آن ساعت که آتش خون نشیند بر سرت — گوش بی‌خود هر زمان استماع آن کند
آه از آن ساعت که خویش و اقربا از فرقت — در خروش و ناله آرد دیده‌ها گریان کند
آه از آن ساعت که آید بوی تلخی فلان (?) — نی که درد تن کند نی یاد فرزندان کند
آه از آن ساعت که مرگ از رگ بی‌سر دل جهد — ارغوان را رنگ زعفران یکسان کند
آه از آن ساعت که جان بر جبین جلقه (?) — واحسرتا که شبهای چشم تو بریان کند
آه از آن ساعتی که نامه کدخدای شهر ما — رخت بر بندد و بحکم ترک خان و مان کند

آه

۱۱ آه آه آه آه

آه از آن ساعت که از بستر تن شوی تو زند — گور باشد منزل و کنج لحد زندان کند
آه از آن ساعت که بالش از خشت تو شد — بستر از پشمینت را اجل ویران کند
آه از آن ساعت که زین رو ای که می‌نازی بحسن — ماه رویت را قضا اندر کفن پنهان کند
آه از آن ساعت که بنشانند نکیر و منکرت — با عمود آتشین پرسش از ایمان کند
آه از آن ساعت که آید گرد و گرد در دست شوی — گور تو گرد از زشت حفره بیران کند
آه از آن ساعت که از قبرت برانگیزد خدای — در بیابان قیامت قامت حیران کند
آه از آن ساعت که تا باشد قاضی محشر خدا — پرسش از کار تو باشد ما خبران کند
آه از آن ساعت که نیکی و بدی پیش نهند — گاه سنجیدن شود آن حاکم میزان کند
آه از آن ساعت که می‌باید گذشتن از صراط — آتش دوزخ ترا در راه سرگردان کند
آه از آن ساعت که در گرمای محشر تشنگی — بر تو زور آرد ترا مشتاق آب نان کند
آه از آن ساعت که اعضایت گواهی دهند — عضو عضوت بر تو یک یک معنی عصیان کند
آه از آن ساعت که گیرد دامنت قرض خواه — هیچ نی در دست تا دفع خصمان کند
بندگان بهتر که نیکی پیش گیرد تا بحشر — شاد و خندان روی خود در جنت رضوان کند
ای انسا کنج سعادت یافتی در دوستی — تا تواند در حق هر نیک بد احسان کند
زهد و تقوی ورز و طاعت کن که مسکین آدمی — از چنین افعال را ده بی‌پایان کند
پیر انصار از تو چون خیری بیابد در وجود — هم بفضل خویش اگر رحمت کند رحمان کند

روزی در شهر هری افتاد خبری که عالمی رسید مغربی از شهر در
آوردند و روز جمعه به منبر آوردند مجلسی بود خاص از حضور عام و خاص پس در بیان حمد و ثنا

و تقریع ثمود نماید اگر خطبی و نثار کرد خطی پس بعقوبت اصول و فروع
در معانی شود شروع و چنین گوید شاه نیکونام و تقاضای هر سلام اول ظلم بسیار است
و آخر او خسارت انجام او ستم سیم است و شبانگاه او بیم است بهار بغی با طراوت است
و بر باد او شقاوت است ابتدای جور سرابست و انتهاء او عذابست امروز طغیان
شهسواریست و فردای او شرمساریست آغاز او عنوان دولتهاست و انجام او
لعنتهاست هان و هان مپوشید اطلس و خاره و مکوشید در رشوت و پاره که
چون بردارد مالک قلب زرکاریت نقاب چند را چند در زنجیر عقاب زنهار
بغمزه نواب در فره حجاب حضور نشمائید پا بناز را چه در کشید و او باش را
بر دار کشید تا شعله شمانیشان نیرد و شعله فراپایان جهان بگیرد و الا آه
مظلوم وقتی شود معلوم که شمع چند بر سر و بر باد دهد و [illegible] اهل
آسمان و زمین الا لعنة الله على الظالمين شاها بگرد [illegible] حرف
[illegible]

[illegible] | خسروا ما که خرانی در [illegible]
هم چنین [illegible] | گر همی دانی چکنم جهد کن در عدل کوش
[illegible] | دست ظلم از [illegible] بر مردم مکش
[illegible] | بود نوشروان عادل کافر آتش پرست
[illegible] | نام او عادل بر آید وان توی ظالم بخشم
[illegible] | خود همان انگارد [illegible]
[illegible] | [illegible]

اما از نهایت [illegible] از عار دنیا بر شال [illegible] میکشد [illegible]

ای که تو مغرور بحشمت و دولت فرخنده | خواجه صاحب سریر و غرشی افکنده
یا که جمشیدی بسیرت یا که خورشیدی بحسن | یا چو خورشید چهره داری پاینده
یا که کمالاتی که کهتر ضعف آن ذره فی | یا مرادانی که حسنی جمله را پا بنده
یا چو قیصر مست بر تاج و افسر مغرا | یا چو عیسی ابن مریم با قیامت زنده
یا کرمی چون فریدون ملک روی زمین | یا چو قارون [illegible]
حمله شد آوری و لیکن [illegible] | [illegible]
آسمان چون [illegible] | [illegible]
چند از این باد و بروت و آتش سودای دل | خاکی [illegible]
گر امیری هم امیری بر الضاری برو | [illegible]

[illegible] حضرت آنکه این عبد الله [illegible]
[illegible] اوقات بود [illegible]
در استعادت روزی [illegible]
[illegible] قلندری بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] با چهره سرخی [illegible]
فضول [illegible]
قلندر گفت [illegible] کان [illegible]
صوفیان طعنی [illegible] لاف [illegible] و دعوی [illegible] چند از این

اشاد و نشید الیس منکم رجل رشید ای که بگذشت پنجاه و ماکس بازو ندید بود
کرده باید که وو در تحصیل نو ده باید خوض تا او طن شما شود و رضی از پیران هزار عار
تا همکل شود بخار والا سر در آید دریا پس که خوشه ناکرده نه درود داس هر که
خار دار دیر از زاد و همیشه شود دیر از انجم کرده جوانی در سهل مرتقی و وادی شوخی
و چالاکی و رندی و بی باکی بر تجربه دیرینه و در شخص سالینه زرد و در آید و
خود را یکبار نماید و گوید که منم که در جای طفلی و قرارگاه سفلی جان از نقاب رکاب
شود و مرفضیه مسابقت ایشان در حیث پیر رود و مرد رشک دیدای غرور خود را کرده
فاش جوانی مکن آهسته باش که روزی چند نمانی اما چون ابی دلی بیسی مثال به
باشد تا بغران آهی و زان شود ... خود را پنی افتاده و مراهم چنین ...
تحفیف جامع انا فتاب سری ... الجوانان اگر دارید قدری از پیران
نقار... که جوانی همه عیب و دو رنگ است و پیری التیب نوری

ای سپنه جو روح تو بر سر عصابها | در علم و حلم و حکمت دانی سر دو ابها
کشت امید و زرع رجا را در این زمان | سیراب کرده جود تو همچون سحابها
گیرم که در اوان جوانی ز فر فضل | هست از مصنفان بازار ابها
بر شکسته الحقارت نظر مکن | نشنیده که گنج بود در خرابها
انصار یا البار جوالان که دیدهٔ | در هم شکسته سنگ فنا چون قرابها

کتابها الم جسم و بیجا ور در خستم هر نقده و عیاری و انجوبه هر دیاری که
داشت آن ... نهاد با ما در میان نهاد تا جلاوت ندیم در ابن او و پناه جسیم

در اس

اهل الدان ... در بر این او و در خانات کرده ام از دی ... وان لیس للانسان
الا ما سعی همین بود که آفتاب روان شد و عبدالله در پی او دوان شد تا
رسیدیم بمرغزاری در من نگاه کرد ضعیف زاری سر بر قدم او نهاده و چشم
خود از خشم او گشاده نعره زنان تا عویلی و بکا ابس ... که غم ای ... نگاه در خلق
مرا مو غلطی کوی از فرقان تا عاقل شود دیوانه و در ... بود بر ولد ...
در شت رایت راه دین اجتنا بالحق اجر افتت من لدن ...
آری که در علم هست ... ما ... پس ... علمی ...
آفتاب است که در حل است دانشی که بکر فراید ... در بر آید ...
اهل فضا نمند ... بسوی ... مطلوبا ... و هم الله ... الفضل
فریقه ... فضولا و کان الشیطان للانسان ... کشن ...
بهارا چون ... معاد و در ... معاد ...
منسوب ... که دنیا متاعیست ...
روی دل ... و علم از بهر دین ... پس ان دنیا کذر کن و ...
بذر کن در هم دینار ... والاخرة اکبر درجات

محمد بحیذین صلابت که داشت | چو قصر ... با فلک بر فراشت
به پرکار پرکار افکار خویش | نقوش معانی ... نگاشت
وجودش ز حوان ... | بغیر ... نام و ...
جو ... جهان را گرفت | ... دنیا که ...

ز دنیا چه خواهی تو المضطر یا   ز دنیا نگر تا محمد چه دید

دنیا شوخ چشمیست باز مانده از دار الغرور خشمی است با خلق بی مدار لکاره‌ایست

لب‌ها از صحبت آلوده بدامان آخریست از مهر مردود و دودیست

وا مانده محروم دام و دانه هر سپید و سیاه استخوان نیم خاییده شیطانست

مصطبه خرابه هر مجوسیست مرحله خراب قیاد نوسیست ظاهر او نکو است

و دل باطن مردم او کوبیست به کنار حرص نشسته و جواهر فراز آمده و بر لب سود آمده

او نوشته زهر در برابر غوغای او جان میکنی دغلبازی میکنی با عجوز غرزد

عاقلان را چه کار   دنیا همه محنت است بسان زهر خصیصت که بر جگر افتاده دهر

هر کس که از ذکر حق امروز نصیب   فردا ز رسول حق ندارد بهره شرمساری کان

من یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب

دنیا سرای غرور است شهرستان سرور است عذار عروسیست مکاره غدار است

ربا ... ای ماست ... باطنی او نشانست از خم حرص فرهست مطلق

ابو ... سلیم ... هم ... کو چه غفلت و ... رانده بایزید بسطامیست

خانه محنت و بیداریست انداخته جنید بغدادیست جرعه جام پرمحنت

بیت ... دو ... محنت ... کشته نقیبات بر داشته شقایست هر که

... این دلیل قل متاع الدنیا قلیل

باغبان جان من و گلشن این نهال   در زمین دل نشانده از ابتهال

کاینشد مستغرق دنیای دون   وی که هستی از می آمال مال

هر دنیا ترک عجبی میکنی   عقل داری شرم دار از ذو الجلال

پس گفتم ای پیر قلندر تجرید چیست گفت مرد در تجرید مرد نگردد تا پا چیار فرد گردد

تجرید جان ناجنس ست و خان و مان بر انداختن ست پس گفت ای پور انصاف

بنیادش از دور شمار نصیب خویش از علم بردار و باقی همه بگذار و از خود دیگر و بار

غیر سیاه بر داشت در بازار و پنداشت پرواز جز من تعلید خود بباد ده و گمان

محبت خود بر بازار حرص عادت غارت کن و گناه خود را کفارت کن خویشتن را

محو کن و ترک نحو و صرف کن چون دانستی که هستی بی بقا است پس تجرید هیچ میراند

یک قدم از آدم بر گیر دیکی از عالم یکی از وجود و یکی از عدم

از صبح وجود بی خبر بودیم   آنجا که وصل و عشق تو بودیم همه   و در روز ازل که ...

محرم ... نه گفت ... پس گفتم پیر از تجرید چیست گفت پس از

تجرید قربت فرق نهسته و ... اینهمه اکنون اوصاف علت ...

نشان شرک ابلیس گفت هر که در این عالم قریب بر از خلق عزیزتر مرد ابو

او تجه بحلق که آمیخته بخلق چون اعیان ... ویرانی از خود رسیدی

رسیدی و دیدی آنچه دیدی از کل اوصاف بشریت بگریزد و در ظل

او آویزد پس معانی عظمت ... و آنجا که النبی هم اکر بدانی که پس چون تو او

عقل ... برپاست که نصیب خویش دیده و ترک غیر خویش بگوید تا

بصفات صمدیت و ذات احدیت حقیقت تابد و جنس طریقت ...

جز زلف تو زلفین تر انجا بر منت   کس در دو جهان جز تو ترا هیچ نیست

گفتم ای پیر گریستن که در فراقت از خون و آب و گریستن که در وصالت
از خون و روح ناب است و غوغای در خلوت شب منتظر چون آب که از عین نیعسان بیاید
و بلا و دیده که دل این رسد و چنان رسد که در تن جان رسد   در عشق تو
ای نگار نغز ندیدم هیچ آن روز که گریم چون گریم   آمد برسید هم اکنون خون گریم
چون هم رسید این زمان چون گریم   آن روی که راه عشق راه تنگ است
بی باخود زمان صلح و نه با کس جنگ است   شد در سر نام و ننگ عمر همه کس   ای بیخبران
چه جای نام و ننگ است   آنم که چو من منم نکنی در کس   نابوده مقیم در مقامی و نفس
چه بود هم و راهی که نه پیدا کس   جایی که نه جای بود و نه پیش و پس   گر مانم کار خود
ندارم چکنم خوبان و دیدن بنارم چکنم   گویند مرا که چند گریی شب و روز
در گرد خویش شرمسارم چکنم   پس آن قلندر بارگاه آگه گفت ای عبد الله
گریستن را وقتیست و گریه را دو جهت است گریستنی است بر کار خویش و گریستنی است
بر یار خویش گریستنی است در فراق و گریستنی است در محاق گریه یتیم از بی پدریست
گریه عاصی از دوری رحمت است گریستن بر خود عاشق بود و طلب یاری بود گریستن شرط
امتیاز است و فرط احتراق و فراقت عاشق در فراق یار بود و در شادی وصل یار بود
گفتم ای پیر ذکر چیست گفت ذکر نتیجه تفکر است و مقام تحیر است
اندر غم دیگران همراه او کنی بر خویشتن از گراف سلیک کنی ذکر سه نوع است ذکر لسان و ذکر جان
و ذکر جنان ذکر زبان علامت است و ذکر جان سعادت است و ذکر جنان عبادت است آنکه در عالم
اسباب باشد ذکر وی عادت است و آنکه در عالم صفات است ذکر او عبادت است و آنکه در عالم

ذات

ذات است ذکر او نجات است الذکر حقیقی که کلام قدیم نشان کرد و نشان از رسالت
بیان کرد و اذکر ربک اذا نسیت گفت صفات بشریت تمام فراموش
کن و حلقه یاد او در گوش کن تا معشوق بر عاشق مهربان است و ذکر او در دل
خود محبت چون و دست یاد کنی باید که خود را آزاد کنی گاهی معشوق با عاشق خطاب
و آغاز عتاب کند گهی بسوزد و گاهی بسازد گهی بیغرود و گاهی بکشد از آنکه تو شوی
گوید بیا بیش و اگر تو شوی گوید تو باش و اگر بخود هستی نمایی گوید بیا بیش
و اگر از خود نیست شوی گوید بیا جانباش هر زمان خشم و مهر عاشق را بجوش کند
تا لذت حظ در عتاب فراموش کنند و چون از آن عتابها آتش آید هزار جرعه نوش کند
خوبان صنما عتاب چندین نکنند   هر روز جفا بیشتر نکنند   عاشق کشی و دل بری چه نکنم
با دلشدگان دلبران این نکنند   شوق آتشیست که شعله جمع او ز دلهای
محبت خیزد و بوی عود وجود از احتراق جمر و فراق او بر انگیزد و فاقه و شوق او قرار کشد
و عاشق را بیقرار و خراب کند و بی طلب است اگرچه بی سبب است
راهبر بکوی محبت و انگیزه جوی صحبت که چون مهر محبوب آتش در دل عاشق افگند کش آرد
تا چند آنکه شوق غالب گشته مرد در شوق غائب گشته از اینجاست که عاشق او از غیب گرد
دل این ما ... این گیرد   بیچند طپیدم و دوان گشتم   آخر چو بسوختم فرا
آسودم   مرد این کار عظیم بم و در دل این درد الیم است مرد را حیف عیش باید و او را
دیده گریان باید پس گفت ای عبد الله اگر طالبی راه پاک کنی و ... آن وفا کنی
اگر چند راه صحرات با خود همراه خطابست مرد طریقت نباید و فرد باید و باد و

همه شهره مطیعان اگشت از خم بحری و همه قواعد طالبان خراب گشت

از خطب طالبی
چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان تا گمان ابدر یقین

کم جستم یقین اتم گمان
خیرگاهی عشق نمودم همان انگاشتم خویشتن را شهره کردم انجمن در

انجمن
چون حقیقت بنگرستم خود خیالم بنود
عاشق و معشوق من بودم کنامم نبود

مرا چون زچنین عشق بو کرد است
پس خودم چنین گشتم بعد از طالب کار خام منی

و کمتر کسی که جز تمام مکنی و در کوی هوا و هوس مقام مکن و حرص و هوا را بر خود رام مکن

گر بر هوس شهوت خود خواهی رفت
از من خبرت که هیچ خواهی رفت

بنگر که کجا و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
مرید با جست و جو یست مراد

با کشف و کرامت کار مرید ریاضت کار مراد هدایت مرید خرقه مرقع پوشیده مراد از برای

وصل کو شده یار لباس فنا پوشیده اعتبار شراب عرفان نوشیده مریدی سالک افلاک کند مراد

بحکم مراد ادراک کند مرید گوهر جوید بحر مراد دریای در و شد بحر اگر کسی خواهد که مرید و مراد

بداند هر دو را ببیند و بخواند مرید را در زیر پای دو نقطه است و آن حلول و اتحاد است

و چون آن دو نقطه بالا گذاشت همه مراد وست مرید هر چه وست مراد معصوم است

هر که خواست بد رخواست معلوم است آنکه مشغول اوست در قرب قبول بگفوم باخبر

خود بیخبر مبکیوم ضرورت است کار خطراند مکذشته ز قوم قوم دیگر بند هر که از خود هر دو

باشد همه و خود بنشد محبت مشکل است و دلدار او کدام طالب است که بیت آن نکار

او محبت که او و صدف بلا صدف بهانه است و گوهر عطا هر که را گوهر پسند آید

او را از صدف چکنند نباید عاشق گشتن رسم این کار هست لا ابالی گشتن صفت این

پادشاهست بلای دوستی خوش است اگر همه خون دل آتش است اگر عشقی

خلاصی مجوی که عشق آتش سوزنده است و بحری بیکران است هم جانست و هم جان را

جانست و قصه بی پایانست و درد بی درمانست عقل در ادراک او حیرانست

و دل در یافت او ناتوانست عشق عاشق قربانست و نهان کننده عیانست و عیان

کننده نهانست روح روح و شیخ شیوخ است اگر چه روح فوادست احیات

ارواح و اجسادست اگر خاموش باشد دلش را چاک کند و از غیر خودش پاک کند

اگر چه جوشنده دیرانه ور زکند و از قصه او محله در کوی را خبر کند عشق هم آتش است و هم آب

هم ظلمت است و هم آفتاب
هر دل که طواف کعبه کرد در عشق

هم خسته شود با خرا خنجر عشق
این نکته نوشته اند بر در عشق
سر دوست نظاره دانگه سر عشق

عشق در دیده در آرد بلا است اما بلا بر دارد
عاشق چو دل از وجود خود بر کرد

اندر دو دو دو زلف دلبر کرد
و اسد که عجب است از دلبر او
کو را بکمال لطف خود در کرد

غیرت صفت عاشقست و شفقت معشوق ما شرکت قائم است غیر دایم است انکس که ترا با

از مادر کم زاید
گر باد صبا بسوی تو قصه کند
از باد صبا عاشق

تو رشک برد
ور هیچ کسی خلق در تو نگرد
بر خود دل من خانه بسی بر برد

گفتم ای برستی چه چیز است گفت بر خویشتن نیز است نیست و انداز دست

و نه پای وانداز دست آن است که بدانند یک است آن است که مستان شد

خود را از دوست و دوست را از خود یکی است شراب و یکی مست و ساقی آن یکی

و آن یک باقی هر که راستی روی نموده است هرگز هشیار نبود از مستی

پس از نفس عیار نیست و از عاقبت کار نیست مستی کلمشانه دل عیار است و کار عیاران
و کمال آنست تو این بیت را الست   مست توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و از دام آزادم   مقصود من از کعبه و بتخانه توئی   ورنه من از این
هر دو مقام آزادم   صاحب غلبات از خود آگاه نیست و آنچه میگوید بر [illegible]
نیست عادت معشوق خانه فروشیست و کار عاشق حلقه بگوشیست فرمان فرمان او
و حکم حکم اوست   لیک هر چه ترا مراد آن باید کرد   دیدار تو آفتاب جان باید کرد
گر کار بر [illegible] جان [illegible] کرد جان [illegible] باید کرد   گفتم ای بر جانم گیر
و [illegible] دل [illegible] در ریحان جان عاشقان [illegible] جان ناجیش
و [illegible] بر [illegible] عشق چون دود کنم   جان بنده
[illegible] کنم   چون [illegible] آتش عشق تو جان   صد جان دگر حیله موجود کنم
و [illegible] چون آفتابیست که از شرق [illegible] سعادت تابد و لایه ظلمت [illegible]
[illegible] اکرام خویش [illegible]
کنند و [illegible] خورشید دولت یکی را جان باید و یکی را
بر جان باید و یکی را جهان آنرا که بر جان باید وحشت [illegible] و آنرا که بر جهان باید ظلمت
[illegible]   هر غم که زکیستی [illegible] طالع کردد
در روم [illegible] صبح فرح از مطلع امید مکر   در طالع من [illegible]
که طالع کردد   گفتم ای [illegible] سماع چیست گفت سماع لطیفه ایست از حق تجلی [illegible]
از غیب [illegible] ترغیب [illegible] ارادت [illegible] ازدی دوستی جان محب را

هدف کنند و فرا غیبت [illegible] سماع دم دادن عشق است و نفس دادن عود خسیدن
بمهر غیبست و تقاضا کردن بوعود سماع چون آبست که بر زمین خشک نبات دمیده
و چون روغن است که چراغ [illegible] و بر افروزد و چون آتش است که از سنگ آهن
آید و همه سوخته سوز دست طرب فزاید سماع از یکی هشیاری رباید و یکی را هشیاری
بر هشیاری فزاید در سماع یکی از خود بیخود شود یکی بیخود بود و همه خود شود یکی سماع نازد
یکی سماع بنخیر و یکی در سماع بیاویزد یکی در سماع قطب روزگار است و آرسید سماع خود
از و بیخود سماع چون آفتابست که در جام خانه تابد بهر رنگ که جام است آفتاب آن
رنگ نماید خانه را که جام سفید است آفتاب روشن نماید سماع یکی را همی گریاند یکی را میخنداند
یکی را میسوزانند انکه میگرید شک روحست که میبارد و انکه میخندد خوش شاد و صافست
که او میخندد یکی در سماع [illegible] یکی از و در شادی سماع [illegible] کم مستمع [illegible] این
جوانمرد خرمن هستی بباد نیستی برداد سماع آتشیست که طبع آب و گل سوزند و نور آب
که جان و دل افروزد سماع یکی را حقیقت یکی را سریرت یکی را خوش [illegible]
یکی را فاقت یکی را شرابت یکی را اشارت یکی را بشارت
یکی را اجابت یکی انساطت یکی را آواز خوش [illegible] شنیدن آن بهره و [illegible]
یکی را رقت دلست و جد دل آکاهیست یکی را موضع دو حست چون روح
عیان شود شخص تماشای یکی را آب و گل ستولی شود یکی را جان و دل یکی را انفتاح
دلست یکی را اصغر حاجت سماع تجلی روحست [illegible] شدن در تجلی مستمع از قوت
سماع خود جلیت و مستمع کیست سماع مثل مرد لیست [illegible] مستمع از خود [illegible]

اکنون نفس سماع نکند که او از خود بدر رفته است دل سماع نکند که او روز کرده است
جان سماع کند که او فرود است نفس سماع نکند که او بگذرد و دل سماع نکند که او
در حد بر تیزیست جان سماع کند که او نه اندر است نفس سماع نکند که او سر صورت
صورت و صفت بی آنکه میزار دفته که آید دل سماع نکند که او منزه دیدت نه وقت
پیوند انصاف و جان سماع کند که او در حد تصفا از خست آب و گل جدا هر جا که از
دوست بشنید هر چه اینجا فرود آید مرد طاقت نیارد و قصد بالا کند بموضع خویش
کرآید آنکه او حرکت نفس بدید آید بانگ برمی دارد و بجان برد جامه در دست
آید و دیده از دل انجمن شود که دارد و در حرمان شود این چیست که خاصگان تمام
فیض آنکس که تو با وقت خوش آنکس سماع آفتابست و تو جای که تو بنگر که آلوده یا
پاک کسی سماع آنست که بعره سوزنده دل بلجه بهایر افروز و سماع یادیست که
ویدید از صفت نعمت که بهره گیرد و صفت آنکس بیند نعم ای بزرگوار بحظ حیت
کوه تجلی قرب نیست که تجلی ایمان کرد موده و ایشان نهان کردید تجلی حق باک
مانید امار دل آنکه آید که او حضرت بسر تجلی حق بشیر تجلی ذاتست و تجلی صفات
بطلبات تجلی صفات عاشق بیست و تجلی ذات عاشق است ستند تجلی صفات
او آمد که تجلی ذات اوست و قد که فرو ذات افروخته کرد و دو صفات سوخته
کرد و آتش چون بسوخته رسد جا گیرد و چون با فروخته رسد بالا گیرد
دیده و دیده ای آتشه نگار جانها بسوزند عاشقان نار مانند منصور انا الحق گوییان
در هر تجلی هزار سر بر سر دار نثار جمال دوست جز جان نباشد و دو بخیل کران
برانند
نباشد هر کس را که این مکان بنباشد او را جان بنباشد جان در کار تو کنند آخر کار
قومی که همی بوی وصال تو برند کر عرض دهند عاشقا شرط هر ذره کجست و آید
عشق رویت مرا چنین یکباره ببرید خلق و روی فرار وی تو کرد و در پس نکری هم
تم دل کرد و در تو نگرم همه دلم دیده شود عشق من و آن نگاران بر افتاد
کادم میان مکه و طایف فتاده بود معشوقه بچشم دیگران نتوان دید جانان
مرا بچشم من باید دید این حرف شاربت جمعست نه لایق هر سمع است و سماع
ظاهر طاقت این ندارد البصار صورت اطلاع معانی ایشان مردی باید که او را علم
عشق بود تا کمال این کلمه بر تو تابد حقیقت این حدیث در آید و دل تفرقه پس کمه
کارنیست و این کار را عدد و شمار نیست از دو حالت چون نیست و این معنی از من
افزون نیست تا مرد در صفت هست نباشد کو بیکم من مرا بنماید نیست چون صفت
نیستی شود حق گوید که منم کس از من آگاه نیست تعالی الله حسته نکرای در این
سخن او را بارست که گشته خیارست در عشق تو خوشدلی ز من بیرون است
رو شاد نشین که بر مراد کارست نو کشتن عشق طلبی و این سهل است در وصل
تو بیچو هم و این دشوارست تا شمع صفت مجردی گزینی در صفت جمع او لیا
نیک نشینی کو نیز در آن ظلمت شب نوز نداد تا ترک کنی صبح نیز پس بینی
کفتم ایشان بار کاه آنکه در ای قلندر نیکو خواه و کمر اثار از جلد او را دوشیزی کی در عهد الله که
فقر چیست گفت فقر سر عیست که از دو جز نام نیست و کس را چه در و آنی کام نیست
فقر مسیارست و فقیر دیوانه فقر باست و فقیر خانه فقر مقام راحت و فقر الله

شهر که در درویش است الی کیش است بلکه در درویش بی خویشی است اندر دو جهان
هر چیز که آید پیش معبود تو شد پس تو نباشی درویش اگر بی خویشی حاضر باشی
و اگر با خویشی غایب اگر باشی اگر بی خویشی تعالی چیست و اگر درویشی تحیر چیست

خوش آن ساعت که در خلوت بود دیدار درویشان | زیاد حق شود خرم خجسته کار درویشان
گدایان فلک قدر فقیران ملک سیرت | جواب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
دو عالم در دو چشم شان لطف بود گفتار ایشان | همه علم و ادب تابان یقین کردار درویشان
حضور ان عزیزان از غفلت دوران اگر پابی | ز نور محض تجلی بود انوار درویشان
گسسته از خلق عیار آرند مور را | بود شاهی جهان و دل همه ایثار درویشان
فقیران هیچ نازانند از آن و طعام ایشان | به هر سوی غرض باشد همه رفتار درویشان
اگر داری سر آنان زمال و جاه و تن بگذر | هزاران جان چو آرند در بازار درویشان
چو انصاری سخن گوید شود خوش وصف | چه خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

گفتم که پاک افلاک طامات چیست گفت | ما فی ما خوشتن بودستیم از بهر آن
بر آسوده ستیم این بهر نظاره خط بستان را | خورشید طامات بر اندوده ستیم
طامات سخنی باشد مفهوم یا کنایتی نامعلوم که خلق در آن عاجز آید و عقل در آن
بعجز آید هر آنکه در آن متفکر گردد تفکر در آن متحیر گردد یا سخنی باشد عیان بی
اشارت و بیان اگر بلا کلام یا که نه از آن معنی آگاه باشد طامات سخنی باشد که از و
صادر گردد و گویند قاصر گردد علم شریعت عیانست علم طریقت بازرگانست
نفی و دیگری اثبات تا مرد در صفت حیاتست در بند صفات است اگر در عین

حماقت دردی چه بشارتست و این چه شارتست هر چه غیرتست
حقیقت گویند حقیقت نه آن طامات | اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم بر جود و بعیب پایان مکن | سر همه چو کار آن خدا است اند در خود نظر و فضولی مکن
گفتم ای پر بگانه توحید چیست گفت توحید نه از دهر و نه از کیش است احد سرای
احدیت خویشست هستی در توحید شرکست توحید در وحدت عینیت است
از بهر آنکه در صورت خلقیت توحید الیسا صفت و وحدت حقیقت توحید
عام یکی شنیدنست و توحید خاص یکی دانستن و دیدنست و توحید درویشی
یکی بودن و نابودنست و آن مقام جای هلاکتست و نه کار آب و خاکست
تو صورت داری این کار کار تو نیست و این یک باندازه پندار تو نیست هست ترا
بانیست چه خوش گفتار تو گفت و پندار تو علتست جمال احدیت و صفات
صمدیت توحید را بس است آب و خاک وصلت آن شاید اگر از مقام آب و خاک
برون آیی از عالم ملکوت افزون آیی و اکنون تا چون آیی
در صورت اگر موسی و هارون آیی | بر بسته چو حوصله برون آیی
از صورت نه به توجه مقصود ترا | در سیرت اگر ز عیب فارغ چون آیی
در ویشی را از چهار چیز گزیر نیست آنی و خرقه و دلق و جا نماز
در کوی فقر عاشقی باید نافی | یا در پوشد بعافیت حقانی | میلی ز پای ملک
عالم اوست | خوش که رسید این ملک سر سلطانی
عرش با لوح و قلم منزل دیر تو نیست | در کل و کون مکان کل حرف ای برد آن نیست

جن و نار و شیاطین و ملک با ملکوت / بر گذرگاه دولت درویش است
حور و فردوس و شراب عسل با لبن / هر چه باید همه در ملکوت درویش است
قوه پنج حواس و روش هفت و چهار / جنبش ارض و سما قوت درویش است
آنچه کاووس همی جست و طاووس و ملک / بشنوید دوست که در صحبت درویش است
آنجا که از روی زمین رد کس شد / سایل بار که همت درویش است
هر قضائی که بیرون ز معراض بلا / حرز و دو حشمه رفاقت درویش است
کمر و تاج و کلاه و حشم و عزت و جاه / در دو عالم شرف از صحبت درویش است
هر دعائی که اجابت شود از حق یقین / بهتر از جمله دعا دعوت درویش است
پیر انصار تو رو خدمت درویشان کن / که همه روح من از راحت درویش است

در میان عقل و عشق در کشتی از این فقیر رسید که اگر روزی در طلب آیم
و از پی کجا طلب آیم حق را بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم از عاشق و عاقل کدام بهتر و از عقل
و عشق کدام بهتر گفتم روزی درین اندیشه میبودم و تفکر مینمودم که ناگاه در عجبی
در تیه و تجارت فقد دل و شناوکف ای طبعت غنی عیشی داری هیچ نمی
بساط عبادتی و بزرگ سعادتی چون این نکته نفس بر آشفت او را دیدم دامان
نا عیوب کی شد بالجمله دامان گفتم و از نظرها که در پیش وادی خطرها خود را بگریه دادم
دراری کردم چون آدم دل از طاعت بر داشتم و کرده ها کرده و انگاشتم از جهات
در آب شدم و در بیداری در خواب شدم خود را دیدم بر اسپی و پی تجارتی و کسبی
بتازیانه فقر تاختم در شهری که نام او بود شهری باره داشت سطر بروج خروج او

از

از صبر کوتوال او از دکاه و خندق او از نکاه منارهٔ او از نور مسجد او چون طور
خواستم که بدروازه کرایم و در آن شهر در آیم قرقچیان افهام و تنغاولان الهام
بر من منع نمودند غوغائی که ساعت نداد و متعالی تماشی داشتم از افکن ما یل
اخلاص در آمدم و در آن بلدی که نامش بود خلد خلقی دیدم در عماره و دو شخص در طلب
اماره یکی عقل نگار اندیشه دوم عشق عیار پیشه نگاه کردم تا کرا رسد بحث را کدام
یاری دهد بحث عقل میگفت من سبب کمالاتم عشق میگفت من در جنون حالاتم
عقل میگفت من مصر جامع معمورم عشق میگفت من پروانهٔ دیوانهٔ مخمورم عقل میگفت
من بنشانم شعله عنا را عشق میگفت من در کشم جرعه فنا را عقل میگفت من بوستانم
بوستان سلامت را عشق میگفت من یوسفم زندان ملامت را عقل میگفت من
سکندرم آگاهم عشق میگفت من قلندرم درگاهم عقل میگفت من در شهر وجود
بهترم عشق میگفت من از بود وجود بهترم عقل میگفت من چراغ نقره جهانم
عشق میگفت من محرم حرم وصالم عقل میگفت من تقوی بکار دارم عشق میگفت
من دعوی چکار دارم عقل میگفت مرا علم بحث است عشق میگفت مرا از علم
فراغت است عقل میگفت من در مکتب تعلیم عشق میگفت من عیار فرسوده ام عقل
میگفت من قاضی شرعم عشق میگفت من سقراطی در اقلیم عقل میگفت من در
مشورت سرآمدم عشق میگفت من از سود و زیان فارغم عقل میگفت مرا
غرایب و لطایف یادست عشق میگفت هر چه غیر از دوست همه بر باد است عقل
میگفت من کمر عبودیت بستم عشق میگفت من بر عتبهٔ الوهیت نشستم عقل میگفت

مرا نظر نظاره پرده پوش عشق سکه مرا حیرت نظاره در کوش ای عقل که در چنین
حیلهٔ مغروری گر جهد کنی تو بندهٔ مغروری فرق میان من و تو بسیاری
چون فخر کند پلاس بر مجوری باز عقل گفت من فرق پنهانم نقب احسانم گشایندهٔ
در فهم زاینده رنگ وهم پایسته تکلیفاتم شایسته تشریفاتم کار از خردمندانم دست افسر از
هنرمندانم ای عشق ترا که رسد که دهن باز کنی در زبان طعن دراز کنی تو کیستی
مفلس خرمن سوخته و من مخلص لباس تقوی دوخته تو بر تو محنتی و طمانهای من
واسطه لا تینا کل نفس هدیها عشق من دیوانه جرعهٔ ذوقم برآرندهٔ شعلهٔ
شوقم زلف محبت را شانه ام زرع مودت را دانه ام ای عقل تو کیستی سود ب
و من [illegible] کرو بها رابر بود و نور [illegible] من بتخم از دست کویم
و شعر بی بوسه [illegible] از حجاب سیم [illegible] مستانه وار در آیم و تشریف ب
برآیم تاج قبول نهم بر سر [illegible] که عقل [illegible] بر در دریس بود که ناگاه پیک [illegible] شد
از راه با مکتوبی بنام عشق از شاه مهری برانجا آه و دران فرمان نوشته که
ای عقل [illegible] رشته [illegible] تو فهم ازارت قناعت کن منصب وزارت اگر چه داری
[illegible] یاد [illegible] اگر پیش آید [illegible] در [illegible] و چون دیدی
دامنه فهمی بیند [illegible] بلکه سراسیمه بتی و سر از پا ندانی وقتی که در شهر دل
غوغائی افتد [illegible] در خطه سینه تشویشی افتد از کینه کی توانی جان بازی
نمودن [illegible] تیغ از دشمن ربودن در شهرستان امیری باید با خرد که اگر قلم چند
خط شود و اگر طوفانی آید بط شود و چون برآید زلزله در دی نه چینی ولوله ی

شجاعی ملکی مطاعی عشق است که این صفات در وست لاجرم امیر خطهٔ دل
اوست عقل که عبارت از بندی اسیر قدش چیزی بود برین نسق الهی بود از
قدمی چاهی و چشمی در حجاب آن هذا لشیء عجاب پس صدق باید بر ق
و عشق باید چون برق ناگاه بر شعله مدهوش و بجرعهٔ سرخوش کند و باید که لمعهٔ و کم
لحه مارا از ما ستاند و بدوست رساند پس خو کو بدای [illegible] خال دل
جنت اینک عشق آمد عقل کرد غارت ای دل تو بجان بر و بشارت
ترک عجبیت عشق و دانی گر ترک عجب نیست غارت عشق است با عقل کاری نیست
زود دشمن پیشه کن تا چه خواهی کرد این شتر دل [illegible] سلطان محمود انار ان
بر مانه چون بر سریر عزت بار دادی ایاز [illegible] بساط عزت او بنده وار بجز ت
بر قدم خدمت با ایستادی چون در خلوتخانه [illegible] در آمدندی [illegible] بر قرب عشق
هر یک دیگر را کشتی ایاز محمود شدی و محمود ایاز گشتی کار عشق ای پسر بساری
نیست عشق و صف نهاد سلطانیست [illegible] مجلس محبت [illegible]
کامد ز وشاه و بنده یکسانست شاه محمود بود و بنده ایاز کار عشق [illegible] در ما
کشت بر شاه حکم بنده روان اندرین ره ز عقل حیرانست روح و عشق [illegible]
موجود شدند و از کمون بکون [illegible] ظهور آمد روح را با عشق او بی نسبتی
پدید آمد و عشق را با روح انسی ظاهر چون روح [illegible] او
عشق از لطافت در وی [illegible] آن آویزش و آمیزش میان ایشان
اتحاد پدید آمد ندانم که عشق صفت شد و روح ذات یا روح ذات شد و روح صفت

حاصل هر دو یکی شد چون تابش جمال معشوق از افق ربانی پدید آمد عشق با
روح در کشش آمد چون روح بباد نسبت داشت و عشق با آتش باد آتش را
گرمی افروخت و آتش هر دو را بسوخت حاصل آتش غالب شد و هوا مغلوب ماند
و آیهٔ لا تبقی و لا تذر بر وجود خواند عشق غالب شد چون مه پرتو انوار معشوق پدید
مغلوب شد بدین نسبت بتوان دانست که عشق با عاشق ساخته است که با معشوق
زیرا که عشق بر عاشق امیر است اما در قبضهٔ اقتدار معشوق اسیر است

عشق تو امیر شب کنون بر جانم   در قبضهٔ قدرت اسیرم دانم
چون بنشست بجای امیر در جانم   هر جا که نشسته منتظر فرمانم

عشق عاشق را در بوتهٔ ابتلا بگدازد و از وجود او بپردازد و روی بعالم معشوق آرد

چون قبله بجز جمال معشوق نبود   عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود

تا عاشق را در عالم صورت و معنی بجز جمال معشوق قبله بود در عشق صادق نیست بلکه اگر باختیار روی بقبله آرد شرک گردد شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بر سر روضهٔ پیر ابوالفضل حسن سرخسی که در طریقت معشوق او بود و جمال فی و جلال [illegible] مکاشف شد روی دل بحضرت تربت او آورد و گفت

قبلهٔ شاد [illegible] معدن جود و کرم   قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم

اگر از معنی در بتکده روی نماید روی به بت باید آورد و زنار کار بر میان [illegible] قربت و از غم [illegible] بیقین باید دانست که عاشق را [illegible] سبکرو را هر چیز که جز معشوق است حجاب راه معشوق گشت

کعبه و بتخانه حجاب [illegible]   روی دلم بسوی روح یار کو
قبلهٔ دل گشت دیرینه مرا   خیز و بگو قبلهٔ کفار کو

الفریا ۹ن

انصار یا چون خطاب جاء الحق و زهق الباطل وارد گشت بتان مکه از لذت بشارت ظهور نور حق در روی افتادند

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد   روی بت و بتگران همه سوی تو شد
چوگان سر زلف تو رسان چو بدید   گشت برآورد و یکی گوی تو شد

عشق چون از عاشق هر چیز که جز معشوق بود محو کرد او را فرمود که اکنون روی دل بجهت خود آورد مر آن قبله بنماید که چون خانهٔ اش دل را از اغیار پاک کند سلطان الا در وی بی کیفی نزول کند

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی   فصادف قلبی خالیا فتمکنا

ولیکن این معنی است که گفته اند عاشق چون در خود نگرد معشوق ببیند و چون در معشوق نگرد خود را بیند که المؤمن مرآة المؤمن لعمری چنان در دل او رایابی رود و دل را سجود خود سازی سرشت فرود آرد [illegible] بدان زمین که ملائکه معصوم چون سر خلق الله آدم علی صورته در آدم بدیدند بی اختیار در روی در افتادند فقعوا له ساجدین

هم [illegible] نظر آب و گل خاک مدار   خود را ز برای خویش غمناک مدار
چون قبلهٔ تو جمال معشوق شد   در سجده کنش ز هیچکس باک مدار

قبلهٔ ملائکه عرش بود تا آدم محرم آن دم نبود چون و نفخت فیه من روحی ظاهر شد ملک از عالم خویش [illegible] و در [illegible] افتادند یعنی عرش از عالم بی نشانی نشانی ثم استوی علی العرش چون تابش نور خلق آدم علی صورته پدید آمد ملک [illegible] و سر [illegible] که دید حق وجود هم نشانی دید از عالم بی نشان ما آن [illegible] از عالم بی پایان بود و این نشان عالم عیان



و بیان در مقام عیان مضمر شود دل هر که شود آن یکی که در آن دم سر آید تم شد
دو جهان عرش باید وداع فراق وان علیك لعنتی رجیم و نقش نهادند
اگر در میدان محبت هزار بار سر چاک پاک اء نهند قبول نکنند زیرا که آن دم که آدم
نه در پوست کار دیگر بود و بوسطه علم رهبر این سر نتوان رفت و لیکن صحیح این
سخن است که ملائکه را از بعد آن فرمان بوده بسجده کردن آدم و اگر بودی قبیله ابن
آدم بودی پس هذا الک سر عجیب و اگر وارد عشق با قوت بود و قابل ضعیف
قابل مرکب بود و وارد راکب و اگر قابل قوی بود و وارد ضعیف کار بر عکس شود و این سری
عجیب و رمزی بوالعجبست و اگر وارد قوی بود و قابل ضعیف از حجب وجود آرد و در
کهف دلکوی آرد و اگر وارد قوی تر بود در وا بود که وی را در رقص و وجد آرد و در
قصبست شوی آرد چون از کهف حجب باز ماند خواهد که از وجود خود ملکسته
شاید و وحشت خودی خود را از ساحت عالم هستی برد بد   از وحشت
هستی خود ای عیسم   خواهم که بکوی تو اندر زدم   که خواهد که از حرارت آتش ق
آب شود و حاشیه وسائط بود و هستی از لوث وجود مدان پاک بشوید
از آتش عشق تو اگر خاک شوم   ور زو فر هستی ای پسر پاک شوم   از لوث وجود
حاجت هستی پاکیزه کنم خوار خودی پاک شوم   هر وارد که بود قابل را در حرکه
آرد و اگر وارد ضعیف بود حرکت بود و در دیده آید شطح در سماع نشانست
کالسماع محرک القلوب الی عالم الغیوب و اگر وارد قوی بود حرکه
قوی بود که در دیده نیاید و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمر مر

السحاب

السحاب   سکون در سماع نشانست   که نعره زند عقلم از فراق او
که رقص کند جانم از وعده دیداری   الوجد یطرب من فی الوجد راحته
الوجد عند وجود الحق مفقود   قد کان یطربنی وجدی فغیّبنی
عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود   این مرکب که خاص حضرت پادشاه بود
هر که پای در رکاب این مرکب کند زخم چرخ منی بر دل کشد و تب کند سیاستی بر گرفتار
شود اگر رکابدار در آوان که پادشاه پیلان بود و گوی مرادش در چوگان بود
چنانکه مرکب رفرف وی در میدان بر در آن مرکب سوار شود و در عزت جهانداری
معشوق پادشاهست و روح مرکب و عشق رکابدار اگر رکابدار عشق بر مرکب روح
سوار شود و بسوی میدان مراد معشوق تازد تا او بوسیله آن بکمال وصال
جمال رسد عجب آن بود که عاشق از کمال عشق حال بار عشق برد عجب آن بود که معشوق
از کمال شوق و انا الیهم لاشد شوقا مهر عین عاشق شود و حمل بار هم
فی البر و البحر   عاشق چو دل از وجود خود بر گیرد   ایمن دو وجود
دلبر گیرد   دانه که عجب نباشد از دلبر او   کو از کمال لطف خود بر گیرد
سلطان عشق باید هر قدر که قدرت عاشق را از کجا زهره آن که در کوی جود نگرد
کند و یا در روی او نظر کند زیرا که بار عشق کنند بکشند بخود برسد و عشق تنک دل
اوئی او را بکلی بیکدم در کشید او را با خود بخود راه نیست او را بی او ئی او معشوق
راهست و نه هر کس از این سر آگاهست عشق او را بی او کند پس بکوید از وجود قلم
سازد و در بحر امواج غیب اندازد که در قعر بحر او لؤلؤ که غواص قضا بر آرد

دیگر آنکه گنج کنزا مخفیا سپارد تا هنگام ظهور فاحببت ان اعرف باز غیرت
[illegible] باز آید شاید غیرت معشوق زنجیر عاشق نیست و غیرت عاشق برای معشوق
اگر غیرت معشوق نباشد عاشق خلیع العذار شود و بی قیمت و بی مقدار شود و بهر سوئی
دود و بهر کوئی رود اما همیشه غیرت معشوق عنان مرکب وجودش کرفته باشد
و بدرگاه برادر معشوق میدارد و چون آتش عشق گرمتر شود بی آرامتر شود غیرت
معشوق گریبان جانش گیرد تا دامن خود کامی درکشد و بخود شود و دم درکشد
عشق [illegible] میگویدش گر جانت بکارست بر دم درکش و چون
عاشق بر بکر بیخودی گذر کند و در کام نهنگ قهر سفر کند غیرت معشوق پشت
قهر خویش آرد و دو لب [illegible] برادی بدارد تا از بر قهر نوشد و در مهالک خود
نکوشد زیرا که تا از [illegible] اغیار این کار جز حاصل هیچ حالتش فرو نگذارد اگر
ملک شود و [illegible] شود [illegible] خویش فرو آرد و هم او را برد کنار دارد تا مار از نهاد او برآرد
[illegible] از وجود او گوی [illegible] و در میدان بلا اندازد و در جای گوی کان قهرش
سرگردان و بی پای [illegible] جولان کند و میگویدش اندر طلب یار
همی باش چو گوی [illegible] سر خویش تو اندر تک و پوی کان چیز که در ربود
[illegible] باشد [illegible] بیخودی [illegible] معشوق با عاشق این هزاران
[illegible] برتو [illegible] خود [illegible] کند و خود را بروی عیان کند [illegible] غیرت معشوق
[illegible] عاشق [illegible] که عاشق بخواهد که معشوق عکس خود در آینه معاینه
ببیند [illegible] بی [illegible] چون خود را دید مفتون کرد و غیرت او این را از [illegible]

بردارد



بردارد در آینه گر بار نظر فرماید ما را ز بلای عذر فرماید رسم که چو دید
خوبی حضرت خود ما را ز در خویش سفر فرماید و روا بود که عاشق از غیرت بجائی
رسد که نخواهد که سایه معشوق او بر زمین افتد چنانکه گفته اند با من ایمان [illegible]
باشم با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو خورشید نخواهم که برآید با تو
آئی بر من سایه بنه با تو و دانم که غیرت عاشق بمعشوق تا بحدی برسد که
نخواهد که در حسن معشوق بنگرد [illegible] غیوری دارد [illegible] ذوق [illegible] همچون آن
گر دار شجره روح ثمره عشق پدید آید شجره در کار ثمر بشد همانا که روح مشتاق آن
عاشق صادق در فضای عالم هستی نظر کرد شجره دید ثمر او آتش [illegible] من جانب
الطور نارا [illegible] که [illegible] اختیار [illegible] خود [illegible] آن [illegible]
ملکی دید که آن شجره روحست و آن ثمره عشق آن آتش که ثمر [illegible] از [illegible] حق
روح [illegible] او که سر بر زده [illegible] که [illegible]
گفته اند که از میوه درخت [illegible] درخت [illegible] این معنی [illegible]
آن آتش اگر شجره را بسوزد عشق تواند که از نظر مرحمت معشوق در قضا و قضا
شجره دیگر نشاند اما اگر شجره روح ثمره عشق الم کند [illegible] وجود [illegible]
[illegible] نشود زیرا که ثمره را شجره بباید تا بواسطه او بعد از عدم [illegible] آید
و این [illegible] تعجب است ای برادر اگر آن شجره روح او نبودی ثمره آن شجره عشق
نبودی خطاب انی انا الله کی درست آمدی زیرا که در عشق [illegible] وجود [illegible] درخت
جان عاشق جانان [illegible] عاشق [illegible] و این [illegible] انا الله

خواهی که سخن ز خابان آگه شوی — و اسرار دردی بهشت شنوی کم کرد
ز خویش تا تو از هستی خود — بی خود همه آنی تا آگه شوی آتش عشق که در تجربه ثمره
حاجت نه هر جان را بسوزد با جانان بسازد چون با جان آشنا مینماید که وصف او
نیست چون وصف او شناسد نه وصف معشوق بود و آنچه گفته اند وصف را ادات
بر ذات [illegible] معنی [illegible] اگرچه بنجوه روح عاشق سر برآورد اما چون در راز پای درآورد
رو بعالم عشق نهاد و بارگاه خلافت مسند بنهاد و پادشاه شد و در ملک نشست
صاد فاگلبا فادعا [illegible] چون عاشق اینسوز دمینماید که ناز او را نیاز
این در نمی باید تا کرشمه حسن از او بر کشد — چندانکه مرا حسن دلبر باید اورا
رنش شکسته می باید چون [illegible] از من در بایست — پس من به نیاز بر تابه
عزر من [illegible] بلای عشق کشیده عشق از آن [illegible] بلای عشق که عشق [illegible] عاشق
[illegible] آمیخته شود [illegible] بازنده و سرفراز [illegible] دار
که [illegible] خیزد از [illegible] سنگ [illegible] امید در
دیگر [illegible] مرغی که گرد ایشان جوش کرده پروانه در
[illegible] ولایت کس را با او [illegible] هر که مراد پیوند
[illegible] چنانکه پوشیده و کوشیده در
[illegible] عالم [illegible] آب [illegible] عشق چون او را دید
در [illegible] تا عقل بیگانه شد [illegible] چون او را دیده
[illegible] او را دید [illegible] در حسه من معرفت رو





ولیت بر معرفت کرد و دست در دامن حیرت زد کبود پوش چون او را
در بر کبود پوشی خود انکار کرد گفت چگونه چون مرا چنین شکار کرد که قبا [illegible]
چون او را بدید دیدنش در دل وی کار کرد با او برفت در عشق که گشته [illegible]
کرد صوفی چون او را دید صوف خویش تا بهای پسا کرد و گفت [illegible] صوف
خویش بیدم آنچه مرا در وی بدین کار کرد اگر [illegible] عشق اندر جانی [illegible]
کردی این کوههای سرافراشته را همه پست کردی و شیاران جهان را همه
مست کردی و آنرا که دیدی از دون دلشو بیتاب بردی بست کردی عشق اگر در
پرده [illegible] بیرون برده ار دی [illegible] نامی وار از نام [illegible] عیان [illegible] اندر
گر [illegible] هیچگونه باز آید در چنار شجر [illegible] تا کمهل هر جا که نزول کند
و صبر رحیل کند دل ز خویشتن و هوش و جان [illegible] هر دو جوش یکانه کند
هشیار است [illegible] دیوانه کند چون [illegible] محروم کند باجون
غول بیابان که راه بر مسافران گم کند آتش در خرمن صبر زند و [illegible]
شکند آب حشمت و جاه بریزد آنجا که نزول کند [illegible] برخیزد هر جا که بر دل
کند غیرت [illegible] رسول کند چون باستقبال آید جان در دست [illegible] جان
قبول کند چون پادشاه با قهر هر جا که آید [illegible] کند هر جا که ابادات
خراب کند و بر خر [illegible] بیرون کند اگر مظلوم از وی استعانت خواهد بعدا
ظلم افزون کند آنکه عشقه بر تجره می پیچد تا [illegible] بیخ بر می آورد نداز عداوت
وی از محبت خود خاصیت او آنست که با هر که دست در کمر آرد او را از بیخ بر آرد

وهمچنین عشقه عشق بر شجره نهال روح عاشق از آن می پیچد تا او را از هستی برارد
ولطافت او را در خود در آرد زیرا که خاصیت او آنست که با هر که در آمیزد خون او را
بخورد و او را کین و عداوت هست و محبت هم هست هر تاثیر که ظاهر کند نه بخاصیت وجه
کند بلکه با اختیار و اینکه عاشق را در عشق اختیاری باشد بر سبیعت گویند عشق آنست
هر روح برین یعنی فاعلیت در روح بر هست بیان ایشان از نباطیت معنوی
اند آنها را درنگ شد و این او را برنگ شد اینکه عاشق بمعشوق هست و معشوق
بعاشق ناظر هست بدین جهت است و این از فهم اهل علم دور هست و از نظر بصر
ایشان مستور هست زیرا که علم نقب باز کار هست نه پیکار خیل و حشم و حول و خدم نگاه
دارد اما پیرا ادراک اسرار پادشاه کاری نه کار دست هم اینجا از تاثیر فرد نماند زیرا که تاثیر
خاصیت او الی وجه که قابلیت استعد قبول فعل علی کند چون کرد فاعل خود نیز کار هست
و ذاکر عجب اگر عشق شریک نه جست خسارت بر شریک چرا روا میدارد ای برادر
عشق مقدس است از شریک و اینجا اما روح سر بر کشد و بر می آرد دار برای اثبات
وحدت معشوق رقم خسارت خسر الدنیا والاخرة بر روح بر شد بنیاد میگوید که بدو تو
وصل انگاه جستی که در خود درستی بعالم اصل خود انگاه باز شوی که بافتنی انباز شوی

گر هیچ ترا هست همه در بازی ‌ ‌ ‌ در هستی خود چه کنی انبازی
باشد که ز خود و باز رهی ز انبازی ‌ ‌ ‌ در پرتو نور او پناهی سازی

عاشق را کمال شوق و در سرای معشوق آمد [illegible] معشوق گوید که کیستی
چگویم اگر گویم منم گوید ترا با تو تو در عالم ما بار نیست و اگر گویم تو گوید من در هر دو

کرباه

کربای خود سمکم و از وجود تو مستغنی باز شو و از در در گذار شو مسکین تا روز بر قدم
اشطار بیچاره و از شمار ربایند عاشق چون با خیال معشوق دست در کمر آرد او را خلوت
خوشتر از صحبت و در آن جهان و درین جهان دوزخ بهتر از بهشت زیرا که در جوار معشوق
خلوت بهتر از آن دست دهد که در جوار معشوق دایم معنی عذری دارد بیای علم درین
خلوات سفر نتوان و بدیده عقل درین کمال نظر نتوان کرد دلی که در سر معشوق
در درک اسفل ماخت مایختا میگوید او داند که در سرادق آتش نشستن چه راحت
دارد او خود در عالم دل آتشی داشت که نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة عبارت از آنست و آتش دوزخ از آن کمتر است او را با آتش

آتش از آتش دوزخ چه باک ‌ ‌ ‌ تخویف من از آتش دوزخ کم کن
چون با تو بوم ز آتشم باک نیست ‌ ‌ ‌ عاشق از آتش دوزخ نترساید چنانچه بود که پروانه

دیوانه را بر شمع تخویف کردن پروانه در عشق آتش سوزد که یکبار آتش را در بر گیرد آنرا
همان بس که یکزمان آتش شود اگر چه یکزمان دیگر شرار خاکستری بر اندازند و نام و نشان

بر اندازند باکی ندارد ‌ ‌ ‌ پروانه بجان اگر چه آتش گیرد ‌ ‌ ‌ در خورد نشان و خیال
بنشین رود ‌ ‌ ‌ بر شمع چو عاشق است پروانه طبع ‌ ‌ ‌ گرد سر او گردد و در آتش گیرد

هندوان چون در عشق کمال یابند بر سر او از جنس چون کامل شد نهند و در روغن نفط اندازند
اندازند و اندام بر آن کنند و آتش در دست گیرند و خواهند که در مقابله آن دیده
نابینا میرند چون دشمنان بجسم برده از پیش جانب بر دارند ایشان نظر را از جمال
کمار ندو آتش در نفط اندازند و لب را با خیال او عشق بازی میکنند و خوش میسوزند و زبان

حال میگوید ایجان شکسته درمیان آتش سرمست و باده عشق بکش

چون مست شدی تو با خیال معشوق پروانه صفت رقص همی کن خوش خوش راحت

عاشق دران بود که معشوق آتش عزت برافروزد و جان عاشق را دران آتش بسوزد زیرا

که واند که هر آتش که هست محرقست هر چه بود بسوزد مگر آتش عزت که جز

خاشاک وجود عاشق نسوزد هیچ که استغنی اند در عالم وحدت بار باید در بی نیازی عزتی

و تهمت و ... آتش در زن بکبریا در کوبت تا ره نبرد هیچ فضولی

[illegible] و آن زدی که گوز نباهوش ای خوبت ربزاکه بماد زیع با غم موبت

الحمد [illegible] و در مناجات گفت اللهم احشرنی اعمی فانک اجل و اعظم

عندی من ان یراک غیری [illegible] عاشق چون عدم استعداد وصول در خود

مشاهده کند هر آینه فراق امری تصور باید کرد و آن در ناامیدی بود پس بی جهت عدم

خواهد و نیاید بیچاره پیوسته از درد بنالد و چهره بر خاک مذلت می مالد و میگوید

ازین ره عشق حاصلی پیدا نیست در کوی امید منزلی پیدا نیست گفتی که

بوصل کار تو نیک شود تا صبر تو دانی که دلی پیدا نیست عشق حقیقی را با آدمی

از ازل التقای کلی نیست که عشق مرغیست که آشیان او ازلست چون پرواز کند

خبر بر شاخ اندیشه بیدار علم و هندسه و هیئت و فیلسوفی خیال و جاسوسی طبعیت

و پندار حفظ و غفلت عقل و عشق بهیچ بر نیاید در روی همه در باید و سوز و رنج و محنت

ازهمه در عقل چه آید ما را چون عقل عقیله است در ره عشق

دنیای سرای ترکست آدمی را بی برکت چاهیست تاریک و راهیست باریک وای برای

الکسی

الکسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم بر پشت انداخت کان مرد ایمان ندارد و [illegible]

بر دلی اگر بر تابد و تهمتها و شبهات مجسمه از سر اوانی غره شود [illegible] ایمان را

ازو شوید ایمان چیست بار و احکام شریعت دایره پای از دایره بیرون نهند

بیرون و لا تموتن الا و انتم مسلمون دنیا چیست خسی [illegible] وای

بر کسی که غافل ماند از فردا و اتبع هویه فتردی یکی که از کسی [illegible] سلطانها

و نظر کن بسوی ستانها تا ببینی چندین مقابر و مزار و نازنینان صد هزار که جهد

کردند و کوشیدند و در تاب حرص و امل جوشیدند و برنگ غنایم و نعمای فریفته

شدند چون اطفال و بدریاها در آمدند و بکوهها بر آمدند و از جواهر و درها

بر میان بستند و رها انبارها انباشتند و غم دین نخوردند [illegible] از

کنار امل کشایند و شربت اجل چشانیدند ببینی چندین هزار قبای این

و نقشهای رومی رنگین و زر بساتان متنوع و خیمه و [illegible] متفرع کم

عالمی عشقه ایشان پوشیده اند عاقبت مردند و پوسیدند آری سرانجام است

و پایان این جام همین است ای نفس از مرگ بیندیش و اعمال [illegible] اندیش و اگر نه

وای بر تو وزد و زخ گشته بادای تو هان هان ای نفس [illegible] خود پروری

تا کی از اندیشه [illegible] بندگی و چاکری خویشتن فربه کنی آخر چو [illegible]

گر برای تیغ باشد گوسفند آخر تری بالله او را از ستور [illegible] سوی [illegible]

دین و ایمان میفروشی جز دنیا میخری تا چه خواهی بر سر آمد و آخر الامر ای خسیس

زین [illegible] بنازو [illegible] سرسری صد هزاران ماهروی [illegible] سیمین عذار



تا بجای که عقیق لبان ما گرد آمیخته و در دندان ما در لحد ریخته بلبل فصیح زبان ما فرو
بسته حقه یاقوت دهان در هم شکسته جوارح چابک ما و اعضای نازک ما زخم خورده
سوز سنان و خاک توده گورستان نزع روح از ما رسیده خار حسرت از گور ما
دمیده عبرت از ینگلیم بیاد دهان در جنبیدیم و بیاد زبان شما خورسندیم و ان
هم مجلست ما مقرر و دولت ما تیره باد خاک تیره و شما در خواب از نفی و نک
لعبرة لاولی الالباب

یکی که دست من آمد گرفت پای آنست — بروز مرگ که در فراق یار آنست
ز سوی یار چو باران لطف یار آنست — گمان مبر که بمیرم ز مرگ و گردم خاک
که آن نفس نفس من و وصل سالفست — بمانم بگری زار زار و نوحه مکن
که دوست دست در اندم بگردن جانست — جنازه ام چو ببینی تو از فراق منال
بجا نگاه‌های و حرف و سطرها که خوانده‌ست — بیا و در سر تابوت من تماشا کن
مگو دریغ که تا یک قفس کجی و زندانست — مرا بگور در آری بگو مبارک باد
هوای خاک لحد فصل نوبهار آنست — که راه گور ره گلشنی است دلها
چو مرغ روح من اندر خروش و افغانست — رخ نه بسته و در گور خفته ام مشکر
سرا و منزل من در ریاض رضوانست — کفن ببین که از جا به کشت در بر من
غذای جان و جانم جمال جانانست — شراب شربت من شد طهور در دل خاک
که زم مقبره به مقام گلستانست — [illegible]
که شور تو بستی حرف نفاست — نقیس که بستی الضاری از روح ما نفست
اکنون نشان خردمندی و ترف مندی

آنست که دلرا از غلاف غفلت بر آری و دامن ازان بکلند ازی و دل از دنیا برداری
و پیش از مرگ حاصل کنی و بر جه شوی که الکسائی ... الک ما عون الهی ...
نظم غفرانک ربنا و الیک المصیر — بادی اگر عاشق شوی بر خالق جبار شو
ور فتنه گروی برکسی از عالم الا ابر شو — بردو چشم از غیر خود چشم اولی الابصار شو
خواهی لب بهیار از آن رسی تو از او اولی الابصار شو — تا چند بندی جان و دل در چهره های جهان
در ما مگر الهی بی بصر در خواب خوش بیدار شو — این ماه رویان عاقبت چون گل بهر جای بشکنند
از چو خوبان چون بستان دل در پر آزار شو — اهل بلا جستن از زنج هر دم طراوت کم شود
گر حسن باقی باید عشق مولی وار شو — بس جو وفا و جفا با شد یار انی کر
باید وفا داری اگر خواهی تو با یار شو — دانا و چنانیم ما بر جمله کردار تو
خواهی بروی روز کن خواهی شب و دوار شو — تو کار چندین ساله را اندیشه بیشی خود بهی
اول تو غمه خویش را یک لحظه در خمار شو — ای بنده گستنیم ما هر گز مرادی در دلت
شرمی بدار آخر تو و دلجوی آن دلدار شو — پنجاه و شصت از عمر تو بگذشت و طفلی هنوز
ای پیر نابالغ بیا از خفت هشیار شو — پیدا نخواهد شد مرا جز من خریداری دگر
ور می نیابد ما در آنک سوی ما از شو — در قلب شب پرسش کنم در خستگان خویش را
گر پرسش نزدیک باید تا از خواب خوش بیدار شو — یا بار کونی برد از ما سوی آتش بام
پس تو مترس و خوشنخوش برد و زنج بر بار شو — چندین چه معماری کنی بنیان ها
زندان تنگ گور را آخر دمی معمار شو — ایکه مرا کفتی بیا خواهیم آمرزندت
خواهی تو در کعبه نشین خواهی به گلزار شو — گر صد هزاران سال تو پهلو تهی کردی ز ...

یکبار کرده گردم و در بار کار شو   انصار با خواهی که تو یابی عز نبشتر

بجواب جور و در دست چون علی عاشقی راز شو   دریاهای لطف و کرم بازو ترا این همه ناز

چرا بخود مغرور میشوی نامه اعمال خود بخوانی تا خود را بشناسی که از کدام جنسی که همی

چون ماهی با جیش رو سیاهی مشغول بر کاهی با رنگ در گاهی همه وجود نوری باز

ابلیسی در وری بنده رحمانی با خواجه لحمانی از زمره با لعانی از جمله غافلانی

پسندیده معبودی با قلب طبیعی اندودی اکر دیده و لا یخرجون یا فرقه

فی طغیانهم یعمهون خواجه اجلی با از طایفه کالانعام بل هم اضل

چه چه که میچشی قدحی که در میکشی از چشمه ضلالت با شورابه ضلال است جامه که می

پوشی و عنانی که سیر کشی لباس اخلاص است یا ملابس و سواس است هر دمی که بر زبانی

و بیان میکنی که تنی عطر ابسته سرور با کذب از آخر غرور اکر تو دیده

پیروی نبی کریم شفیع روز محشری سر تسلیم بنه و انصاف بده آدمی که از

کفشی چون وجرابات رفض ایمان در تاکاری اسلام در باخواری نور نانی

ظلمت خودی صوفی که داری در روغ و غیبت کوتی رهی جسارت بی فروغ

رهی دعوی بیفروغ نی نی غلط سبحانا کهف و سطا انت تراشرف ادب

داده اند و لقب انسانیت نهاده اند این چنین کار است در اندک بار بست معده

حرص تو بیرنست مبارز نفس تو در ایرنست باطن تو دیرانه دل تو دو دانه تن تباهی

تو نفسانیت عقل و رای تو شیطانیات جهد تو در قبایح سعی تو در فضایح بار های

تو سقط کارهای تو غلط عاصی در سر دعا بشه خارج از بیم زبانیه شرف بلند بر باد

داده ذکر حق از یاد داده آنگاه با چنین قدم مجازی در لاف سفر حجازی دربا

چندین کردار زشت توقع تمنای بهشت عزیمت آمد میسار و در ردای کی جست

ایکه در راه بلای معصیت آلوده   وعظ دل را هیچ وقت از سمع سر نشنوده

جنب دینار انشانده در سرای پر خروش   وانکهی مردیکر از آن کسان فرموده

خدمت پیر نکردی که حرا بخشی شوی   صحبت نیکان نیابی چون نرخ بوده

ره نرفتی رهبری چون میکنی ای خیره کار   میوه کی پیدا کنی چون غنچه ننموده

ذل شاکردی ندیدی عز استادی مجوی   کو مرید شیخ کردی فارغی آسوده

چشم اهل معرفت از تو باشد روشنی   کر چو سوده بر سنک انبلا فرسوده

کنج بی رنجی مدان حاصل شود ای بینوا   جان فدا کن بهر جانان و نشده بیهوده

در خود نکاه کن که کیستی و نسبت آن حضرت حبیبی داده بنیاد تو و فائده

بنیاد تو قطره که وزنی ندارد نطفه که قیمتی بهیار خصوصا اصل وجود تو

و مبدا وجود تو ماء مهینی و زره ریهنی تن باریکی تو ربی و خونابه چشم جان

چمن تو بهی و شورابه سرخی رخسار تو عکسی از دم سپیدی عقل تو اخری ابلغم

تا بکی کرد عناد و جه و تبانی رهی   با چنین عقل از عتاب تا دوزخ کی رهی

عاقبت بر خاک خواری سر نهی کی تنک   کر چو ذو القرنین تاج ملک بر سر نهی

خواجه کوشی زاکر بیند غول اهل   پنجه شیر اجل بین تا بکی این ره نهی

ای کرفته راه شیطان مرد کویم نی زنی   چون سپارد از نور جان عاقل ابلهی

قصد تو دارند نفس و شهوت خرم کی ابله   عاقلا این شور بین دشمنان کر آگهی

داده

تو نباید در عصیان که در جنب شهی   لی بر تیغی مسلم که شود تخت شهی
گر نهاد در ستیهن آماده نبود خواجه را   ار نخاس او که تو لند ترک کردن خرکهی
هر کسی در عز و ناز و سروری انصار را   کیستند این بگوی بستدی با منتهی

انصار یا ترا غایت صفا و جان یاریست بیوفا و نفس مصاحبیست بد لقا ما را دل بر طبیعی و نفس کل همچون خرسی بچه طریقی ای خجسته هر این دو خصم را کینم قهر نفس محدود و هوس نا محدودی جانی بعضه زمانه رنجیده و پا در رسن وسواس پیچیده عقلی در عقال اندیشه که بر پای خود میزند تیشه نفسی از بزم سعادت متمرد و در عزم عبادت متردد شهوتی چون بیمار سلیطه یا چون ناری در خلیط غفلتی مانند بوسی و تغلبه استیلا یافته و املی چون غول بیابانی از روی نادانی و نمازی چون بیابانی بی کار درد و سبوسی بی آرد و نیازی چون تنوری بی تاب و سرائی بی رباب و دلی چون خوشه بی دانه و صدفی بی دردانه و زبانی چون زبانه آتش سوزنده و ترکیبی در لباد دوزنده

این چه سیلاب و چه طوفان و چه دود   این چه قهریست این و چه اهل کین را چه بود
سینهها از کینها پر گشته چون خصور   کلبهٔ دلها ز غفلتها مانده بی شمع شهود
عالمی چنین خراب و مردم غافل در او   در پی دینار زبان آخرت را دیده سود
آتش فتنه هزاران شهر دل را سوخته   هیچ سکون را گر فشرده تیغ انکار وجود
نه نگاه و ژاله را بر درگه حضرت قبول   نه دعا و ناله را بر سوی علیین صعود
نی نیازی در نماز و نی بهائی در قیام   نی خضوعی در رکوع و نی شهودی در سجود
زاهدان از کدس و زرع شیخ احمدی   دانه معنی بجسته جز مگر کفش و شنود

مفتیانرا

مفتیانرا یوسف جان مانده اندر چاه جاه   هر یکی خود را عزیزی خوانده در مصر وجود
عابدان خود پرست نفس در پیش اژدر   کیست کو از دود غفلت تا طبع خود را درود
قاضیان میل تمامی کرده سوی سیل دل   بهر رشوه کرده ضایع وضع احکام حدود
حاکمان خود بر رعایا همچو گرگی در رمه   گوییا هرگز در ایشان رافت و رحمت نبود
منعمانرا بر در دل قفل بخلی استوار   نی بیان از لطف ایشان کس را دست جود
زاهدانرا روزه حیله در بوریا است   شب برای صید دلها تا به ایشان شب خود
خوانندگانرا بنده خود کرده است آمال دل   حرص دنیا همان از دست ایشان در ربود
حافظانرا جنگی حق ناشناسی پای   در عطایای آلهی کفر کبود
صوفیانرا زیر خورد روی دل گرده سیاه   بهر دنیا بسته چشم دل طلسم کبود
طالب دنیا شد اکنون صوفی سجاده نشین   زرق و تا و بود
کی بود صوفی کسی کاندر پی صورت بود   صیت نام جوید بر سر بود
کی بود صوفی کسی کو نفس را برجی کرند   دوست را از بهر دشمن
کی بود صوفی کسی کو صحبت با شاه با شیخ   آه دلسوزی هر دم از شوق و دود
کی بود صوفی چنان خو طمع کو از حرص خویش   می نخواهد تا کسی باشد از کار دی عنود
کی بود صوفی کسی کز آتش شوق آله   می نسوزد جان او در مجمر عود
کی بود صوفی کسی کو در ره اسلام و دین   کذب گوید چون نصاری بغض دارد چون یهود
صوفی صافی که باشد آنکه او از خس خلق   چون بدی دید از برادر در جبین نکشد فرود
صوفی صافی که باشد آنکه بی دیدار یار   گر همه دار القرار است او نخواهد جلوه ود

صوفی صافی که با شهر انکار



چه زاید اگر بخوانی آلهی و اگر برانی پادشاهی ما تراایم که شایم و چرک شرک از دل
رفته ایم اگر کار ما ما دانی و ملیه کعشار ما وحده لا شریک له آگاهی که مجرمیم گواهی که
مسلمانیم حیت ناله دیباز مردان و شاهبازان جهان اکنون بنگر که تو بچه می ارزی
و دریاب که چه مسوزی هان و هان ای حیثه فانتبه بمیل سود ای بحر بحر برسی ای
عاصی هم بکال از نجه بگنجه نکال ای خیال پرست ای دنیا چه برهان داری ای غافل
ای مانده ارز رحمت حق جدا ای جاهل ان تیر که شده ای بیچاره تا در آلت
حدث آخرت حدیث شبانه عبث چند ازین تنگدی تا کی کندی هم اکنون در گور
نهی قدم با خود خیال بینی ندم آنزم سودی ندارد ندم گوید ای زاده عدم
کو آن همه جشن و خدم عاصی باشی عور چه جواب دهی در گور چندین هزار انعام
باری و اکرام جباری از بالای عرش تا منتهای فرش که خطرا از تعداد آن
فاتر است بسوی تو لاینقطع و متواتر است آخر اینچنین منعمی داری و دل پیش او
بیماری معشوقه طرفه دیدی بر غرفه که او را کرشمه جمالیست یا از لطف کمالیست
اگر همه ابر حشمی با خواجه بحشمی بنظری که بر تو انداز ند و ساعتی که با تو پردازند
گوئی زهی صورت دلربا خوش وقتی مرحبا دل را بنده کنی برای او خود را
فدا خواهی بجای او عشق مجازی بشر کند آهو خصوصا مهر و محبت که افتد با هو
جل جلاله آخر خدای که در دو عالم ترا عدم نگذاشت و از فنای فنا بر داشت
و از نطفه انسان کرد و با تو اینهمه احسان کرد خطابی که آسمان سقف تو
زمین و فرش تو ریاحین تماشا گاه تو لوح و قلم جریده زار تو عرش و کرسی

تو

قبله نیاز تو برف شکر نعمت تو اقطار امطار رحمت تو باد و ران فرش تو
آب روان نقاش تو خاک پاک منزل و مقام تو آتش گرمی مطبخ طعام تو جبال آسمان
خزینه ملک تو بحار زخارات کشنده فلک تو عارستانی صومعه تو افتاب بستانی مرغ تو
نوا دویه مفید برای تو اطعمه لذیذ غذای تو شاخسار دنیا بار از تو نگارستان
عجمی گلزار تو قران سبب هدایت تو فرشتگان مستغفر جنایت تو جواهر و لالی آرایش تو
ایام و لیالی آسایش تو طعام و غذا رساند روان تو وحوش و طیور زیر دستان تو
انبیا و رسل اطبا تو علما و مشایخ احبا تو دوزخ سزای اعدای تو بهشت
جزای فردای تو والله الطاف الله تتلوها و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها این همه مسخر کرد وار وشل کار ... بر تو پس باتفاق جمله مذهب شکر با
برین مواهب که اگر سالها بر داری بسجود و بگذاری بجود هنوز حقی شکر نیم
نگفته   چنین گوید پیر فقیر باری عبدالله انصاری که روزی در عالم
جوانی چنانکه افتد و دانی در خود نظر کردم خود را دیدم عوری و نفس را بر خود دیدم زوری
و قالبی چون گور مهوری از زمین بر آمده شوری که غم چون کنم … از عبادت
نون کنم با عبدالله درین راه مردی باید ربانی و مردی باید ربانی که ترک خلائق
و قطع علایق کند مرا عیال و فرزندی و خیال مهربندی حضرت ایشان کنم یاد او
دل پریشان درین غم با جان پر الم و دیده پر نم میبودم که ناگاه جوانی از ان
دوستداری هواداری رفیقی شفیقی که مرا با وی سی سال بود بعد از چند روز
که مفارقت بود از در در آمد گوئی که مه از ابر بر آمد دید که با سینه غمگینم و دیده

نمیکنیم گفت هنوز غره ماه است اگر نفس همراه است هنگام شادمانی است
نه وقت پشیمانی است چون نوبت پیری در آید اگر این غم پیش گیری شاید خیز
تا بگلستانی رویم و در کار ساغر آمیم تا غمهای ما کم شود و در روح لطیف ما بیشود تا
چند ازین ناله و آه لا تقنطوا من رحمة الله تا بکی وعید دوزخ و تهدید
ومن یعمل [illegible] بن دوزخ شاد باش ای نیکو سیرت [illegible] عند الله معاذ الله خداوند
کجوی فرشته خوف چند [illegible] علیه توکلت و الیه متاب چند
ترسم از جحیم بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] چندان از الطاف کارساز [illegible] و اصفی
بنده نوازی از خدا یاد کرد [illegible] غم [illegible] و گرد جهان سودا نماند و صفرا علم
[illegible] رسیدیم گلزاری و سبزه زاری که نمودار
بود از بهشت زمینش خشت خاک او عنبر سرشت گلهای او شگفته میدان او
رقص‌جا بود [illegible] صحن او همه دیبا [illegible] هوائی او دلی کرند شکوفه او
باطراوت میوه او با حلاوت جویبار او [illegible] آب شبنم او گلاب [illegible] شاخهای
او هر یکی [illegible] و رقص در هر طرف سبزه و در هر سبزه
غمزه در هر گوشه [illegible] بر هر شاخی بلبلی و بر هر درختی غلغلی [illegible] سرافرازم
غنچه پیکان راست کرده که تیر اندازم چنار در تمنای [illegible] بر قدم قیام [illegible] دعا
[illegible] کرده و عزم حرم [illegible] کرده بنفشه چون [illegible] خجالت پیش
انداخته نرگس چون مریدی [illegible] داده و دست عجز بر سر نهاده و لاله
چون رعنایان شکفته و اهل [illegible] بازنگی و بیلی گل [illegible] رنگ

چون



چون عاشقان پر رنگ اشک خوف در جان از ذوق وزیدن نسیم چون مردی
بوده نسیم گل زر چون زمانه زر پوش گشته و سرتاپا زر پوشیده گل
از برای حاضران و تماشای ناظران بر گلبن تازه رخ را داده غازه گل صد برگ
چون فقیر بی برگ با خرقه صد پاره و عالمی همه بنظاره نیلوفر چون اهل کرامات
در اظهار مقامات دل ازین خاکدان بر کنده و سجاده بر آب افکنده سوسن
چون والهان ربوده و خاموشان که هرگز سوده نطق اگر ده و از وی [illegible] یا چیزی
زبان خاموش غنچهای در پرده‌های رنگین چون عروسان شرمگین اقتدا کرده
لباره و [illegible] نموده رخساره قمریان چون مقربان در کار و طوطیان چون [illegible]
با اذکار عندلیبان بر منابر اشجار خطبه حمد کرده تکرار از آنکه [illegible] رسیده
آن سبزه و آب و صحن صحرا سنبل سر زلف شانه کرده فضا از سمن بهانه کرده
آواز و نوای بلبل است لاله قدح شراب در دست [illegible] همه بهار و روز نوروز
مردم همه در نشاط آن روز [illegible] هر طرفی شکفته باغی آراسته تر ز شب چراغی
چون باغ بهشت خرم و خوش از بوی گل آن مقام دلکش چون دیده [illegible]
کشاده [illegible] خاطر باز گشتم بهمان راه تا خانقاه روز با سوز و شب با آه تا
در بیست ماه رسیدم بدان باغ دیدم [illegible] زاغ آری حکم الهی رسیده و صرصر [illegible]
وزیده گلها ریخته و عندلیبان گریخته لاله مرده و شکوفه پژمرده بنفشه [illegible]
نیلوفر سوگوار [illegible] نشاده نرگس [illegible] داده سمن آواره چمن بیچاره یاسمین
در سکرات چشم عبرت بین در قطرات غنچها [illegible] رسیده و جویبارها [illegible] تراب

کلزار با خراب هوای او پر کرد سبزهای او زرد و بار غنچه خزان گشته شمع
خندان و باد چون بی سر دمای هر یکرا دفن کرده جائی ابر پریشان گریان رعد
در نوحه گری غران مار در دل انار پنهان انکور را خون از دیده روان آسمان
کبود پوشیده زمین را رخ زرد شده زاغ دران مصیبت نکاه کرده و حلیه بر
خود بسته طوفان از باغ بر آمده و بجای بلبل زاغ در آمده سحاب بدان حالت
بگریسته و انا لله گفته و بسیار گریسته همچنین هوای بهار را بر آتش است و باد داد
عمر را شبکا هیبت غره زندگانی را محاقست و نجاح کامرانی را طلاقست
اکنون بحکم این اشارات از شغات نفسانی و مستلذات شهوانی ندامتی نمای و بعهد
دیانتی و صیانتی روی آور براه ای مرد بی راه هر که در عهد جوانی تخم عبادت
بکاشت زیان کرد و سودی نداشت چون جوانی رفت او با فلس لم یستطع
له طلبا جوانی را غنیمت دان و در یاب جوانی مید هد یاری بهر باب
جوانی تو هر کار دارد جوانی منفعت بسیار دارد جوانی زهد و طاعت را دهد نور
که در پیری شود قوت ز تو دور ای مسکین غافل ای لطف خدا را کافل آخر کلید سته
بلاغ نیافتی پرورده لطف سبحانی ای ماه یار از چه چنین نفسانی هوس قدر تو
که شیطانیستی نی نی که از شهر مسلمانیستی امروز توبه کن که فردا نیستی چند از این فضولیها
تا بکی مشغول بیاد دنیا چیست جز رنج و سنگ اصبر را قرار غافل مباش چون بقرا کل تبار
مستقر عقبی رطب نی دنیا و ضاد ان تلبابا المرصاد هر شیر را بیشه
و هر مردی را پیشه ترانه بنخ و دشمن دوانه در کوی دوست ما دی نه ترک بره

نه بر که نه خود تو کوئی در چه راهی اگر میخواهی نه رای صیامی نه پای قیامی جرات
تمامی نه طاعت تمامی نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی با چندین عیوب امیدقرب علام الغیوب
دیگ آتش پز دلم بی مدنی شمار النسر دامک حساب سر دامانو غافلی و در خیال خویشتنی
عبرت باز کن و فکر آغاز کن نه کونی در منقصت چرائی و از مجرب صرائی از
هوات نکست با احداث حبکست ام سبکری و بجبری لعابت خیالی و هنوز
در امید وصالی ای کینه در چون فاقات نکر و بی در رحمت لیس کن ای کیانی
که با حذا بر نیائی اگر طالب اقبالی چرا فارغ باطل تا بکی در خواب موقت اگر بالطبع
آبروی دین مریز و با پرورد کار جور مستیز که هر جه کاری مدروی نیست بوی
نغز شو تو بیت لوری نغز شو بیک باش و رضا چنانکه حسنی قرب الله کو شودی و اگر
غمودی ره همین و الا فلا چون تو اسیر یک بیرقو اولاد دیگر ان ذالک علی الله یسیر
با چندین وحشتها و دهشتها که در پیش است دل بقرآن از آن رسیس الله
عنایت تهدیدی بود ره نیابد اگر عهدی نبود خدایرا بر بالغ متهابات و دادن ایمان
متهابات اگر فرو ماندی از راه لولا ان هدانا الله ما شکر ان نعمت حضور او
کنیم شکر ان آن جان شکر فدا کنیم پس بالله رضای او جستنی جنت و بنای او
گفتنی است و ایمان داشتنی است زیرا که ایمان اقدمست در عبادت عظیم علم
مصباح کلبه ذات مفتاح غرفه امانت جوش کشت یقین است نوشته
دم باز پسین است گنجه معرفت است دریچه مغفرت است خبار اچن حیدرا
تن است هدیه روحانیت عطیه سبحانیت منشور قبولت طغرای وصول آن

دا ذخر این ملکوت و دقایق جبروت برترین عطیتی و بهترین موهبتی است الف
ایمانست و بهجت عین عرفانست نجات اولوی و درجات اخروی بهر یک متعلق است
هر خیری که ابتدای آن ایمانست مراتب و هر شری که انتهای آن عرفانست
هر که از دایره ایمان و نایره عرفان خبری ندارد عمر بعقل کردانی و مرد [illegible]
و مرده [illegible] جهانی پس هر که ایمان دارد و نیکو خلق فقد استمسک بالعروة
الوثقی

هر که از نور جمال حق اثر دارد ها | شد زبانش بلبلی بر گلبن اسرارها
مرحبا ای [illegible] که دارد شمع عرفان در ضمیر | در امارات محبت بر جبین آثارها
دیده تو دل را چراغ معرفت روشن کند | تا که در باطن ببیند از یقین انوارها
گر ز دست جان دهند از باغ دین گلدسته | آنگهان عصیان بچشم او نماید خارها
دعوی عرفان کنی و آنگهی فسق و فجور | خوش خیالی خواجه را در چهره پیدا رها
[illegible] تا بکی گویی که هستی [illegible] | کان لباس [illegible] تقوی پاره کردی بارها
ای لباس [illegible] چه بینی [illegible] | ای لباس هر که سند از خرقه زنارها
قبح اعمال ترا حق بر تو گر پیدا کند | دیگران فی [illegible] تو داری آید از خود عارها
پرده چون از روی کارت [illegible] اصل | جاه خود را جاه بینی مال خود را مارها
روح تو [illegible] باز راجع بود [illegible] | همچو کرکس سیل کردی سوی این مردارها
همچو کرکس او فتاده در بیابان امل | معده حرص ترا سیری نه از قنطارها
با هزاران [illegible] | کشت ضایع دین فرو دل [illegible]
ای که بوده در صغیره [illegible] معتکف | وی که کرده بر کبیره سالها اصرارها

حق

حق ز تو راضی نبوده و آنگهان با این همه | خلق ابلیم ز دست فعل تو آزارها
چون بستوران سر نهاده روز و شب در نخوت [illegible] | گوییا [illegible] اصلا با تو حق انکارها
بگذرد هر روز لیکن وای بر فردای تو | از خجالتهای فسق و شومی [illegible]
سیم کرما به نداری ترک فسق [illegible] | قرب حق [illegible] آید خفی [illegible]

اگر مینی مصروع بکن با مشروع و اگر نه پری دارد دنیا مکن خریداری که چون
آدم از عدم برون نهاد قدم ستوطنان عالم قدس و معتکفان عالم انس [illegible]
بودند سر نهادند بر زمین بگر نه ای کرا ران خاندانی ای که [illegible] انجم ندان [illegible]
آری شاه زاده ما دل [illegible] چون از ازل شرفی آغرچه از جبل [illegible] فی
آخر [illegible] تو امت [illegible] خاتم [illegible] چراغ تو عرفانت [illegible]
تو رضات هادی تو خدمت انس [illegible] تو ذکرت با [illegible]
کار تو نیازت دل تو از بهر [illegible] جان تو از بهر [illegible] علیین
منظرگاه تو خلد برین خرسنگاه تو فردوس اعلی سرای تو حور و قصور [illegible]
فرشتگان حافظ تو پیغمبران واعظ تو لباس التقوی [illegible] تو [illegible]

علم و حکمت گنج [illegible] | [illegible]
عقل و نقل از بهر [illegible] ملک [illegible] | فکر [illegible]
این [illegible] و اولیا [illegible] | نور ایمان [illegible] قرآن حجت [illegible]
ناصحت الهام [illegible] و اعظت [illegible] دل | ناصرت تایید علوی حافظت [illegible]
پر [illegible] صلاحی [illegible] بود | مهر و مه [illegible] اشک چهره [illegible] تو

باچنین ایمان دعرفان در دل چرا مانده پای در گل صدف در روی در نعت
چون بحری چرا از وطن زاری وا ز دون همتی خاری دینار و ضه ایست بی گل
و دجله ایست بی پای درشش امیت دشوار و طریقیست پر خار سفریست بعید و خطری
از وعید کوکبه از جباری و دبدبه از قهاری هزار جان بجوی و از ان شعله پرتوی
ای فریفته بتن زنهار بر گرد خود متن و تیغ و ناز در بین و چندین مناز اگر عزم کردی
جزم فاصبر کما صبر اولوا العزم   بشنیده است مهی در خسوف
طریقی مضیق و راهی مخوف   نه زادی و امنان نه آبی بمشک
نه امکان رفتن نه جای وقوف   زجش اژدهای گشاده دهان
ز پس دشمنانی کشیده سیوف   پس آنکه تنی سست و مرکب ضعیف
نه همراه مشفق نه یار عطوف   چنین وادی سخت و راهی مهیب
ز هی مشکل ار حق نباشد رؤف   سلاح صلاحت شکیبایی آست
اگر خود صافی بپوشید صوف   مراد از تو صبرست القصه ما
چو گنج رموز او طلسم حروف   روزی طواف میکردم مصارا
و منزلات مهاجر و انصار را در آفاق مینمودم کشتی در حبش میکشیدم بهر دشتی
بلکه مشتمل بر نیک اربد و فرق کهنه مجهول را از ردا از خود کردم استماعی در جدید نقد
سرانجام اطلاعی خروج را حاصل معراجی و نفس راحتی آمنا راحی سبزه زار و گلزار ما
بشاد نگاهی در صبح گاهی از درس بن لدنی فوایدی و از برش تبد ذی عوایدی
فرقه از عظما و طایفه از رحماء ان منزل جمع در دوان سیلاب دمع بیکه کردم

تیرره دوده بل الانسان علی نفسه بصیرة در ذات خود عیانی
و در عالم جان طوفانی کشتی بود دریائی و هر یک از ایشان چشم مایی
خون چکان و بانیه الفرج من کل مکان العقصه چو جرعه شنیدیم چشیدیم
تا بر ساحل امان کشیدیم این بود قطره از ان شرعه و دانه از ان مزرعه که دیده دم
غواص هر یک چون ابراهیم خواص با هیبت بوینه فسیح و جنات لیس علیکم جناح
دل را از غل بر داشتند و خود را در آن محیط انداختند جمعی بر آب گریستند
و طایفه گفتند که اینها کیستند تا بعدا ر زمانی و پس از تعیش و کمانی هر دو در آینه
خندان و به تبسم گشاده دندان هر یک از غم فراغی و در کف گوهر شب چراغی غواص صبر را
بسیاری از نصاب و ثوابی بحساب غواص شکر را ترفه احوال و مزید در کشش تر زال
غواص تقوی را فرج در روزی و مخرج د هبر وری غواص خشوع را نوید رستگاری و در
بر خورداری غواص صوم را ایمنی از امان دنجاتی از عمان غواص صدقه را تخرج
خطایا و دفع بلایا غواص ذکر را مزید رفعت و جاه و مانا بکردن جز آگهی غواص
دعا را بیرون آمدن از حجاب و در آمدن بحرم فاستجاب غواص تفویض را شوکت
شجاعت و قوت قناعت اما غواص توکل وی آورده بکل در قاربکند انشته دجی ابر
و در نور فلما تجلی دید سرور و من یتوکل علی الله فهو حسبه با خود گفتم ای
پور انصاری بیندیش از خطاب جهان جباری و دایم باش در گریه و زاری دیدی کار
و بار این مردان و سوز دل این جوان مردان تا بدانی که بچه ارزی و در باب کیم
میسوزی هان و هان ای خفته فتنه و من نعیل سوده الجزوه   ای آنکه تو طالب

خواهی که شوی ز عشق خویش پیش · بنگر که چو کرد با تو لیلی · از جمله جفای خود نبینیش بیش
چون عیب تو گشت تو پیدا · بر تو نظری نماند بیش · چون کعبه تجلیم بقرار است
او با همه بیماری خویش · تو بنده و مهر او طراز امی · منصف شو و شرم دار از خویش
در عشق شوی چو بر بصار · این آینه گر نهی تو در پیش · روزی و در دست داشتم
کتابی و ملفعک عتابی که ختم ای عبد الله بکوش در طاعت آگه تا شوی شادمان گفتم بود بر تو گلی
در این کتاب تمام تفال چون باز کردم ورقی و در دل فرقی در سطر اول این برآمد از
کدای مرد مرد بره و نیاز اگر نفس خواهی ظفر همی بغربت کش سفر مسافر گرچه معذب بود
از تجربه مهذب بود آب چون ایستاده ماند تغیر کند چون در سفرست پسندیده است
رسول صلی کرد بعاز تا غالب شد بر اهل صغار عباد الله دیدیست بلاد الله گرد جهان گشت
اگر چه امری فرض اما فسیروا فی الارض بعقم فرزانگی بکسل بند دنیا مکلی در یک
سر نهار او طواف کن گرد جهان را تا بنا بان ریزه مردی شوی صاحب تجربه و دیدن
مقامات و زیارت و مقابر و منابر حسار تو در وشود و دیدار دل تو سرد شود و قلعها
پیرمان و قلعهای ویران با تو گوید بزبان حال که بر مرکب ارتحال و بدانی که
رفتند اسلاف و سپری شدند اشراف و عبرت گیری سفیها کان لم یغنو فیها
دلا در کار خود بگسل نظرها · که در راه تو می بینم خطرها · کشا از خواب غفلت چشم تا من
بگوش هوش تو گویم خبرها · نگر در خلق گورستان فکنده · زیک تیر قضا بکسیرها · بسا شاهان
سر و بند در خاک کز ایشان در جهان مانده اثرها · معاصی هر قدر کردم بگو بکام نفس تو
همچون شکرها که کار هست این دنیای فانی · بنیاید مرد عاقل را بکوگاها · چو در پس اشتر کرای انور الفضل

تماشای

تماشای جهان کن در سفرها · بنی آدم که طالب سعادتند مطلوب با مثال عباد مند
حدیث از محبت زاید و عبادت از ارادت باید تا دل کسی را بسی دوست نزاید
خود را از هر چه مراد اوست ندارد آدمی زاینده است و عشق آینده است
برکت زمین از سپهر است و برکت دلها از مهر است دل از چرک اعتبار دنیا بشست
اما شجره عشق سنی است اگر چه خواجه ملکی باید نیست عشق آمد نیست عشق کجاست
فطری نه رایحه است عطری رکیبت کونی نه بکیت لونی است تا بی عشق علت دل است
و طاعت سیل کدوی است از آنکه سر زنیست و دل در دو تیست همه سینه
که دارد و تخم احسانی که کارد خیالی و محبت سراب دستگیری بود بی انجام
سالک را عشقی باید بی غل و محبتی از ضمیم دل تا اگر ره رود و بخانه رسند کار و خورند
و به دانه برسند نصیب این دل گر تو شد و کاری عشق همه خودش حیاتیکه هر غرا
بر باید رونده را عشقی باید و تمامی این اساس و میکنامی این همه طالب را دوست
ندادای جلیم الامن اتی الله بقلب سلیم و این دل را که ما خرید آدیم و کیان
و دل طلب کاریم از کیسه کار خویشم یا در حیرتم عطر بوئیم با خود عشق کرد در دست است
و رمایت چندانکه نگاه میکنیم درمایت در کدام اقلیم یا بیم و پوئیم نی نی عشق
نور نا متناهیست و دل ذره بیغی از نهایت عشق دردی بی درمانست و دل
بین الاصبعین من اصابع الرحمن است دل ادرست این نی و شعله
عشق درمانی دل و عشق بنده را ما برنی و این همه در حد بار جلیل جبار
بشنو عشق تحیر حیله کرده و آهوی دل چگونه آید در دام انقیاد پس یکدم طریق

آدمی را سر باید و بنده را
صدقی باید

بنده دلرا جوید و بچه تدبیر از جان نهال عشق جوید   در شفق کان و مکان

و ظهور آدم علیه السلام و راندن ابلیس علیه اللعنة و بیان علما و فقرا این محبت از
صورت و معنی در هم سرشته و عرجو بیت از اصل و فرع بار نبسته با مردم صاحب
نظر از حسن مزاج و کمال قوت انسانی خبر یابند و بقدر استعداد اصلی و صلاحیت جبلی
جوهر ذات معرفت خود معتقد و بدانند و بقوت بصیرت از علم الیقین ترقی کنند پس بدرجه حق
الیقین معاینه ببینند که در غیب و شهادت هیچ ذره از ذرات موجودات
خاصیت فرزند آدم نداده اند و او دست که در مراتب و منازل صوری و معنوی
بحسب مزاج و نیت سیر و سلوک فوق و تحت همه میتواند بود که علیین و سجین عبارت
از آنست که خدای تعالی خود داد و انتم الاعلون والله معکم و باز فرمود ثم
رددناه اسفل سافلین و معنی آن سبب مخصوص است که او را منظر نظر
لطف و قهر و مظهر فضل و عدل گردانیده اند تا از حضیض جهل بذروه علم قوت
عروج می یابد و هم چنین از اوج معرفت بهاویه کفر و انکار هبوط میکند ذلک
تقدیر العزیز العلیم من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط
مستقیم الحاکم ارادت لم یزل در حجب ایط مخفی است و حوصله بشر از احاطت
بکنه آن ممکن نیست همیشه میان علم و جهل متردد میباشد و از آنجا بنقصان و کمال
خود میرسد و در این تردد از عکس آن ارادت نوع اختیاری سر بر میزند که مدار
قاعده امور جزوی و کلی بر آن نهاده اند و سر رشته سعادت و شقاوت بدان باز
بسته تا از قضای مبرم توقیع ارادت مقدم بامضا رسد چنانکه در کلام ملک علام

جز نمیده




خبر سید هر که لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری
پس مردم دانش آموز چون بدلالت عقل از این حالت واقف گشت و بجذبه عنایت
برین حکایات اطلاع یافت و بدان اختیار که کشیم طرف علم بر طرف جهل غالب آمده
نقصان و کمال خود را از آن طریق معلوم کرد و هر آینه بسبب آن نفس سعی و فتوح
او شد هر آینه بحرکات و سکنات او تغییر و تبدیل ظاهر کرد و بجانب ارتقای درجه
اخلاق و تزکیه نفس زیاده جهدی بدید آید اینجا از درکات حیوانی بدرجات انسانی
وصول شود حاصل و اگر نعوذ بالله بر عکس باشد که در بیان آمد و انواع خذلان بر ناصیه حال او
نهند و جهولات را بروی فضیلت و نهند و هم باختیار خود در مضیق جهل بماند و غایت
نقصان از کمال خود پسند حال چون این مقدمه را فهم کردی اکنون بدانکه پیش از وجود کان
و مکان و ظهور نفس و جان یعنی بدایت الزمان که کان الله ولم یکن معه
شئ در سرادق وحدت مطلق ذات کامل صفات حق جل ذکره عالم بی ابن بحر
محیط عالم لم یزل بالکاه موج ارادت بجانب غواص قدرت لایزالی باثبات
امر قوت بر کمال بالفعل پیوست و از صدق و ان من شیء الا
عنده خزائنه جوهر روح اعظم را استخراج کرد و آن جوهر روح قطره بود
از باران غیرت و استعداد در نظر لطف بانواع تربیت و شرف گشته بحکم آن صفوت
و نفاوت که معدن اصلی بحسن استعداد که همراه او بود قابل انوار ذات و صفات
آمد و از اخلاق حضرت صمدیت فیض کامل نصیب یافت پس شعشعه آن انوار حقیقت
ذات او آمد چون در صدف عبدیت اجزاء آن جوهر با جمیع اوصاف و اخلاق

معقود گشت و بر مثال کواکب دری از تعلق شجرهٔ مبارکه شعله زدن گرفت
نور محمدی طلوع کرد و عقل که قلم الهیست بر لوح الهی وجود از اقبال و ادبار خود خبر
یافت بعد ازان انوار نقطهای نبوت یعنی ارواح انبیا سر از مطالع کشیدند پس ازین نسبت
نظر لطف و قهر که پرتو جمال و جلال لم یزلند این شعله بر دو نوع قسمت شد یکی نورانی
دوم ظلمانی بمثل آتش و دود ازان قسم که نورانی بود مراتب اشخاص ملائکه و ارواح
اصحاب یمین و بهشت و حور و غلمان و خزنه جنان و آنچه در دستار [?] الوان نعیم
در وجود آمدند و ازان قسم که ظلمانی بود حقیقت ابلیس و شیاطین و ارواح اصحاب
شمال و دوزخ و زبانیه و آنچه نسبت دارد از انواع عذاب آفریده شد و بزرگان
گفته اند کما ان الروح خلق من نور العزة و ابلیس خلق من نار العزة شعلها
بدین معنیست بعد ازین بدانکه جوهر روح چون در شعاع انوار حقیقی محو بود بلکه
خود هیولا نبود و خوش و بقدرت جمله صفات در آینه نهاد او متجلی شد حق تعریف
خود شناسی [?] تعلیم او [?] پوشیده و بذریعهٔ کیفیت عقل در ترجمان او شد تا در
صفت طاعت [?] واسطهٔ او جمیع ملائکه را که فالذین عند ربهم یسبحون له
باللیل و النهار و هم لا یسئمون در شان ایشانست بانواع تسبیح و تحمید
و تکبیر و تهلیل زبان گشاده گشت پس هر یک در مقام خویش قرار یافتند چنانکه
گفته و ما منا الا له مقام معلوم چون این مقدمه معلوم شد بعد ازین باید دانست
که مسکن و مقر اجساد در عالم غیب بود و هست که دار القرار و عقبی و آخرت عبارت
از انست که این مراتب عالم مرکزیست در دایره قدرت میان غضب و رحمت

هویدا

هویدا [?] و برای اظهار فضل و عدل و رضا و سخط و عفو و عقاب که همه اوصاف ذات
واجب الوجود اند چنانچه مقتضای ارادت اوست موجود گشته عالمیست انوار و نار
و حدیقه ایست پر گل و خار لطیفه ایست در حضرت عندیت عروسیست در تتق غیرت
محجوب قصریست طاق او نقش فردوس و علیین و ایوان کارگاهش هاویه و سجین
بزرگ کارگاهیست برای نوازش ارواح بویست [?] برای گدازش اشباح سرا پرده ایست
معلم [?] صفای هدی دار الملکیست برای پاداش نیکی و بدی کشوریست جاوید و بنیادیست
مملکتی است بی نقصان و غایت چنانچه قرآن مجید جمیل از اجمال خبر میدهد که و اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا   جهانیست او را نه پا و سر
نگنجد بمیدان عقل بشر   ازل شرفه ای ابد منظرش   نه از گردش چرخ روز و شبش چو در [?]
نهاد سته پیر او   نه از هفت و چار است ترکیب او   دران خطه نی تکیه بر خاک و باد
دران ملک نه رسم کون و فساد   نی عقل را در وصف او مجال تصرف و نی طبع سامان
تکلف اگرچه عقل نیز ازان عالم جزویست اما جزو را بر کل خود محیط بودن از محالاتست
مگر عقل انبیا که بجمل [?] ابتدا نور عنایت بقدر استعداد حوصلهٔ خود هر یک ازان
اطلاع یابند و عقول اولیا نیز بقدر متابعت انبیا و رسل ازان معنی حظی حاصل
آید انصار یا عرصه عالم غیب با شهادتست زیرا که مظهر لطف و قهر الهیست جلیل
جلیل را برین عالم گذر نداده اند که حقیقت طلوع و افول سیارات تعلق ندارد و در
اصطلاح و استعادت محققان ملک و ملکوت که عبارت از عالم غیب و شهادتست
در عالم شهادت حکمت ظاهرست و قدرت مخفی و در عالم غیب بر عکس این

وحکمت در قدرت داخلست و قدرت در حکمت مندرج زیرا که تابش انوار صفات
از اوج کمال خود من الازل الی الابد انقطاع نبود و نخواهد بود الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین چون بحر محیط را موج ارادت بنسیم لطف و قهر بجنبش در آمد بود از
غواص قدرت باشارت امر جوهر روح را بید آورده بود و نور حکمت نیز از
مطلع خود بتافت بقوت طلوع او از ان قسم ظلمانی که گفته شد ترشحی بفضل
گشت چون غلبه انوار صفات بود ترشح کمال هر یک آن ترشح را بشکل گوهری شد
بحکم آنکه نظر نور حکمت بر وسایط بود از هیبت آشوب انفعال از صفات که هر یک
بر مطلع خود در دقائق ارادت و ما ننزله الا بقدر معلوم متجلی میشدند گدازشی در حقیقت
هستی آن گوهر پدید آمد بقدر لطافت و کثافتی که در نهاد او تعبیه بود فلک
و انجم و طبایع بمراتب در وجود آمدند و ترکیب عالم شهادت که منزل کون و فساد است
بتقدیر عزیز علیم ترتیب یافت حاصل الامر چون کمین عدم در صحرای وجود آمد هیچکه از ارادت
لم یزلی و مشیت ازلی اقتضا کرد هر نوع و جنسی از ذراری موجودات بخاصیتی مخصوص گشت
این جمله در دبیرستان حکمت از تجلی عنایت توفیق مواظبت بر تکرار سبق و ان
من شیء الا یسبح بحمده ارزانی فرموده تا برای امتثال امر ربانی و تعقل حکم سبحانی
بر نهج کل یعمل علی شاکلته طریق صواب اقدام توانند نمود چنانکه شرط سنت الهی
و قاعده قدیم پادشاهی اوست جل ذکره اساس عرصه ممالک علوی و سفلی بر بساط [illegible]
مغرور نتوانند ماند   ملک و ملکوت را خداوند حکیم   آراست چنانکه خواست از رحم علیم
در سنت حکم او مطیعند و سلیم   چار و سه و هشت تا شش و پنج مقیم   بعد از آن انجمله آنکه گوشم

ع التفصیل

علی التفصیل و در یک سلک انتظام داد و در دایره وجود همه را علی الاجمال عالم شهادت
نام نهاد و دنیا لقب کرد و در قرآن مجید و فرقان حمید هر کجا ذکر آخرت
آمده است که مقصود بهشت و دوزخ است چنانچه در بیان آمد و هر کجا ذکر دنیا است
مراد همین مجموعه کون و فساد است و این چهار دیوار محدث آبا است که بدین معنی اصل منسوب
گشته اند هم بهشت آخرت و این [illegible] آنست که واصل شدن بحقیقت
ایشان ممکن نیست و معرفت حاصل این سالکی را میسر گردد و ارحم الراحمین [illegible]
تا خداوندان بصیرت و خردمندان خوب [illegible] را که ابتلا دارند بیابند بجد در جنت
دار الخلود رسند و از مشقت و محنت دار الغرور خلاص بخشند و مرغان قفس جسمانی
و انه نفسانی بدام حرص و امانی مبتلا نگردند و از کید و مکر آن [illegible] که حقیقت دنیاست
انتباهی گیرند از حال هر یک ذکر کرد کقوله ما الحیوة الدنیا الا لعب
و لهو و ان الدار الآخرة لهی الحیوان و جای دیگر فرموده است تریدون
عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة و در قرآن مثل این بسیار است
الامر انجمله حقیقت دنیا و آخرت معلوم گردد زیرا که بهشت و دوزخ در [illegible]
موجود است که در ان وعد و وعید فرموده [illegible] ایشان [illegible] آخرت
نیستند بلکه حقیقت آخرت همان مظهر لطف و قهر و مطلع جمال و جلالت
که گفته شد و آن عالم غیبت و بی حد و نهایت است که و عنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو و لا یعلم الغیب الا الله حدیث مشهور است از
حضرت سید بشر و شفیع روز محشر علیه السلام که ما نظر الله الی الدنیا منذ

خلقها بعضا لما ارضعنی حدیث معلوم میشود که اطلاق اسم دنیا نه زارض
و سماوات و مقصود نه آب و خاک و آتش و هواست بلکه ورای این همه او خود
مجموعه ایست از صولت قهر در وجود آمده و از غایت کثافت حجاب خود گشته
و در غرور بعد خود محبوس مانده ملعونه ایست که قطعا و اصلا در نهایت خلقت او
نظر از ظهور هستی فالبتا نکرد نظر لطف را شاید باشد از هیچ درجه در دایره امکان
و جهد [illegible] الا بنظر قهر و استغنا   از اینمعنی که حال او شنیدی نه اگر
چو تحقیق طلبی چو روح الله را چشمی باید اگر خواهی که دنیا زحم نیا قصور اهل
صورت است که حقیقت دنیا همین عالم ظاهر است که فراز و نشیب آن بچشم سر معاینه
میشود و در این خیال زمین و آسمان و کوه و دو حش و عمارت در زحمت
بلد و تنوع احوال و کثرت اموال با غلبه جاه و رفعت با دبدبه سلطنت و
حشمت تعلق و نظم شد که این جمله متاع دنیاست نه حقیقت او نزدیک اهل معنی
[illegible] این همه نعمت عظیم و تصوریست نامستقیم زیرا که آسمان قبله دعاست
و منظر ملائکه و زمین محل اثر رحمت الهی است و مهبط انوار نامتناهی آن
آن سقفیست بید قدرت مرفوع و این بساطیست بخط حکمت موضوع آن قصریست
منقش بکواکب سیار و این صحیفه ایست مرصع بجواهر و لالی آن حقیقت عقل هم
باز اوایش صندوقیست طبع چاره ساز اینجا که در قرآن مجید حمید خبر داد
که و ما خلقناهما الا بالحق   در ره وحدت ساز کثیر و قلیل
آسمان و زمین است دلیل   منزلیست این ببین تو منزلتش   منظریست این

ببین

ببین تو منزلتش   کشت از آن حظ است و امعهوم   لفظ فرد این ذکر معلوم
و هم درین بست خاک مخزن اسرار حقایق و مربی انوار صدایق است امهات را
مایه ایست بی پایان موالید را دایه ایست مهربان نرم و لیت بی درشتی سکینه گزین
بر درستی خشکیش نه از تردامنیست سردیش نه از کرم خوئیست
او ستعیه مهاس محکم را   خشت اول نهاد آدم را   خاک تا بابی و میان نهاد
هیچ فرزند از امهات او   آب خود سبب حیات و سبب ثبات حیوان و نبات
پای مردیست هر بابذلی را دستگیریست هر بی اصلی را باغ را سرسبزی از نم
اوست راغ را [illegible] روئی از قدم اوست   از در حق بست خلعت [illegible]
و من الماء کل شیء حی   هوا نیز واسطه نشو و نمات مشاطه شاخ و برگ گیاهات
هو گران قدریست سبکروح تهی دستیست بار افشان [illegible] صحفه [illegible]
پرواز دور و سیاحان دلشده را ز ابا او چهار فصل را [illegible] باب [illegible] حس را
از وحش نقاب   آمد شد اوست کرمانی   دیباچه مرکب زندگانی
چون گره نو ترتش آموز که ساکن و که روان شب و روز   یعقوب چو یافت این آمده
او بود که بوی پیرهن برد   از پاکی او بشر مان   او آمده مرکب سلیمان
او بود که چون رها شد از بند   بنیاد ثمود و عاد بر کند   همچنین آتش غضب را افروز
هم خام سوز و هم پخته ساز سینه پرسیت همه عمر سرخ روی سوخته ایست
همیشه در جستجوی گرم رویست الحق صاحب قدم کلیم را رهبرست در طلب
همدم   تو آتش او درین پرگار حکمت   مدان مرکزی دان بر حقیقت

اگر نه طبع آتش رام بودی همیشه کار عالم خام بودی ز چرخ گر نگردد این گوی
ز دریای حقیقت آب و جوی همه از امر حق مشغول کاری بقدر خود تحمل کرده باری

حاصل کلام اینکه که گفتیم در دایره وجود یک حکم دارند هر یک را مرتبه بصفتی مخصوص اما انتر
دور ترست که قبول فیضی استعداد گشته و در انفس نوعی خطاب شرف شما باقی مال و منال
و تربیت احوال و آنچه ازین قبیل است خود قسمتی است ازلی چنانکه در کلام مجید بیان
فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و هم اشارت بمعنی آیت
قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات اضار با این جمله
متاع غرورست و جلب حقیقت دنیا از این طریق فهم توان کرد اگر کسی گوید
این جمله که گفته شد دنیاست از عالم لطف خط کشیده اند و دنیا هم از آن نوع
مخالف کی [illegible] من خلقه یعنی پس حکمت چیست که حواله او بعالم قهر آید
گوییم جواب این سوال غموضی و دقتی دارد و کاغذ و قلم را صلاحیت محرمی نیست
اما قریبی از فهم خطاب دنیا هم از آن نوع آمد که خطاب ابلیس کرد یا ابلیس ما منعک و یا
ابلیس مالک [illegible] هر دو بحکم نص و حدیث ملعون و مبغوضه حقند و حکمت در طرز
درمیان این خطاب قهر محض منت و کمال استغنا لا یسئل عما یفعل

پرسید مگر یکی ز ابلیس کای غمزده جهان تلبیس در عالم بعد مونست کیست
اینجا چه [illegible] گفتا از همه چون کشیدم دنیا شده جفت و زار ام
من مونس ادمی از دل و جان فرزند خجسته نامور دان خواهی ز خدا و خلق لعنت
کین قوت دل [illegible] یا جمله نکار دنیا الصلاح بیش کار هر بو الفضولیست اما گر

براوصاف

بر اوصاف او واقف شوی نیک یقین گردد که او خسر و فرو دنیست که در دکان
او جز متاع غرور نیست و معامله کردن با او جز لهو و لعب بر نگی بوی

این زال کهن سال مشغوله که بی مهرست و جاهل چرا در چشم آید آفرین خس
خسی کم کن ای مغرور بس از آن طعمه بپرهیز چو کبک [illegible] که از خوان هم آن شغالان حرامست
اگر قارون نبودی طالب گنج کجا زیر زمین رفتی بصد رنج از آن عیسی علیه السلام آسمانی
که اول پای بر فرق جهان زد این گهر کان صفا گردی تهی باد هر که او خیمه خاطر بنهاد
در جهان در اخیر بوت برسد هم طریقت هم حقیقت نرسد دنیا نجاستیست غلیظ
که اندک او در بسیار اثر دارد و نجره است خبیثه که از نخمی هیچ و بردار ندارد اگر گیت
لعبت بازیست آدمی کداز مرده دلیست رنگانی جاه گران جان مسک قمار
گرگیست یوسف نمای زالیست رستم ربای روباهیست شیر افکن که قصد [illegible]
خرگوشیست فیل دوش کلیست ما زبان مورچه مانیست مو جیش فیل دندان [illegible]
پلنگیست دوزخ رو بهشتی فریب جلاد [illegible]

دنیا که حقیقتش مجازست دیوانه برست دون نوازست
در دیده اعتبار خوارست بر رهگذر خرد سرابست بی پا و سری هزار روش
سر رشته یکی هزار سرش کوته نظری دراز دستیست دانا خرفی بهوش مستیست
یکشب بتحفه و سوک دارد گردن ننهد و قفا نخارد [illegible]
گردون خم نیل او [illegible] این طرفه که یک خم است صد رنگ یک لعبه هزار گونه نیرنگ
این نشین ز گرم و سرد اش مشغول شو از شرح در [illegible] ابلهی عادتیست

که بسیار کهنه مرائی کنند زیرا که بانواع میخواهد که خودنمائی کند بر طریقه شکلی غمزه زنند و در هر معانی

بصفتی جلوه دهد از کدورت صحبت ایشان خبث در طبیعت هر نفسی جبلی و صادی و متمرد اعتدال

قبیحه در وجود آید که عقل از ادراک آن عاجز آید و مضطر گردد چون بسیار کاه ملوک رسد

نقاب خرقه و کدازه و از طریق رعونت کرشمه آغاز کنند پس باد نخوت در سر داش

شهوت و غیرت در کشان بغلغل تخته رسیدن گیرد بنیاد ظلم و اساس فتنه از اینجا بلندی گیرد

و قلعه عدل و رافت در خیال روی بپستی نهد تا از آن فرعون دعوی خدائی کند

و شداد بنیاد لاف جهانبانی زند

طرفه زالی نگر که بر در او — همه گردن کشان دهر زبون

هم از او بار خیمه جمشید — هم از او طمطراق فریدون

برگشته جمله را بدو تن و بخت بار شاهان ازو جگر گون

چون بمجلس عالمیانی عالی رود و چشم بند حیا باز کنند و در شیوه کبر و حسد نازکی کنند از حرکات او

بهر صبی ولع و مداهنت از مین نفاق و بدعت در وزیدن آید و کلبن شرع و سنت

در صحن باغ دین بی شاخ و برگ گشتن گیرد و ایشان بلند نسب و جاه و منصب و جاه شوند چون

ده تهی جوهر از بس بازیچه جهت و تاویل در آورند شرع و سنت هر یک بزبان حال خطب

کنند علما از نصیحت میگوید — بر بند چشم صورت از فلق جهان — بکشا چشم سر کز [illegible] خواهی

هر کاه از ابناء ... از کف نیک بهره — مرد نکو ... بود خلل نفرین

با اهل حق بحرمت با خلق لطف و رحمت — با جاهلان خموشی اینست رسم و آئین

صبحی چو ... نگو شنت آید نگو نماید — در یک نصیحت آید دارو و کلی چنین

برمن مگو بشنو پند از حدیث و قران — ز انصاف رو مگردان بر کوچه عادت این

در آسیای گردون مردم چو گندم آمد — در زیر سنگ بالا بالای سنگ زیرین

دراینجا

در اینجا نظر کن در کار اولیا هم — در عالمان عامل اندر گدائی مسکین

آدم کجا و هابیل ادریس و شیث و یونس — نوح و خلیل و موسی عیسی و آل یاسین

کو بایزید و شبلی بشر و جنید و کرخی — لقمان و پیر دهنه مرد و هم سلاطین

جمشید خان و قارون فغفور چین و قیصر — طوس و قباد و نوذر کودرز و گیو و گرگین

جمله چو باد رفتند از نفس باز رستند — اندر لحد نشستند در نار یا ریاحین

در جمع چند کوشی کاین مال بار گردد — در حشر دامنت را گیرد هزار مسکین

ای یار اگر نداری خار حسد در راه — از گلستان نظم گلهای تازه برچین

زین قصه‌ها چه سودت بنگر زیان خود را — عمرت ربوده دنیا بنگر بنای دین

دریاب خویشتن را میکوش در عبادت — تدبیر کار خود کن انصار یا پائین

بازچون بحلقه دلق پوشان فقر گذر کنند دستار آن تهی زرق و ریا بر دارد و بوی های

هوس بر زمین نشاط زدن گیرد در نگار تقلید و کجی بر روی آیت صدق

و یقین نشیند و طریقه تی زندقه و اباحت در جهان جهل و ضلالت

شایع شود باده کردان چو ابر بهار از گریبان هوا برآیند و خورشید شرع و سنت

بکاه کل شطح و طامات و هزل و خرافات بپندایند یک مشت فضولی

زبون گیر شیطان صفت جهان تذور — برچهره روزگار چون زخ در کرم روی

خشک تر از یخ قومی سروپا برهنه چون غول — جمله بعزیب خلق مشغول

دور اندل و دین ناقبولی نزدیک بمذهب حلولی — مذهب عشاق

بی هوی طلب مرد اصورت میمن و مغز طلب — قصه دنیای دون

ازمامپرس درد دل مجنون غم لیلی طلب وصل جانان باید از جان بپرس
آخرت خواهی مکن دنیا طلب رخصت تاویل وفتوی عامه است کردم ازخاصان
زنی تقوی طلب وهم چنین این عروس دنیا انصاریا چون درمجلس سمعان
ومحتشمان درآید معجر حلم ووقار از سر دوشش دارد ودرنو عجب درعونت بصحرا آرد
وسرمه غرور درچشم دستین عشوه بربوی در کهکشکوی آید حسن بی بایه خودرا چون در
فروختن آرد واز دم اوتش حرص افروختن کیرد دخرمن سوخته چند ازخام طمعی در
چارسوی اهل دکان سوداکیش بنا کند وسیم ناسره بخل وخسات رادر رسته بازار
شهوت بنرخ تمام کیرد وبضاعت مزجات خلاف وخیانت را رونق وروج
بهبه آید جواهر نفیسه دیانت وامانت کاسد وفاسد کردد وبار بسته صدق
وصیانت بی قیمتی بماند الهی چند ریشکی برباد کز جهان نام این همه کم ساید
اکر بی دو روز داغ محال زیر بلند چون خرد جال بحشه سودای حرص
خام طمعی خویشتن خاص کی دعامی چند خواجه شهر وفخر تجار همه زند مذوره زن و
طراز القصه دنیا رابا هریکی ازین نوع مکر دستانیست ودرمیان هرقومی
ازین جنس بدیه دستانی جوانان را بشکلی فریب دهد پیران را بشیوه نهیب دهد بایکی
بدینش کوشکونیست باخار وکلش جست وجوئیست این همکی بیبات واو
درهیچ کلام نیست این جمله از وناقص واو خود تمام نیست اولش غرامت
وملامت آخرش حسرت وندامت این ملعوته که صفت او ازهزار یکی از بسیار
اندکی شنیدی هرکرا در حباله عزو خود دانه خوار حرص وامل کردانید وسکاید در شور در

اورا انکه وتند وسر بتلا واسیر شهوت وشیفته ساحت یقین بباید دانست که
طرق خیر وصلاح دنیا بر وی مسدود شد وامید سعادت وفلاح اخروی از و
منقطع کشت چنانچه خلاق عالم فرموده که ماله فی الاخرة من خلاق ای
ظلوم جهول وای مدبر فضول درصحیفه اعمال ودر مرآت احوال خود تامل
وتدبری واجب دان وبنور بصیرت در دایره فکر طوافی کن تا کرمشاهده کنی که از ارادت
کدام طرف ازنهاد تو سر بر میزند یعنی مهر دنیا یا مهر آخرت وبعلم خود فنا پی کیر که از
کدام طایفه جهد کن تا از آن قوم نباشی که حق تعالی در کلام مجید خبر داد که مذبذبین
بین ذالک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء طلاب دنیا را که شده وهم عن
الاخرة هم غافلون حقیقت غفلت ایشان آنست که مغبوضه حق را محبوبه
خود ساخته اند یعنی دشمن داشته دوست را دوست پنداشته اند کدام غفلت
ازین قوی تر وکدام کبیره با این عظیمتر عالم علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ازینجا فرمود که حب الدنیا راس کل خطیئة قارون [illegible]
دنیا نی دنی بود چون برنگ وبوی این ملعوبه مغرور شد ومتاع زینت
او در چشم آن نادیده تزیینی یافت سر نخوت از کریبان تجبر وتکبر برآورد
دامن کشان بتفاخر وتکاثر درخزینه آمد عاقلان قوم او کفتند لا
تفرح ان الله لا یحب الفرحین با دشمن صحبت دار که دوست نمی پسندد
برین درکاه دنیا را آرد انبساط بربساط هوس کرم مران که فرزین بند تو محکمست
نباد کانزا الحشمت بپل مال کمن که شاه هنر مرک در قفات در تبع

فيما اتيك الله الدار الآخرة الهی اگر عبد الله درین بساط پیاده مانده است

رخ بهر که میآرد اسب بر اند آن ساعت که ظلمات احلش بانک از دو بیل صورت

دیر انگاه دارد که فرزین طاعت کج میرود انصار یا این دنیا خاکدانیست که غافلان

دردو کشت کنند نه میدانیست که عاقلان در دو کشت کنند

ای لباس اقتباس از کوش هوش تا خته | وی زبهر دام و دانه دین و دل در باخته

زآتش سودای دل در بوته حرص و امل | همچو سیم و زر ز عشق سیم و زر بگداخته

از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم | در فضولی سوی شهر شر دو اسبه تاخته

از برای رای زن دور از رضای ایزدی | در غرور خان و مان با نفس خود در ساخته

نام و ننگ بدل کرده بهر زندان سی | بهر حق اما یکی دل خسته را ننواخته ه

بس خجالتها که بینی گر بپرسی اهم چنین | شکر نعمتها نگفته قدر خود نشناخته

شرم باد از حضرت حق آدمی را سر بسر | کو بخواب غفلتست و حمد کو باین فاخته

وه که عزرائیل ناکه برزند طبل رحیل | خواجه را آرزو نه پخته کارها ناساخته

تیر شکر کور است و خواجه برده سیلاب کت | قصر و ایوان تا غبان آسمان افراخته

با اجل شطرنج بازی میکنی انصار یا | ناگهان بینی تو مات و او دغابی باخته

الدنیا مزرعة الآخرة تخم طاعتی بپاش که دنیا مزرعه آخرتست بجای خاشاک خس

چیزی بکار که مصلحتست ولا تنس نصیبك من الدنيا همان قدر که سدست

ناپسندیده و افتد آنچه زیاده از زاد سفر معادست بار بیست که بر پشت آدمی افتادست

دنیا مثل درختیست پر بار خرنده او مشو یکبار این لاشه اگرچه نیز راند

چون بر سر پل سد یابند از حاصل این فراز و پستی تا روز سفر چه بار بستی

هرچه از پل مرگ با تو بگذشت دنیاش مخوان که آخرت گشت و احسن

کما احسن الله اليك الا و نعمای حق را در جمیع احوال شمرا و جبران شاید که مر احسان

و اکرام را من كل الوجوه صورة و معنی معین شناس حضرت واجب الوجود که این همه از

تاثیر جود اوست در مقام سپاس داری رکوع بجای آر و قبولی که از

حق رسد ردکن چو بابو نکو میکند بد مکن ولا تبغ الفساد في الأرض

در بسته باز فساد مخرام که رستگاری نیابی در چهار سوی طبع مشو و الکن که

زبان سکینی حق سبحانه و تعالی چون بقدرت لایزال و حکمت بر کمال عالم غیب

و شهادت را خلعت هستی ارزانی داشت و اصل و فرع هر یک در دایره

وجود سر بر خط امر نهاد و جزو و کل آن در مرکز طاعت قرار یافت عالم غیب مقتضی

ملائکه کروبی و روحانی گشت و عالم شهادت منزل جن و انس و حیوان آمد

چون خلعت ابلیس از زبانه آتش بود و بعضی از آن قسم ظلمانی که در ابتدای نیکی گفته شد

به نسبت لطافت قبول فیض عقل را استعداد و حوصله او بیش از ابنای جنس آمد و در

مراسم تعلیم و تعلم سعی او زیادت از دیگران آورد و بنا بر قاعده او را معلم جمع

ایشا فرمود و نام نهاد و در مقام خود کمر عبودیت بر میان بسته و زبان بتعلم گشاده در

آسمان و زمین آمد و شد میکرد اما مقصود از اصل او اختلافست بعضی گفته‌اند

از ملائکه بوده و گروهی گفته‌اند از جنیان بود بحکم این آیه که حق تعالی فرمود کان من

الجن ففسق عن امر ربه تا بدانی که او از ملائکه نیست لان الملائکة کلهم معصومون

لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون لا یسبقونه بالقول
وهم بامره یعملون دلیل دیگر صحت این قول آنست که فرمودند والجان خلقناه
من قبل من نار السموم و ابلیس گوید خلقتنی من نار پس تحقیق شد که ابلیس از نسل
طایفهٔ جان بود و اصل جان از زبانهٔ آتش بود و اول جنیان را همچون بود که مردم را
آدم علیه السلام و نیز گفته‌اند که جان خود نفس ابلیس است اما این قول صحیح تر است زیرا
که در کتب معتبران ما قسم که جنیان پیش از خلقت آدم علیه السلام ساکن زمین بودند
چون انواع فساد از ایشان در وجود آمد حق سبحانه و تعالی خود ملائکه را بفرستاد
تا جمله را بقهر و غلبه هزیمت کردند و بیشتر ایشان را بقتل آوردند و اسیر کردند و بعضی منهزم
در جزایر و اقطار زمین منتشر شدند ابلیس در جمع اسیران داخل گشت و هنوز خرد
بود میان فرشتگان که سکان ارض بودند نشو و نما یافت و بدین ترتیب آن کدورت
جبلی که بواطن ایشان کشت بلکه استاد و مرشد ملائکه شد تا در خلافت ابو البشر
آدم صفی صلوات الله علیه ایشان منصب و تفویض بود چون دبدبهٔ قدوم مبارک او
بسمع ملائکهٔ ملأ اعلی رسید بحکم آنکه کدورت ظلمانی او بقدر صحبت در هر یک اثر
کرده بود و کثافت آن حجاب نوع عزت آمده از آن تاریکی از نهاد هر یک نوع
بنیادی سر زدن گرفت آخر الامر همان کدورت بود که بسبب طعن و تجهیل اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن و سر جوش عجب نسبح بحمدك
و نقدس لك در میان ملائکه ظاهر شد و این حدیث مبارک آنست که گفته‌اند
نقصحبت تو اش لك یار بد بتر از مار بد یار نیک بهتر از کار نیک یار نیک ترا بهتر

آرد

آرد و کار نیک ترا بعجب آرد   همسایه نکو خواهم همسایه نکو   کلم نیکو باید و
هم کاسه نکو در آثار مسطورست که چون ملائکه بر لوح محفوظ اطلاع یافتند معلوم‌شان
شد که یکی از مقربان بدیع فراق مبتلا خواهد شد رعشه در نهاد هر یک افتاد نزدیک معلم آمدند
و گفتند دعا کن تا خود اشارت بما نباشد او را خود عجب در باطن چنان متمکن بود که آن تفنی
هم دو گفته نکرد   در شریعت خاک ره شو ای پسر   تا شوی آمد زر طریقت
تاج سر   از تکبر بین که استاد ملک   سنگ لعنت میخورد هر دم بسر   آری
چون خلقت ابلیس نسبت بزبانهٔ آتش داشت لاجرم متحرک و بی ثبات آمده حرکت او اول
او بود با اوصاف ذمیمه که تعلق باصل او دارند یعنی نقطهٔ ظلمانی و از صین حجود و انکار
سر بر زند چون نظر قهر از کمال استغنا متواتر گشت و آن حرکت بحکم خاصیت در
جبلت زیادت قوتی حاصل کرده و اوصاف ذمیمه چون لازمهٔ ذات او بود
هم بقدر آن غالب شده بود و او همه را در باطن خود مخفی میداشت زیرا که ضد حال ایشان
و اگر میدید چون استاد همه بود حاجت اظهار آن اوصاف نداشت بعد از آنکه
بسجدهٔ آدم صفی صلوات الله علیه مامور شدند غیرت صمدیت حقیقی سلسلهٔ جهل او را
در حرکت آورد و اوصاف یکبار در جوش آمد تا از سرشت ناپاک او هر نوع ابر شیطانی
فاسد سر برزد پیش از این گفتیم که در نهاد جمع ملائکه از صحبت ابلیس کدورتی اثر کرده بود
و نزدیک بود که در ظلمات آن از تلبیس عقل که ترجمان روح اعظم است محجوب مانند چون
ارادت لم یزل را مقصود از آفرینش عالم غیب و شهادت اظهار علم و معرفت ذات
خود و حقیقت آن معنی جز بجوهر روح و عقل تجلی نمیشد و کدورت صحبت قهر

چون عنایت بی‌علت و سابقه سبقت رحمتی غضبی چنان اقتضا کرد که اطفال
دبیرستان ملک و ملکوت را در کنف عصمت پرورشی دهند و تا بر صحبت
آن معلم با هیبت الواح از لوح ضمیر تمام فرو شویند تا از حروف ابجد بدایت تا اشتقاق
اعداد و مصادر نهایت ترقی کنند کارداران علوی و سفلی که مدبران عالم غیب
و شهادت‌اند به عمارت شدند تا صندوقی در چهارسوی حکمت ترتیب سازند که جواهر
چند از نفایس خزانه قدرت تمام را داو کردیم مثل حجره‌ای حجره که او را نه در باشد
که از طرف شش جهت گشاده باشند تا مظهر افعال و صفات و مطلع انوار ذات
پاک حضرت تواند بود پس تسبیح ملأ اعلی بدین عبارت ندا رسید که انی جاعل
فی الارض خلیفة بخت ... آن طاوس ناموز خطاب آید که از جمیع
اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که پایه اول آن صندوق و خشت اول
آن حجره از وی خواهد بود جبرئیل امین و آن مطاع مکین بر امتثال حضرت سبحان
از طارم افلاک روی بخطه خاک نهاد چون زمین زمین گشته ازین حال
خبر یافت بر خود بلرزید و گفت مدتی شد که ... و ملک کوه آفاق گشته‌ام
و عاجزوار از تهی‌دستی در حضیض پستی مانده‌ام تا از من شعله‌ای ... نشسته
روی چه حجاب دارند ... از ان گفتای بیان بسته امر ربانی دای
سر خیل ... روحانی هیچ ... که مهندس تقدیر را ازین تدبیر مقصود آ
جبرئیل گفت ما را از سر رشته این کل سررشته دانش کم است اما این قدر یافته‌ام
که در ... فطرت مسافری خواهد رسید که پیران صوامع قدس را مرید او باید شد

وازمشیت

وازمشیت طفلی در وجود خواهد آمد که ... اولیا ... کشت
زمین گفت مبادا که این خاک ضعیف باد آورده باشد آتش طبع که ناگاه آبروی ...
جبرئیل را سوگند داد که از اجزای من ورقی بگردان جبرئیل چون قسم را باسم حق
مؤکد یافت دست از ان قسم باز داشت میکائیل و اسرافیل نامزد شدند زمین هم پیشتر
از ان نوع مجادله پیش آورد و چون نوبت عزرائیل رسید بار دیگر خواست که عربده
آغاز کند قابض ارواح بانگ بر آورد و گفت ای دهان بسته زبان درازی
مکن که من بکام خود کام نزده‌ام ... من بامر او آمده‌ام که تا حکم او بجای نیاورم
از اینجا نروم بحکم اشارت قبضه خاک برداشت و تسلیم عاملان حضرت کرد بعد از آن
که بید قدرت آن نقطه خلافت و نبوت را که نطفه صلب قضا بود در قرار مکین
بطن نعمان بداشتند و بعد مدتی معلوم یعنی چهل بامدادش در نظر لطف تربیت داد چنانکه
در حدیث است خمرت طینة آدم اربعین صباحا چون این ...
ببر آمد نقاش فطرت خامه تصویر برداشت و هیأت صورت آدم بر لوح
وجود بنگاشت و از غرایب بدایع صنع هر چه نقش‌تر بود در صورت و معنی او گرد
آورده‌اند که مرغ روح را هنوز در قالب قفص او نیاورده بودند و آن سرو گل
داشت که ابلیس خاکسار گرد عداوت و غبار خصومت برانگیخته بود هر کجا می‌رسید
در نقص او سخن می‌گفت و هر کرا می‌دید بر عداوت او تحریص می‌کرد تا ...
جبرئیل امین اصل قالب او رسید و از قلب و سر پرسید یعنی این گل نو شکفته
در کدام گل نهفته بود و استخراج این گنج از کدام گنج اتفاق افتاد از کجا ...

که دران قبضه جمع آمده بود طاوس ملائکه آن تعبیه را دید بکلف المیس قصد آن موضع کرد

تا لخت مزاج و خاصیتی که دران طینت هر جزوی مخفی بود معلوم کند بعد از آن

هم بران نسبت که بر حقیقتش اطلاع یابد بهر جا که رسید زمزمهٔ تسبیح و ولولهٔ تهلیل شنید

که غلغلهٔ آن باوج ملکوت میرفت متحیر بماند که عجب قاعده که بهاس نهاده اند هنوز

که این اجزا متفرق اند صورت ایشان ازین نوعست فردا که همه جمع آیند حیثیت ایشان

بکجا رسد تا تعالی الله مراجعت کرد و بعزم طواف کرد او بر آمد و طالب خلل بود

تا کار در و نامزد اکشاده دید یا پی در حجرهٔ نهان آدم نهاد شهری دید باصناف غرایب

وقلعه بانواع عجایب آراسته و پیراسته هر چه در غیب و شهادت و ملک و ملکوت

که خزینهٔ نفایس و ذخیرهٔ خلق و امر بود مشاهده کرد و معاینه انجا جمع دید کرد جوارح

و اعضا بقدم حیرت میکشت و بدیدهٔ عبرت نظر میکرد و چون از ساحت بارگاه

صدر آن عالم بدروازهٔ دل رسید شعلهای آتش سودای عشق دید که از کانون

سویدا زبانه میزد و دود خجلت از سر آن سر دود بر آمد چون انگشت تصرف او بحرف دل

رسید همچون انگشت مرده بر جای فرو ماند و خایب و خاسر سر بگریبان خذلان و مستقر

طغیان خود رجوع کرد القصه چون ترکیب جسم و بنا صورت با حسن تقویم ترتیب

یافت و تسویهٔ نفس تخمیر چهل صبح باتمام رسید سلطان روح با صد هزار فتح

و فتوح مستند عز خود نزول کرد و قوت حیوانی که روح طبیعیش خوانند بفرمان

همای دو کس بنوبت ساکن شد مضغهٔ صنوبری که در دار الضرب قلب و قالب تمام

اوست منظر الهی گشت قدرت و حکمت بر یک سلک نظام یافت ظلمت و نور

دریک

دریک مقام جمع آمدند پنج حس او چهار رکن شش جهت معین گشت اثر حرارت

سر روح بمفاصل شعب اعضا او در حرکت آورد آدم صفی زنده شد تاج کرامت

بر سر و قبای عزت در بر بر سریر خلافت مطلق العنان نشست جمع ملائکه

صف نمودند که فقعوا له ساجدین الا ابلیس صورت دید و استکبر

و کان من الکافرین حق سبحانه و تعالی بعد از تمهید قاعدهٔ نبوت و رسالت

جزوی چند را هم از آن خلاصه که قالب انبیا و رسل ترکیب یافته بود لامع عالم

لطف نعت و فیض کرامت کرد تا بترتیب بعد از انقراض دور دولت ایشان بسعی

در احیاء سنت و محافظت شریعت هر یک سعی جمیل و جهد بلیغ نمودند و هم بر آن

قاعده که صدر اول در اظهار علم و معرفت و ارشاد خلق قایم مقام انبیا گشتند

چنانچه توقیع خطاب نبوی و منشور سلطان مصطفوی درین معنی ناطقست که

العلماء ورثة الانبیاء و جای دیگر گفت علماء امتی کانبیاء بنی

اسرائیل با حکم آنکه حوصلهٔ انبیا و رسل استعداد قبول فیض زیادت از همه

خلق بود بقول و فعل ظاهر و باطن را متصرف میبودند و صورت و معنی با هر دو

ایشان اصلاح می پذیرفت این طایفه از تکمیل استعداد و نقصان قوت بر دو قسم

شدند یک قسم اقوال انبیا را تتبع کردند که تعلق بظاهر داشت و قسم دوم

در تحقیق احوال ایشان خوض نمودند که نسبت بباطن داشت قسم اول اعلما خوانند

ایشان طایفه اند از ابتدا خلقت منظور نظر لطف اله و در جهت عنایت تشریف ترتیب

یافته در مراتب و منازل بدین آیه که والذین اوتوا العلم درجات



هر کرا سند مقامی و تکائی معین کشته در مجالس و محافل و علمتم ما لم تعلموا
هر کرا منصبی و مقامی مقعد بوده بحسب ازدرک اسفل جهل طبیعی خود را بنور علم کسبی
رسانیده و از قعر چاه ظلمت بشری بحبل المتین صدق و یقین تمسک نموده پس بمدد
توفیق قالب مرده را از روح علم زنده کردانیده تا بعون حسن معاملت او اصل
فرع شجره شرع و متین بیخ ما ب برده و از شاخ و برک آن انوار و ازهار چند
و معرفت سبزی یافته و بعد از نشو و نمای آن سدرة المنتهی حقیقت ثمره علم
عطائی حاصل آمده چون شده از کنج دانش یا بصاب مفلسان عهد را
داده نصیب یافته از عالم غیب خطاب آمده بر منبر دعوت خطیب
عالمی در ظلمت این قوم آفتاب یک جهان در خواب این مرد رقیب دار ملک
شرع عهد ایشان مدار در دمند جهل ایشان طبیب ساکنان کوی شیطان
علم در غریبی در همه عالم غریب قال النبی صلی الله علیه و آله
فقیها واحدا منورعا اشد علی الشیطان من الف عابد یعنی
که فقیه زاهد واحد صعوبت بر شیطان از هزار عابد بی علم و قال علیه السلام
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم زیادتی دانشمند بر عبادت
کننده همچون زیادتی منست بر ادنا ی شما قالب علم بی حیات و قلب
عقل بی ثبات مهر عالم را علیه الصلوة و اکمل التحیات خطاب آمد که ادع الی
سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن یعنی ای بلبل شاره انس و ای عندلیب چمن قدس حرف در صحن

بلغ بلغ ما انزل الیک من ربک آواز بر کشای و در فضای وحدت
و هوای و ما ینطق عن الهوی در پرواز آی بی نوایان آسوده تن
سه پرده نوائی بزن و ارغنون دعوت برین سه ترانه ساز کن و او نیز
دیوانکان بیمارستان غفلت را از صندوق حکمت مفرح می بخشید و دردمندان
علت جهل را از دار الشفاء وعظ شربت نصیحت میفرستاد و سرکشتکان
کوی ضلالت را در محفل مجادله فتوی جواب میکرد الغرض کار زر کاملان
بیا بانیا حقیقت این هر سه معنی که در میان آمد از آغاز فطرت با نفس آدم صفی
همراه بود و آن جمله انبیا و رسل را میراث رسید و ایشان در مدت حیات
خود اساس دعوت و قاعده نبوت و تبلیغ رسالت را بر این سه نوع بنا نهادند
بعد از ان از هر یک استعداد جبلی و تعالی معنوی در علما و مشایخ عهد ایشان
سرایت کرد بحکم آنکه علما تابع اقوال انبیا علیهم السلام بودند خلق را بطریق
مجادله ارشاد کردند و این نوع بدیشان مخصوص کشت و مشایخ چون تتبع
احوال انبیا کردند بحکمت صاحب باز هر دو کرده چون در متابعت افعال
و اقوال و اخلاق متفق بود بدین سبب این مشارکت در قسم موعظه هم داخل شدند
پس برین ترتیب قرنا بعد قرن این سه معنی را رعایت میکردند و مرشد و
ناصح امت میبودند و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا هم برین که قسم اول را
علما کفتیم قسم دوم را مشایخ خواندند و اصل خلقت این هر دو قسم با هم متساوی
آمدند اما بحکم آنکه فرمود ترفع درجات من نشاء و فوق کل ذی

علم علیم میان ایشان فرقی لطیف ظاهر شد و بواسطهٔ تهذیب جوارح و تصفیهٔ باطن یکی بر دیگری راجح آمد چنانچه بدایت مقامات این قوم نهایت احوال آن جماعت گشت حسنات الابرار سیئات المقربین اشارت بدین معنی است

مردم عام از روی ظاهر بدان طایفه اقتدا کردند و این قوم از طریق باطن خاص را صاحب دعوت شدند و این دعوتیست که ارباب معنی را بنور بصیرت مسلم کرده چنانچه مهتر عالم علیه السلام در کشف این حالت امر آمد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و ما انا من المشرکین یا عبد الله اهل بصیرت بنور ولادت ثانیه از شرکت خلاص یابند تا متابعت کلیات احوال علیه السلام میسر گردد القصه این دو قسم که علما و مشایخ اند در متابعت اقوال و افعال انبیا و رسل علیه السلام راسخ شدند تا محافظت شرع و سنت ایشان کرد قاعدهٔ علم و معرفت اند بواسطهٔ آن و این سعادت یافت و بنای مذهب و ملت که اساس رشد نور عقل و فیض روح بند سعی و جهد هر دو گروه بلندی گرفت و بباید دانست که علما و مشایخ از بدایت حال در تحصیل علم کسبی یک حکم دارند اما در حقیقت متابعت در ریاضت نفس و احکام معاملات و شرائط مجاهدات و طلب تقوی که علم عطائی نتیجه آنست چنانچه قرآن مجید خبر داد و اتقوا الله و یعلمکم الله سیر و سلوک هر یک بغیری می پرزد و به نسبت تجرد باطن و قطع علایق زیاد و نقصان آن ظاهر میگردد و میان این دو قوم اگرچه خود میان نیست فرقی لطیف که صورت می بندد آنست که مشایخ در متابعت افعال انبیا چنان مستغرق شده اند که مجال

شرح و بیان اقوال ایشان و مجادله کردن در اصول و فروع آن نیافته و از مراقبهٔ علم کلی بمناظرهٔ علوم جزوی نپرداختند بلکه قوت غلبهٔ جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین گریبان همت ایشان را چندان تاب داد که از قعر بحر معنی بساحل صورت رجوع کردن روی نبود و از رواج حضور جمعیت بحضیض تفرقه و غیبت نازل شدن خود ممکن نبود آورده اند که شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه بعد از آنکه از علم کسبی فارغ شده بود و در علم عطائی مستغرق گشته نظرش بر جزوی افتاد خواست که بمطالعهٔ آن اشتغال نماید سراً ندا کردند که میخواهی که بر سر جزویات ریزم

قضا را باب معنی نگلت این سخن با جان و این غم با دل
فارغند از اصل و فروع و جزو و کل بی نیاز از رنگ و بوی و خار و گل
در خرابات غم از دور مدام دفتر دانش فرو شستیم ما
صبح و شام اندر خیال نیستی دیده هستی در کمال نیستی
یک صدف دیدی ز صد دریا فزون باطن این قوم دان بی چند و چون
از نشان بی نشانی دم زده پس ازل را با ابد بر هم زده
ترک جست و جوی بی بنگ و کنند الکهی اثبات و نفی خود کنند
بگذر کرد و کون آزاده اند اینهمه قدرت چو آدم زاده اند
اینجماعت را چو آدم دان درست شیرخوار از دم اندر روز نخست

بدان ای عبد الله انصاری وای حاضی درگاه قهاری جل جلاله و عظمت کبریاؤه که بعد از حیات حضرت پیغمبری و انقطاع وحی سماوی و انطماس قدرت ابلیس زیاد گشت و غلبهٔ هوا و غرور

نفس بدنیا اوصاف ذمیمه را در جنبش می آورد قومی از زمره عام در لباس علما ظاهر
شدند چنانکه در کلام ملک علام است فخلف من بعدهم خلف ورثوا
الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی تا بواسطه آن احکام شرایع که
علماء حقیقی از اقوال و افعال انبیا و رسل استنباط کرده اند تغییر و تبدیل در شریعت
و هم بدان نوع که یهود قوم مردمی چند را دعوت کردند تعدی قوم شدند
کما تمنّه بل یدعون الی النار چنانکه در کلام حمید مجید فرمود اتل علیهم
نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها اگرچه در ظاهر از اهل علم خبر
میدهند اما هر کرا استعداد مساعدت ننموده در تحصیل علم اندک وقت سعی کرد اگر
توفیق عمل کردن نیافت درین حکم داخلست و از عهده آن در هیچ
آیت از حیثیت قوم که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم
ضعف اینست خالی بوده اند و نخواهند بود و هم برین که از اهل علم کفرگشت
و لکنه اخلد الی الارض واتبع هویه اجماعت نیز از متابعت
هوا در دام دنیا مقید اند و بدین سبب شر اوصاف ذمیمه در طینت ایشان
مخمر شده است اگرچه در زمره طلاب علم داخل شوند از روی ظاهر با اهل یقین
که علماء حقیقی اند تشبه کنند اما از اخوان شیاطین یوحی بعضهم الی
بعض زخرف القول غرورا حسب حال ایشانست مطلق [illegible]
میدان و چون قول و فعل ایشان همه هوائیست و قوت هوا در مزاج و طبیعت
ننگ غالب بدین آمیزش و آویزش یقینی که مغز ایمانست در حجاب می افتد این

قوم را روشی است که در طلب جاه و منصب اختلاف و جدل را [illegible] خود کنند
و برای شهرت خود بحث و مناظره را شرع علم نام نهند تلقیس طبع را گویند اما شناخت
تا وی بنفس اپندارند که اجتهاد است — هیچ میدانی که حاصل چیست از بحث و جدل

یعنی

اولش فریاد و نعره آخرش کین و بغل — حجتش از روی دین است از ره دعوی بغض
ذلت و ذله مراو را در دل و در آستین — هر نوع علم را که در میان عامه خلق قبول
و رونق زیادت بینند اگرچه در طریق شرع مذموم باشد بتحصیل آن مشغول
گردند و گویند ما را بدین چه کار و هر جنس قوم را که در مراتب ریاست یا مال
سال پیش از دیگران باشد اگرچه دانند که محض حرام باشد از روی عقل [illegible]
و منکر نماید در مدح و ثنای او باقصی الغایة والامکان کوشش کنند
بی ادبی چند همه ناقبول — فضله ابلیس و له بوالفضول — خیره سران ذره بادی
خشک لبان از پی تر دامنی — کرده جسد گرد پرستان پر — همچو خران وقف جو از یکدگر
درین حال قرآن مجید از متقدمان این قوم خبر میدهد که یقتلون النبیین
بغیر حق و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس سماعون
للکذب اکالون للسحت لیاکلوا اموال الناس بالباطل و
یصدون عن سبیل الله یحرفون الکلم عن مواضعه
این خود پرستان چیران صفت — چه گویم کجا علم و کو معرفت — شکم همچو
طبلک زبان بسیل — گلو همچو خرنای در قال و قیل — چنان در ره
نعره [illegible] — به پیچد چو در گنبد آواز کور — گران جان چو خاک و سبک سر

چو باد

چو پرسی که آب همه برده باد   هر کجا یک متعدی است از حضرت ایشان ظلم را
لازم گرفته هر کجا باغیست از تاویل ایشان بیخ فساد محکم کرده یکی از فاسقی مجاور گشته
کو این کعبه امالت یکی در خدمت سعید مقیم شده که این افضل اعمال است در دین محمدی
بگوش ایشان خطاب کرده   ای غره بعلم خود عمل کو   در کوی یقین ترا محل کو
عقل از دو جهان بی خبر افتاد   شر العلما لقد تهاوت   علت ز عمل چو پا بندی بهر
ز بالک خوش نمود جوهر   پنداشته که مرهم اوست   درد دل تست آن نه دارو است
چون به سنگ جهل او بر افتاد   عاقل نبود به بوی او شاد   شنیده ام که یکی
از اهل فسق لباس کبود داشت یکی از زن طایفه که صیت کرم ایشان شنیده او را دید از آنجا
که کدورت طینت و خباثت آن گناه نظر بود لعن و انکار کرد و گفت این بدعت
از سنت و جماعت دور است و این رنگ آمیزی سرمایه فسق و فجور آن فقیر گفت
اگر بگوش انصاف بشنوی جواب تو باز گویم گفت آن بگو این رنگ ابو نفی و این شکل را
دوشی بباید تا عذر تو مسموع و قول تو مقبول آید آن فقیر گفت که مهتر عالم علیه السلام
فرموده نحن معاشر الانبیاء المرسلین لا نورث درهما و لا دینارا
انما نورث علما و حکمة و جای دیگر الحق فقنا الفقر و الجهاد
بعد از آن این سه چیز از وی در دنیا یادگار مانده بود نخست علم را که میراث او
بود علمای ابلیس خوی دنیا جوی رخصت گوی بهر تعلیم فضل خود ساختند و
در اصحاب دنیا و سلطان تقرب جستند تا مقصد جنگ و جدل معمور گشت و در سر
علم و عمل مدرس ماند و باز فقر را که فخر او در آن بود شتی خسیس همت و دو طلعت

با یک صحبت گدائی پیشه شنیده و آن نوع را حرفت خود ساخته برای خلق هر در یک دلق
پر کرد و ریک بخلق نمودند چند روزی بزرق و سالوس لقمه ربودند آن معنی
که عین توحید و معرفت بود برندقه و اباحت مبدل گشت سیم جهاد که در
مدت عمر خود رسول علیه السلام مواظبت نمود و جد و جهد خویش را در انهدام
آن مبذول فرمود گروهی بت پرستی هوا پرستی دراز دست گشتند مظلوم و الذرن
محروم دانستند و خون مسلمانان باندک مالی پایمال کردند برای انفرت دین
تو فسق کار زار نیافتند تا اهل اسلام را از سعی ایشان کار زار شد این قسم بزرگی
در نقاب کشیدند چون این هر سه نوع را دیدم که مدبر و گرد ملتبس فوت ایشان
جامه کبود کرده ام   درین ماتم مرا خون میشود دل   لباسم زان کبود است
ای بیدل   فلک زین غم همانا بی اثر نیست   نمی بینی که رنگش نیلگون است
ازین خم هیزان بی رنگ بوئی   که بسیار کار چون شد رز رده زرد از آن در هم
ترا سودا و صفرا است   که سودائی تو با صفرا و سقطی   مرا بر سبز بی رنگ کبود است
ترحود ز سبز کاری چه سود است   بقای عمر دایم چون که در دست   از آن غم جامه
ما لاجورد است   نظر کن اندر آتش کو ز مقصود   درین غم هر کجا مردی
که بوده است   ز دست مرگ خود جامه کبود است   چو فوم شد سواد چشم نیلی
زدم زین سوگواری جامه در نیل   مرا این ازرق اندر چشم بینا   به از رنگیست چون
در نقره مینا   همچنانکه بعد از فوت علمای حقیقی در میان هر آتشی دو مردم
ملی هر پیشه شد و خود را در لباس ایشان بخلق مینمودند این گروه نیز جامه تیری را

بدارد بچگونه چاره از دود

وسوسه دیوبران باعث میبود با جهل و تقلید بود از فوت مشایخ معنوی متابعت
هوا و موافقت نفس را طریقت نام مینهادند و ترک طاعت و مخالفت شریعت را
حقیقت میپنداشتند چنانکه کلام ملک علام از ایشان خبر میدهد فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات در این است گروهی
مکروه اللقا مسعود و بحیاد در زمرهٔ اخوان الصفا داخل باشند طایفه رندی خود را
در کسوت ارباب تحقیق عرضه کردند الضار یا همچنانکه اقوال و افعال انبیا
علیهم السلام بر حضت و تاویل وسیل و مداهنه علما مجازی تغییر و تبدیل می پذیرفت
اخلاق و احوال ایشان نیز تو بهن شریعت و اظهار اباحت و آفات بدعت
اینقوم منعکس گشت کلمه کفر در دیدهٔ جهل ایشان عین توحید بود و شطح و
طامات اصل معرفت گشت نه بینی که جهل اینقوم با تجدیست که خود را بی
شک و شبهه از اولیای حق تصور کنند و همیشه با جهال و مکر کرامات فروشند
انظر کیف یفترون علی الله الکذب بعد از آن درجه اولیا را
فوق درجه انبیا گویند و حلول و اتحاد جایز شمرند و در شتر احوال متشابهات
قرار اتبع کنند و بعضی از احادیث مصطفی علیه السلام را که بر مزد و بشارات که
لفظ مبارک او رفته دلیل آرند و در حرکات و سکنات ناموزون خود آن و
علما حقیقی و مشایخ معنوی را حجت سازند   همه از دین تهی و پر ز هوس
همه باریک رای و شوخ نفس   باده طبع از گدائی همه   چون سگ گربه بان
ربائی همه   خانه ویران کنان بلبل خار   که لشکر انه که با استغفار

قصه هر یک از بد بنیفت   من چگویم که خود شناسی گفت   این اعداء دین
و عبده شیاطین بصد هزار شکل در دامن آخر زمان سر از گریبان جهل و طغیان
و بغی و عدوان بر آید حقا که همه جز غفلت و حمق سرمایه نبود و نجیز از شهوت
و حرص پیرایه نی اموات غیر احیاء حقیقت حال ایشان و ما یتبع اکثرهم
الا ظنا صفت وقت و قال ایشان مخبر حرمان ابدی در ناصیه هر یک سید علامت
خسران مبین در جبین همه هویدا   این مرده دلان عالم جهل و حمقی شده
جمله با اهل از پرده میشان چه پرسی   وجال و خوند بعد شوکر گی صادق القول
گفت شبی بجانبی یکی از درویشان که صفت ایشان شنیدی مهمان بودم بحکم سنت
لقمه از خوان او خورده شد بعد از آن مدت سی سال باشند که از ظلمت و کدورت
لقمه او از باطن من محو میشود و هنوز در خرمن اهل الیقین را امور کشف و تعیین
و تحقیق فراست مقرر شده است که قاعده دین و ملت از نقصان و خلل نه بساط این
دو گروه بدید میآید که خود را بعلم و فقر منسوب میسازند زیرا که قوام دین بصلاح اصناف
خلق نسبت حرفتی که هست که چون ایشان از ان طریق متغیر شود دیگر از این دو طایفه
که تعلم بحت علما مجازی که مقصود از طلب علم جز هوائی شهرت و جمع مال
ندارند و اصلا ترک علم کرده اند و نقد عمر را که نصیب التایبین سبب حصول
آمال خود ساخته اند و از این درویشان صورتی که چون از علم و عمل بی نصیب اند به
ظاهر لباس اهل تحقیق و کسوت ارباب تجرید در بر کشیده اند و مناهی را
که خلاف شرع و سنت است طریقت نام کرده اند همه عمر با عامهٔ خلق در مقام تحقیق

زده اند و آن خباثت شیطانی را وارد رحمانی پنداشته اند بعد از آن این همه را
آلت دریوزه دست افزار گدائی ساخته اند و بصد هزار زرق و سالوس دین
بباد کرده اند و لقمه بدست آورده اگر مخالفت شرع و طاعت کرده اند باری دعوی
محبت و تمنای ولایت نبودی حق سبحانه و تعالی علما و مشایخ را بواسطه علم و فقر امام
امت و پیشوائی خلق گردانید و سرگشتگان تیه ضلالت را بباب ارشاد ایشان بنور هدایت
کرامت کرد و از خزانه لطف خلعت توحید و معرفت ارزانی فرمود باز از کمال بی
نیازی و صولت قهر این جماعت را در وجود آورد تا گروهی از رخصت و تاویل
ایشان بر ترک اوامر و نواهی دلیر شدند و از غلطات [illegible] رونق کفر و بدعت
زیاد گشت تا بمرتبه که اصل [illegible] ایشان ازین دو طایفه است ان الله عز و جل
لا یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا
فاسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا امیر المومنین علیه السلام
گفت ما قطع ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر
و ناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه
لما یرون من فجوره والمبتدع الناسک یرغب
الناس فی بدعته لما یرون من نسکه ارباب علم و اصحاب فقر یعنی
علماء حقیقی و مشایخ معنوی رضی الله عنهم اجمعین بحکم موافقتی که در متابعت افعال
انبیا دارند و در قسم موعظه شریک یکدیگرند چنانکه گفتیم اما از جانب تفاوتی که در سیر
و سلوک هر یک ظاهر میشود فرق بسیار در سخن پدید میآید و آن تفاوت از انکات

که علما را مشغول اقوال انبیا کردند و مشایخ را مستغرق احوال ایشان گردانیدند
در بعضی با یکدیگر شرکت ندارند اما سر رشته این هر دو در قسم افعال فراهم
میآید پس بنا بر این نفوذ و جنبش هر یک چنانچه که از نوعی باشد و سخن او را هم بسبب آن جنبش
اثری و نشانی هست که هر سخن که نتیجه اقوال است آورده است و هر چه نتیجه احوال است
آمده است اما چون هر دو قوم در متابعت و محافظت احوال انبیا متفق
موعظت ایشان را در اظهار دین و تقویت شرع و اصلاح مزاج خلق هر آینه از عظم [illegible] باشند
تهذیب عالم را فرموده اند و ذکر فان الذکری تنفع المومنین این [illegible]
خواهد بود اما معنوی با قاعده روشن و واضح در کدام طرف در نوع با قصد اثبات
هم بنسبت آن در مستمع اثر خواهد کرد مثلا اگر مشغول اقوال است علیه السلام
و اکثر علما و از آن طریق اساس نهاده اند مستمعان را از مخالفت شرع و انکار
علم و بغض اهل صلاح و استخفاف احکام دین که همه انگیز ابلیس است خلاص
بخشند و اگر واعظ مستغرق احوال رسول است علیه السلام هر چه غلبه ذوق و حرص
باطن او در سخن اثر کند چنانکه [illegible] و هم آن بمتابعت [illegible] شرع و اقرار
علم و محبت اهل صلاح و تعظیم اوامر دل ایشان قوت بگیرد و در تزکیه نفس و تصفیه
دل جهدی بلیغ بنمایند و از همه آفتی از دنیا و بیشتر از اهل آن روی بتابند اگر
نمود با به واعظ از متابعت اقوال و افعال و احوال انبیا محروم است و مقصود
از وعظ طلب رزق و شهرت و اظهار فضل خود دارد سخن او در صورت دعوی معنی
موثر باشد بلکه مستمع را کدورت غفلت آورد انتهای غرض رسید القصه یا علما حقیقی

ومشایخ معنوی چون قدم مبارک بر منبر نهند جبه و دستار عرضه دهند در بساط
سخن دعا بنا زند بطیلسان و خرقه بنازند   سخن را از تکلف بر نبافند
بگفت و گوی لایعنی نیافند   حکایت این و آن نگویند   نصیحت بهر دین بگویند
نظر بر خلق وا بندد از رحق   بیان جمله چون وحی منطق   نخست از بند ما دم بر آیند
پس آنگه بی طمع بر منبر آیند   هر طاعت که ادای آن بر خلق تعجب است بر خود نشسته دانند
و هر عمل که محافظت آن عام را واجبست بر خود در لقمه حق جل و علا در شان اهل
کتاب بفرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم درین امت
طائفه هستند و بوده‌اند و خواهند بود که در این معنی داخلند و بعضی در صورت
عمل بزرق و ریا آستین افشان و دامن عونت در پای کشان بر سر
ارکان گرسنه نیز پایه   چون بر شد بر چراغ پایه   پس کفش بپوشش تیز راکب پیش
برده بهوا چو برد دم خویش   و باز بعضی در لباس فقر بجهل و تقلید سجاده بردوش
و از دهای غفلت بی عقل و بیهوش ناصح ملت و واعظ امت شوند حشوی چند
بر هم بافته تلبیس نهادی نیشا   کهی سر بر هم زده از نشاط
کهی پای کوبان شده بر بساط   چو خر زیر بار دجود نمای   همه بخت گوی اهـ سر رای
تا نپنداری که این سخن را در حق صفا دلی بخشیدن بخشند واین مشتی پر از اهل تصوف
گرد و نیز زمین کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید بیداری باید که خفتگان را برانگیزد و در بسته
که نابینا راهبر را نشاید و از ناتوان طبیبی نیاید   بر چوب اگر بود سر خر
در زو را از نهیب او چه حذر   شکلش اندر دو چو بیت اگر است   لیک نامش مترس بالیز است

نز

محب را چو رند نیست   هر کز ارکار خود ندارد دست   حق سبحانه و تعالی
جل جلاله از هر چه آفرید انسان را برگزید و مقدمشان گردانید و لقد کرمنا
بنی آدم بعضی الشغل دنیا مشغول کرد خدا را فراموش کرد و نیز ایشان را میگوید
فاذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم ای غافلان اگر شما مرا یاد کنید
من بیاد کردن شما افزون نشوم اما شما بذکر من در جهان عزیز شوید چون تو گوی
لا اله الا الله توحید از عالم بر آید جهان روشن شود هر که این تسبیح گفت
پس از فرشتگان بر نور رسم کنند و از نور طلب استغفار کنند که ویستغفرون
لمن فی الارض و چون از دی گناهی در وجود آید تاریکی در آن
بقعه که تو باشی پدید اگر چه شیطان وسوسه کند اما تو عزم گناه نکنی شیطان ظفر
نیابد مثال شیطان در عالم همچون سگ ترکمان است که در بیابان می باشند
چون درویش قصد خیمه کند تا شیر ترکمان بانگ بر آید مرد اگر بترسد باز
گردد از شر محروم ماند اگر مرد عیار بود چوب دستی بر دارد و مردوار پیش رود
و از بانگ سگ باک ندارد و بدان چوب دست که دارد هر سگ که پیش آید
دم و دنبش را خورد بکند و ملبات سیر و د و اگر مرد زیر کست ترکمان را گوید
ای جوانمرد مرا ازین سگ فریاد رس جوان بانگ بر سگ زند سگ خاموش شود
و آن مرد بدر خیمه رود و مقصود یابد چون مثال معلوم شد آنکه شیطان سگ درگاه است در بیابان
دنیا افتاده هر کس که قصد درگاه حضرت عزت کند شیطان بانگ بر آرد و وسوسه
بکند یوسوس فی صدور الناس اگر مرد دست همت بود باز گردد

واگر صاحب همت بود عقل بسلاح مجاهده با شیطان حرب کند و بگوید اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم چون گوشه پناه میگیرم بخدای تعالی از دیو رانده شود
نظر او نیز بوی رسد شیطان هزیمت شود کما یفر الغنم من الاسد الخواجه
اگر خواهی که الله تعالی ترا دوست دارد دل از صحبت غیر او بپرداز تا حق تعالی ترا شراب
محبت خود دهد مشهورست که در بغداد جوانی میرفت چون مستی که
از دست بجهد بیل و از چپ راست شیخ شبلی علیه الرحمه او را بدید پنداشت
که شراب انگوری خورده است بانگ بروی زد و گفت گوش دار خود را ای شقی
آن جوان گفت ای زراق تو گوش خود دار که اگر من شقیم باکی نیست اما اگر تو
شقی یک بنده بوده باشی بسبب تو بدوزخ روند که تو قبله خلقی چون آن جوان در گذشت
از پس شیخ هاتفی آواز داد که ای شیخ آن جوان از می مهر حق مست است نه از می انگور
تو غلط کردی شیخ شبلی چهل روز از آن گفتار ترش میخواست تا بدانی که هر که
با بندگان خاص صوفی تعالی سخن نباید گفت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری بهر نامی حق تعالی یکی از اولیا را بخلق جلوه دهد تا جهانیان بدانند که مردان درگاه
چه صفت دارند ای عجب زر را همه کس میبیند اما کسی زر را نشناسد همه کس اولیا را ببینند
ولیکن بینائی باید تا ایشان را بشناسد نشنیده که حق تعالی در حق سید عالم چه فرموده
تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی گفت ای سید می بینی ایشان که ترا
می نگرند ولیکن ترا نمی بینند یعنی ترا نمی شناسند ترا ابو جهل نابینا میدید ترا
امیر المومنین علی علیه السلام میدید که جسم او از زنا برد قیصر روم خزه

زهر قاتل با بال السحار نزد امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد چون خادمان
قیصر نزدیک مدینه رسیدند نگاه میکردند تا قصر و ایوان علی علیه السلام را
ببینند هر چند نظر کردند هیچ ندیدند ما جو گفتند که علی علیه السلام عرب
گویا خیمه و خرگاه دارد چنانکه رسم عرب است چون به مدینه رسیدند خیمه و خرگاه
ندیدند گفتند که این خلیفه را سرا و ایوان کجاست گفتند سرای او یکی خانه است
و آن هم ویران است و در او کلید ندارد گفتند او کجاست مردم مدینه گفتند
بگورستان بقیع باشد حاجبان قیصر سوی گورستان آمدند علی را دیدند
جامه کهنه پوشیده و دامن از همه عالم در کشیده سر تواضع بر زانوی تفکر نهاده
و روی دل سوی حضرت الوهیت کرده چون باز بر بساط راز مناجات
میکرد ایشان تا در پس پشت بودند با یکدیگر گفتند اینست که قیصر از بیم او در قصر
قرار نمیگیرد و مال و خراج میفرستد لیکن باری ضعیف مرد است و به سجاده
دلشکری ندارد و چون سر از زانو برداشت انوار روی وی بر ایشان زد بیهوش شدند
و زبان ایشان گنگ شد زمین او ببوسیدند و پیغام و رسالت بگذرانیدند
و مالی که آورده بودند تسلیم کردند و آن خره زهر را پیش او نهادند و گفتند
که قیصر گفته که اگر شما را دشمنی باشد یک ذره بوی دهید در ساعت هلاک شود
امیر المومنین گفت والله هیچ دشمنی مرا بدتر از نفس من نیست چنانکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک پس گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ

فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم وان کوزهٔ
زهر را بر دهان نهاد و جرعه کشید وکفت الحمد لله الذی اطعمنی
ودران ساعت هزار هزار قطره آب چون طوبله مروارید از پیشانی مبارک علی
علیه السلام بر زمین چکید بوی مشک در عالم افتاد رسولان قبض که هشد حالها کی شود
در روی او نگاه کردند دیدند که زیباتر از آن شده بود که اول دیدند زنهار
بترسیدند و پشیمان شدند که امنوا بهم چون وقت آن در آید که بنده مومن
ازین رباط دنیا رخت بر دارد که اذا جاء اجلهم از عالم غیب بهر مرگ دوست
متوفی قل یتوفیکم ملک الموت سوی بنده فرستد چون رسولان
توفته رسلنا بر بالین بنده نشینند اگر بنده مومن بود نظر کنند بر جبت کویند
که خلق الانسان ضعیفا او را بینند ضعیف و بیچاره در سرای فراق
افتاده. وازین جهان طمع بریده وآرزومند حضرت حق شده با خود میگوید
که کی باشد که من ازین زندان دنیا برهم و قفس بپرانم و در باغ الهی آشیان
سازم چون ملک قدح زهر بوی دهد آن بنده مومن آن زهر مرگ را
باز روی من احب لقاء الله احب الله لقائه بستاند و بدم شوق در آشامد
که در حال دریای حیاتش موجی زند صد هزار قطرات عرق از بدن او بدر آید
تنش از گناه پاک شود که المومن کفارات کل مومن بوی عطر در ملکوت
افتد و آواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر آید ملک
الموت در قالب قفص تنش باک باز کند تا مرغ روحش اکبر داز جان پاک

ملک

ملک الموت کوید که ای عزرا از راه من دور شو که من بملکوت پرواز خواهم کرد
مبادا که از نور من رنجی بتو رسد تا ملک الموت را خبر شود جان جلوه کنان
بسوی دار الملک روان شده باشد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین واکر مرد
بیکانه باشد چون ملک الموت شربت زهر مرگ بوی دهد او روی در هم در کشد
ودم بر هم نهد و کوید من این شربت را نخورم عزرائیل بقهر زهر مرگ در حلق او
ریزد که فلولا اذا بلغت الحلقوم بناکام زهر مرگ را در کشد فشاربون
شرب الهیم در حال ساعت احشای تنکش پاره پاره شود که فقطع امعائهم
وعرق تنش بکسلد و بندهاش از یکدیگر کشاده شود و تشنگی بروی غالب کردد جانش
روی بدوزخ نهد فرشتگان عذاب بار آید که خذوه فغلوه ثم
الجحیم صلوه یعنی بگیرید و غلش در کردن کنید و سوی دوزخش برید
وان الفجار لفی جحیم اما عارفان از جان دادن باک ندارند عاشق
که در حضرت معشوق باشد اگر از خود خبر دارد عاشق نباشد بلکه او مدعی باشد زیرا
که شربت عشق اولیتر که عاشق را بیخود کند امیر المومنین علی علیه السلام در محبت
الله تعالی چنان مست عشق شده که در نماز که مقام راز است پیکان از پای
مبارک او در کشیدند او را خبر نبود بتن در نماز بدل در راز بروح در نیاز
تبرد دنیا را ز اهل معنا حضرت آنها باشند که چون ملک الموت جانشان بر دارد
ایشان را خبر نباشد ای بیخبران بکوشید تا خود را بتکلف عاشق حضرت او کنید
تا بسعادت ابدی رسید ای برادر تو مجاز دار ای که آنرا حقیقت کنند

که المجاز قنطرة الحقیقة در روزگار خواجه حسن بصری رحمة الله علیه

مردی بود که حمالی خرابات کردی روزی سبوی شراب میبرد ماند[?] شده بود سبو را
بر در دکانی بنهاد تا پایه نگاه کرد دختری را دید که از قلعه بدو مینگریست حمال
برو عاشق شد دختر دانست که کار حمال از دست رفت با دایه گفت که این مسکین
را بکلی از خود رفته پیر او جیت[?] دایه گفت او را بیازی وعده دهیم تا
بود حاجبه را بفرستادند که برو و او را بگو که دختر میگوید که ترا با با نظری
هست پس زاهدی برآ تا روزی چند آوازه تو در شهر افتد که در فلان کوه
یا صومعه زاهدی پیدا شده تا مردم بزیارت تو آیند پدرم نیز بیاید باشد که مرا
بتو دهد که او زاهد ازاد دوست میدارد او برفت و سر تراشید و جامه
کبود در پوشید و بر سر کوه نشست با مید آن چون از دور کسی را بدیدی
بنماز مشغول شدی روزی چند برآمد آوازه او در شهر افتاد که در فلان
کوه زاهدی پیدا شده است خلایق روی بسوی او کردند ندا در ملکوت افتاد
که ای متحیران بنده ما را بینید که در حال من حیران و سرگردان شده بمجاز
یکبار آمده تا بمراد خود رسد من او را بشربت محبت خود دادم مجازش حقیقت شد

گر من بمجاز قصد کار تو کنم   دانم که سر اندر سر کار تو کنم
گر دست رسد مرا بجان و دل خویش   جان و دل و دین جمله نثار تو کنم

شریعت گوید اگر طهارت نداری
گرد نماز مگرد حقیقت گوید اگر سلامت داری گرد عشق مگرد ای خواجه عاشقی
از پروانه بیاموز گرد اگرد سراپرده شمع طواف میکند چون نزدیک شمع شود

طاقت

طاقت قربت نیارد باز گردد دیگر باره شوقش بران دارد که باز میاید می رود و می آید
تا از خود بیخود شود خود را بشمع تسلیم کند پرش بسوزد و بسوزد شمع بزبان حال گوید که
ای بیچاره تو از کجا و ما از کجا چرا با ما دوستی میکنی که ما دوست ترا میسوزیم پروانه گوید که
آن به که بسوزم تا از بر تو بجائی نروم و در تو مینگرم و مینازم و با مهر تو میسازم

نظری است در دل من که ز جان خبر ندارم   من از آن نظر خیالم که از آن خبر ندارم
چو محبت نگارم بلقا امید دارم   سر سری ز عشق دارم سر و پا خبر ندارم
ز شراب عشق مستم ز خودی و خود برستم   بهشت برگذشتم ز سقر خبر ندارم
می خم عشق خوردم لب کام مهر کردم   چو نظر دلنظر کردم که هوای زر ندارم
چو خبر تو خدایم اثری ز مصطفی ام   لب را چه میرایم سحر و شبر ندارم

عاشقان
دنیا لعب بازاند این دنیا را چو لعبت بیار هستند که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین تا هر که نابالغ دین است
بلعبت بازی دنیا مشغول است که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو اما بانون
دین را با لعبت بازی کاری نیست ای عجب نمرود لعبت باز بود ابراهیم خلیل
علیه السلام جانباز بود فرعون دنیادار بود موسی علیه السلام جوینده دیدار
بل بر خیل کفار بود سید عالم علیه السلام حبیب جبار بود

عاشقان ز اکسی نسوزانند   بیدلان را کسی نخجانند
هر چه داری بنجح جانان کن   تا دگر کس زنیت ماند

ایا ادعونی استجب لکم الله تعالی بندگان را دستوری
داد که مرا بخوانید هر وقت که خواهید و هر جا که باشید دعای شما را

اجابت کنم و اگر طهارت نداری مرا بدل یاد کنی اجابت کنم و اگر طهارت داری
و ایند دل مرا نخوانی اجابت نکنم که بپاکی طهارت نگاه نکنم من نیاز دل نگرم
پیغمبر رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم الله تعالی دل
را محل نظر خود نگاه نکند زیرا که طهارت سلام ندارد و نظر از دل سوی تو باز نگیرد زیرا
که تحت کفر نیز دلیست تو نگو که آفرید کار من بصورت و بنای شما ننگرد
که بنیاز نیت بدل شما نگرد که عالم الاسرار است ای برادر عملی که میکنی
چنان کن که فردا شرمساری نکشی اگر بقیامت امید داری مکن آنچه کردی
که فردا نیست که فردا ترا روی گریز نیست این المفر یوم الحظر تو که
امروز طاعت تن نیاری فردا طاقت آتش دوزخ چون آری گناه چندان
کن که طاقت عذاب آری مال چندان طلب کن که طاقت حساب آن آری ای
غافل که از تو غافل نیستند ای بیخبری که از تو بیخبر نیستند اگر تو از مردم شرم داری
از فرشتگان که بر تو موکلند شرمی بدار خدای ناظر است شرم نمیداری وان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون اگر
از خدای تعالی شرم نمیداری تو با وی چه کار داری امام جعفر
صادق علیه السلام گوید عجب از کسی که گناهی کند عجب از آن کسی که در همه
اندیشه گناه نکند زیرا که میداند که دوست میداند من غلام بیدارانم من چاکر
هشیارانم اگر بنده بگو اگر آزادی بگو اگر گناه داری بندا است نکو

وای

وای بر ما که بحث نجراییم سخن در تو اثر نمیکند که جامه نفت بگناه آلوده
اگر بآب دیده بشوئی که تری اعینهم تفیض من الدمع و آه ندامت
خشک کنی که الندم توبة جان بری و اگر نه در مرگ کار زار قل یتوفیکم ملک
الموت دهند تا جان حسرت کنند و در حجره سکرات نهند و بآتش فراق
بتابند پس لگد بر سنگ تلخ جان کندن زنند تا چرک گناه از وی بدر آید پس آنگاه
در مغاک گور نهند و بآب سوال من ربک بر کشند و بفشارند که ترا آنجا تنگی
گور گویند پس آنگاه در صحرای قیامت در آفتاب حساب باز در کشند وقفوهم
انهم مسئولون تا خشک شود آنگاه بدکان دوزخ برد که وان
منکم الا واردها در آتش تیز یقین نهند و بچوب جزاء بما
کانوا یعملون بزنند تا اجزاء وجود او هموار گردد آنگاه از دوزخ بدر آید
هر چه تا تر است ملک باشد با اعراف فرستند که وعلی الاعراف
رجال و هر چه در تاب شد سوی خزانه بهشت برند که ان الابرار لفی
نعیم سلطان ابراهیم رحمه الله علیه گفت روزی در بادیه میرفتم
که از هر جانب پانصد فرسنگ آبادانی نبود گفتم که ممکن باشد که اینجا کوی
آدمی آید چون پاره راه برفتم جوانی دیدم لطیف و ظریف هفده ساله
روی چون ماه بالای چون سرو تازه کشیده تاج زربفت بجواهر
مکلل بر سر نهاده پیراهن دق مصری پوشیده و کفش کرمانی در پا کرده
و کمر مرصع بجواهر بر میان بسته زلف سیاه بر بنا گوش نهاده بیکدستی

که این ساعت از حمام بیرون آمده و سیبی تازه در دست داشت خرامان و نازان
میرفت و میگفت   ای سرخوشان ای سرخوشان دامن کشان در کوی او   هان تا نبینی
خویش را باشد که بینی روی او   یکبارگی چون سوی معبود را چون باشوی   هیچ کس نشنید اشارگر بسوی نیکوی او
در خنده آید عقل کل بر گریه ما همچو گل   گر بشنود بانگ دهل هیچ نشنود از سوی او   رباعی

هر کس که باشد در فسون از عشق او شد در جنون   سودی ندارد آن فسون هم از خدا دارد وی او
بر خاک آن در او قدم بنهد هم چون دانه ام   بر لوح گردون زد رقم دیو دعلک سیدوی او
این نقطه را در ذره شب چون لاله بماند عجب   کو هم سخن نبود ادب از دست و از بازوی او
در قدرت حکمت نگر مسکین تو در صنعش نظر   گر مرد راهی در سفر میدار کعشگوی او
این پیر زال دهر را از خانه بیرون کرده ام   از نور حق رخسار سوز دار کردم شوی او
بشتاب بین در تعزیت ای دوست از تهنیت   از حق چو باشد تربیت بینی تو آب روی او
در روم هم سرمایه اندر حبش بین پایه   در هر تنی در هادیه کرده تجلی روی او
هر کس بگوی در شده در گفتگوی آمده   آنکو در رسد در کوی من چوگان نم در کوی او
مهمان عشقش گشته ام خصمان حق کشته ام   دیوانه و سرگشته ام زنجیر من شد موی او
زن و نیک طبع دوستان شو حور دسو بود   زان این همه دستم دهد بگرفته دستم بوی او
من ره زنم انصار یار بردم چنینم ره زنم   دانسته ام هر چیز را در مانده ام در خوی او
شیخ ابراهیم ادهم قدس سره گفت چون نگاه کردم بصورت کودک بود اما بصفت
مرد بود داد او را چند خویش دیدم گفتم جوانا مگر شما از کجا می آیی گفت ای ابراهیم
از کجا بگو من از کجا خبر ندارم و آنگاه آب از دیده فرو ریخت گفتم ای جوان دلم می سوختی
بجوان مردی تو که حال خود با من بگو گفت ای شیخ سوگند چرا میدهی من
پسر فلان ملکم از شهر کرمان در مجلس عشرت نشسته بودم قدح شراب بمن دادند
خواستم تا بیاشامم در قدح نگاه کردم در ملکوت گشاده دیدم و عالم
کروبیان و روحانیان بمن نمودند آراسته و فرشتگان صف آسمان از دیدم
پر در پر بافته و مهمان خانه هو الاول و الآخر دیدم و شراب محبت چشیدم
و ساقی باقی را دیدم و این ندا شنیدم   جوانا خبر اگر خواهی که یابی
لطف الهی   شراب خمر را بگذار اگر از حق تو آگاهی   اگر ما را صبح الی الحقیقت تا
که در عشق ما شود جمله ترا بنده ز اوج ماه تا ماهی   چون این خطاب شنیدم
آتش محبت بر جانم تاختن آورد دشکر صبرم بر شد از راه مراد خویش
گم شدم نگاه کردم خود را از تخت و ایوان در میان خار بیابان دیدم اکنون
از نعمت و ناز خود را در نعمت و نیاز می بینم این بگفت و فریادی زد آتش
از دم او در خار افتاد و سوختن گرفت من بخود شدم چون بخود باز آمدم او را
ندیدم   در روزگار موسی علیه السلام دو برادر بودند یکی زاهد
و دیگری فاسق یکی شب و روز بعبادت مشغول و یکی سال ها و ماه ها بگناه هر گاه
که جبرئیل علیه السلام پیش موسی علیه السلام آمدی گفتی که حق تعالی فرماید که آن فاسق را
بگو که بیا تا صلح کنیم و هر گز سخن زاهد نگفتی روزی موسی علیه السلام فاسق را
گفت چند خدای را بیازاری فاسق گفت من او را نمیخواهم موسی علیه السلام عصا
برداشت تا بر سر او زند در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و دست موسی بگرفت و گفت

حق تعالی میفرماید که چرا دوست مرا میرنجانی اگر او مرا نمیخواهد مرا چه زیان دارد اما در ازل
من او را خواسته‌ام چون خواسته او را چون رد کنم این فاسق تا به عصیان معتول است
و آن زاهد با همه فرمان مردود من تا عاصیان از رحمت من نومید نشوند و مطیعان
و زاهدان تکیه بر طاعت و عبادت خود نکنند

خواهی که شوی در چمن گلشن باغ
آن نخوت خواجگی برون کن ز دماغ
تا با خودی از عشق منه بر دل داغ
پروانه شو آنگاه تو دانی و چراغ

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میفرماید که من جاوز الاربعین ولم یغلب خیره علی شره فلیتجهز الی
النار صدق رسول الله آن مقتدای زمره حقیقت و آن پیشوای لشکر طریقت
آن نگین خاتم جلال و آن جوهر عنصر کمال آن قصب بند واللیل اذا سجی
و آن طیلسان دار ولسوف یعطیک ربک فترضی والضحی وللآخرة
خیر لک من الاولی صفت آن مهتری میگویم که اگر حرمت قدم او نبودی
راه درین ازرقی خاک کی گشتی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی و از آن سروری میگویم که اگر حرمت ذات او نبودی ما دحا کی گشتی
کاف بیت القاعدة والشق القمر این مهتر بهتر و انور اظهر صلی الله علیه و آله وسلم که
شفاعت شنیدی در حدیث چنین میفرماید که هر کس که درین سرای سرور و غرور
متاع غرور و درین مدفن سیمران و درین معدن مطیعان که او را دنیا میخوانند
سال عمر بچهل رسید و خیر او بر شر او غالب نشود و طاعت او بر معصیت او راجح نگردد
گو رخت خویش برگیر و راه دوزخ پیش گیر بریم تهدید تیست و عظیم وعیدیست مر

عاصیان

عاصیان امت را خواجه عمر عزیز بچه چراغ فروخته و خرمن طاعت بر آتش حرص و هوا
سوخته و بی قیمت اعمال در آمده دلیل این سخن را مثالی بشنو آن شمع را دیده که در لگن
افروخته هر کس محبت او در دل بند و خته طایفه گرد او در آمده و حاضران
مجلس با او خوش بر آمده هر یک مراعات خدمت او کمر بسته و او بر بالای
طشت سلطان وار بنشسته همین که صبح صادق بدمد همانا طغرا اثنی که
دم در و دمند و شمع دو کارد کردنش بزنند اگر از ایشان سوال کنی که همه شب
طاعت او داشتید اکنون چه بود که او را فرو کد اشتید گویند که آری
شمع را نزدیک ما چندان عزت بود که جز در امید خدمت ما ما را می افروخت
اکنون چون صبح صادق تاج افقی بر سر نهاد و شعاع خود بعالم در داد
شمع را دیگر قیمت نماند و ما را با او مناسبت بنماند ای عزیزان این سخن را
مجاز مشمارید که خواجگی دنیا بر مثال آن شمع است که افروخته اند و جمعی بگرد
او در آمده از زن و فرزند و آزاد و بنده هر یک بنوعی او را خدمت میکنند
و سخن را بر مراعات او میگویند که ناگاه صبح صادق اجل بدمد و تند باد قهر
قهر مرگ بوزد خواجه را در قبضه ملک الموت گرفتار بینی و از تخت مراد
بر تخته نامرادی تن شوی برند و او را غارت کنند چون بگورستان و بازگشت
در آرند عیال و اطفال و عم و خال و خال روی از وی بگردانند اگر سوال
کنی که ای محبان چه بود که یکبار از خواجه روی گردانیدید گویند که خواجه را
نزدیک ما چندان حرمت بود که جز را در لگن دنیا شمع کردار میسوخت

دوانه از حلال و حرام جمع می‌نمود و حاصل عمر خود را تلف میکرد و مال
بسر با صرف میکرد اکنون که شد باد خزان مرگ بیخ عمرش از زمین زندگی بر کند
و دست او از کسب باز ماند مارا با او چه نسبت و او را با ما چه مناسبت
آورده اند که بلبلی در باغی بر شاخ درختی آشیانه داشت و موری ضعیفی
در زیر آن درخت خانه داشت بلبل شب و روز مشغول بود با جان خوش
ریاحین را می ستود و آن مور ضعیف دانه جمع میکرد و بلبل بطراوت بهار غره
شده بود و نعره بی فایده برمیداشت با گل رمزی میگفت و باد صبا در بیان
غمزی میکرد و چون مور ضعیف ناز گل و نیاز بلبل دید و شنید بزبان حال گفت
ازین قیل و قال چه کشاید خود را زادی مدبر آرد القصه چون فصل بهار بر آمد
و وقت خزان در آمد خار جای گل بگرفت زاغ سیاه بجای عندلیب نشست
باد خزان وزیدن گرفت رخسار برگ زرد شد و نفس هوا سرد شد گلزار
در هم ریخت و سماع غربان بجای کلبانگ قمری خاست در چنین وقتی بلبل بباغ در آمد
رنگ گل ندید و نه بوی گل شنید رفت بر درخت پرید قائم مقام گل خار دید عندلیب
خیره بماند و از خاک شد و زبانش با هزار دستان لال شد   بلبلا چند وصل گل
طلبی   وقت که با خار جگر خوار بجان بسازی بلبل در عالم نگاه کرد و چند
که بکار بر داز فراق گل و بی برگی طاقت طاق شد و از بی نوائی زنوا فرو ماند
یادش آمد که من روزی در اینجا نوا می زدم موری در زیر این درخت دانه جمع
میکرد بیا تا امروز حاجت را در برم بلبل گرسنه در روزه بر ریوزه بدر

سوراخ مور آمد و گفت ای برادر وقت یاریست و سخاوت نشانه بختیاری
فرومانده کار از درون شاد کن   ز روز فرومانده گی یاد کن   مگردان
غریب از درت بی نصیب   مبادا که گردی بدرها غریب   بلبل گفت
ایمور من عمر عزیز را بغفلت گذاشتم و شب و روز بهرزه بانگ میداشتم و تو
زیرک میبودی و از بهر امروز دانه جمع میفرمودی اکنون چه شود اگر از طعمه
خود مرا نصیبی دهی مور گفت تو شب و روز میباشی در قیل و قال و من [illegible]
در مقام حال تو بطراوت بهار غره بودی اخر ندانستی که   هر بهار را خزانی
در پیست   و هر روزی را فردائی و عقب انجو البحان قصه بلبل و مور مثال
روزگار شماست بدانید که هر حیاتی را مماتی در پیست و دنیا را آخرت در
دنبال اگر قدم در راه عقبی بنهید ان الابرار لفی نعیم برخوانید و اگر
گام برای کام میزنید و ان الفجار لفی جحیم برخوانید عزیز من در دنیا چون
بلبل غافل مباش چون مور عاقل باش جد و جهد کن توشه آخرت جمع کن
تا چون خزان مرگ در رسد چون بلبل با خار بینوائی نمانی چون مور با دانه
طاعت بسوراخ گور در آئی روزی چند که مهلت یافته بیکار مباش تخم عبادت
بکار تا روز قیامت خرمن برداری   در عهد کار موسی علیه السلام
مردی را در گور کردند منکر و نکیر او را گفتند ترا صد تازیانه آتشین بخواهیم زد مرد
گفت چه گناه کرده ام که مستوجب آن تازیانه شده ام گفتند تازیانه بزنیم
آنگاه بگوئیم گفت بر من رحم کنید که من طاقت صد تازیانه ندارم گفتند از

یکی چاره نیست و یک تازیانه بر سر او زدند که چهل سال بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت چه کرده بودم گفتند روزی یک تازیانه بر سر سوسنی زدی انصاریان سبع
طلبی بهتر ازان نیست که در فرمان خدا تقصیر مکنی آدم علیه السلام یک زلّه کرد
همه عمر میگفت که ربنا ظلمنا انفسنا تو شب و روز چندین گناه و ربنا ظلمنا
نگوئی رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من میدانید که مفلس و درویش کیست
یاران گفتند آنکس که زر و سیم ندارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نه
اینست که شما گفتید گفتند شما بگوئید آنحضرت فرمود که مفلس آنست که روز قیامت
بیاید با نماز و روزه و زکوة و لیکن یکی را دشنام داده یکی را مال خورده یکی را
بناحق زده در [illegible] هر یکی ازو ایشان می آیند و از طاعت او میبرند تا آنگاه که
مفلس گردد و در راه دوزخ پیش گیرد در شهر ترمذ امیری بود اخطی نام ظلم
و تعدی پیشه ساخته بود و آوازه ظلم او از ماه تا ماهی گرفته بود و پیوسته خمر خوردی
و گویند در وقت خمر خوردن شراب در گلوی او ماند و در حال جان بداد
خلق از مردن او شادیها کردند چون او را در خاک کردند و دگر او را فرا آب
دادند شبی ابن [illegible] کاتب او را در خواب دید که در جنات عدن میخرامد و در باغ
با [illegible] چنان تماشا میکند آن بزرگ گفت ای عجب اخطی و بهشت
ابلیس و جنت بیامد و از وی سوال کرد که ای اخطی تو که قدم از خط خطا بر
نگرفتی این دولت از کجا بدست آوردی و درین منزل مرتع [illegible]
انس و جان چگونه حاصل کردی بکدام وسیلت این مقصود [illegible] بنمود گفت

بجز

بجز ظلم و عصیان هیچ بضاعتی نداشتم چون جان فدا کردم نومید وار دل بر عذاب
الیم نهادم چون در خاک در آمدم دیدم آنچه دیدم و رسید بمن آنچه رسید ناگاه
در میان ظلمات محنت عذاب نسیم [illegible] عنایت بوزید و ندای بشارت
بدایت بسمع من سوخته رسید و مرا از حضیض محنت باوج رحمت رسانیدند
گفتم الهی این لطف و کرم را هیچ بهانه هست گفتند هست شبی من بازار
میگذشتی با شمع و مشعله و جمع مشعله در رهگذر کودکی طالب علمی را سبق
فراموش شده بود و در ظلمت مداد شب بیاض و سواد او و ندید او سواد حروف سبق
از بیاض کاغذ بر نتوانست خواند و ران می پیچید چون تو بگذشتی بنور مشعله که
از روغن ظلم برافروخته بودی سبق خود را باز یافت دل او خوش شد نفس
صدق برآورد ترا در کار آن طالب علم کردیم تا عالمیان را معلوم شود که
نفس علما رد در گاه ما ضایع نیست انا لا نضیع اجر من احسن
عملا آنکه بنور مشعله روغن ظلم او طالب علمی سبق باز میابد ثمره او اینست
آنکه بنور مشعله علم و نور فضل و کمال و جلال و مقتبسان انوار فواید و فواید علوم
و زواید فضل منظر گردند و با حظ وافر و قسط اوفی شوند توان دانست
که ثمره آن در دین و دنیا چند باشد علم گوهریست شریف و کیمیائی عزیز رفع
درجات و دافع نکبات دحیة الکلبی مردی بود از جمله صاحب
جمالان عرب گاه که جبرئیل علیه السلام نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر صورت او آمدی اگرچه صورت خوب و جمال زیبا داشت اما عاشق بودی

که صحابه را بدست و زبان برنجانیدی و در ایذای ایشان بکوشیدی و خاطر
خاطر رسول علیه السلام نگران حال او میبود که وحیه ایمان آورد تا آنجا که ظاهرش
بکار حسن آراسته است باطنش نیز بنور معرفت پیراسته شود آخر همت مهتر و بهتر
عالم علیه السلام اثر کرد شبی رنجبر خانه سعادت حلقه در دل وحیه کلبی زد
که تا چند چون حلقه زده بر باشی هیچ وقت آن نیامد که حلقه متابعت
شریعت احمدی در گوش کشی یا در حلقه مخلصان او را ه یمانی چند گلشن هست
وما ارسلناك الا رحمة للعالمین را بر هر جسم کلن سر تو را فرو خته
هنوز خانه تاریک کفر روشن نمیشود وحیه آتش بخود باز آمد و گفت از جرح
خذلانست که دامن ادبار من گرفته است و این چه سنگدلیست که دل بر سنگ
پاره بیجان نهاده ام و تن را فدائی خدمت چوبی چند کرده ام نه نفعی از
عبادت ایشان بر بیرون صورت و نه مضرتی به ترک طاعت ایشان بر من متوقف
این می اندیشید و در آسمان نظر میکرد و میگفت دانم که این بام کبود فام را
این اصنام بی نام نیفراشته اند و این ماهیان سیم اندام در این دریای دوار
نگونسار این بتان بیجان و روان روان نکرده اند چندین هزار دیده روشن زاد این
فلک سرمه رنگ اخر کسی پدید آورده است اگر دیده را از سرمه روشنائی میباید
اما این دیده در سرمه روشنائی میدهد هیبانی زکه چشمه بکاریست تو بنا داده
تا چون سر ایشان سوده و کوفته کرداند همانا که قدرت این بوستان که چنین
کحل دو دیده آفرینده اخر نون نا ده دیم ستارگان را بر این ورق سبز کار لاجورد

آسمان قلم کدام کاتب ثبت کرده است نون و میم تم بود چون در چشمه این کمان
هیچ تم نیست یقین که این نون زرین و میم سیمین اثر قدرت ایشان نیست
هر که بر گریبان فلک این نون و میم از صنع صانع قدیم نه چندان نم ار گریبان
مدابین او سرایت کرده تا تراد این عرصه وجود کرد و فرد و فدائی فیاتب کم
کرمهایان غرامتش اکبر ندا این بیابان و سنتایش شقاوت و بیم فانی یکم امتد
کرد نامانی در آسمان تفکر کرد بر بدیعقلش گفت که با خویشتن آی این چه بی
خویشتنی هست چرا در خود نگری چون معلوم است که تو بخود هست شدی ای
بخودی ازحیث نا بد او بیگاه برخاست و روی بخدمت مهتر عالم علیه السلام
آورد همین که از در مسجد در آمد چون اصحاب بکرات از تو رنجیده بودند
وی نگر داشتند چون از در مسجد در آمد بر خاک نشست مهتر عالم صلی الله علیه وآله
وسلم روی بیاران کرد و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه گیسوی
مبارک بینداخت و وحیه را گفت که بر اینجا نشین وحیه ردائی مبارک آنحضرت
بوسیده بر سر و دیده نهاد و بر زمین نشست پس زبان بگشاد و گفت یا رسول
عقلم بتو نشان داده است هوائی نفس مرا دیوانه کرد و آنچه من کردم دیو آن
نکرده هیچ باشد که قدح فرح بخش نوش دارد ئی اسلام در کام ریزی تا کام
رسم رسول علیه السلام اسلام عرضه کرد و بکلیده مفتاح الجنة لا اله الا
الله محمد رسول الله قفل ام علی قلوب اقفالها از در دل او
برگرفت چون وحیه مسلمان شد در گریه افتاد رسول علیه السلام گفت ای

دحیه چرا میگریی دحیه گفت ای مهتر مردم دیده ام درین شادی درنثار
میکند چون سماع کلمه گرم شد آب دیده در صحن رخساره بر مثال صوفیان
در رقص آمده است یا نی چون غزای کفر در گذشت در سور سرور ایمان
عروسان سیه دواج پرده بصر را از مروارید اشک زیور می بندم گفت
مهترا جاهلیت بسیار کرده ام از جمله پنجاه دختر بالغ رسیده را در گور کرده ام چون
رسول صلی الله علیه و آله وسلم این سخن شنید خاموش شد فی الحال جبرئیل علیه السلام
در رسید و گفت یا محمد دحیه را بگو که حضرت حق میفرماید قتل گناه بزرگست
و کفر قوی تر از آن چون بگناه خود معترف شدی بوسیله اسلام کفر چندین
ساله ترا ناچیز گردانیدیم و اقتراف را باعتراف بخشیدیم درینجا اشارتیست
انکه پنجاه دختر بالغ رسیده را زنده در گور میکنند یکبار این کلمه را میگویند همه را
از روی در میگذرانند ما که هر یکی هزار هزار بار این کلمه را گفته ایم و میگوئیم اگر
بر کستان گناهان کبیره و صغیره ما را بیامرزند عجب و عجب چه باشد

تا چه بی غایت که رفت از ما نیاید هیچ کار | راست گویم من ببازی صرف کردم روزگار
هیچ دست آویز ما نه ساعت که عقده در رسید | نیست الا آنکه بخشایش کند پروردگار
بس بلاها که خواهد بود بر جان ما ز پس | روز حشر از دست نفس شوم ناپرهیزکار
گاه میگویم چه بودی گر نبودی روز حشر | تا نگردیدی عیان در روی ما گناه بیشمار
باز میگویم [illegible] | پیش الطافش چه باشد جرم چون من صد هزار
[illegible] | توبه تا من میکنم هرگز نباشد برقرار

کی دا

من که از شرم گنه سر برنیارم پیش | سر بعلیین برآرم گر تو گوئی سر برآر
گرچه نافرمانی از حد رفت و تقصیر از حساب | هرچه کردم همچنان هستم بعفو امیدوار
یارب انصاری چه دارد کان سزای حضرتست | یا توانائی بده یا ناتوانی در گذار

سلطان سعید شهید سنجر بن ملکشاه انار الله برهانه که گردون سرکش
دولت او بود و مریخ تیغ زن از سهم تیر او هر شب سپر می افکند و آفتاب که چتر
بارگاه حشمت او بود از جهت حلق اعادی تیغ بر سینه داشت وقتی رکاب دولت
او بطرف طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان برای نظاره سلطان
بیرون آمده بود بر سر توده ریگ ایستاده و ریگ توده که چون خیمه طاق
گردون رفیع بود آن کودک بر سر ریگ توده بر مثال مرغی مینمود سلطان را
گمان شد که مگر آن مرغیست کمان از سلاح دار بستد و آن تیر را که قامت
تیر با آن عاشق نالنده خمیده قد کمان معانقه داد و آفتاب در قوس آمد چون
شاه خدنگ شهاب شکل در کمان پیهر تیر نهاد آن تیر از کمان چون
یقین از گمان بجست چون مرغ چابک پر تیر از سواد دل آن طفل ضعیف
دانه یافت تا بستان عمر آن کودک از سر آن ریگ توده جامه حیات چاک
زده بزیر آمد سلطان فرمود که ببینید تا آن چه مرغیست ترکان بتاختند
و آن کودک را بسر بریده پیش سلطان آوردند سلطان چون آن دایه دار
جمال ایران حال بدید سلک مروارید با الماس مژه از هم بگسست عروسان
سیه دواج بصر را از در اشک در زیور گوهر گرفت هم اینجا فرود آمد و فرمود



تا سراپرده سلطان بردند و گفت تا او لبای او را طلبند القصه پدری داشت در طالقان مردی مفلس حال تن در جفای روزگار نهاده جان او از جور ایام نافرجام بی چربی مرارت دل او را از غم بی گوشتی جگر کباب شده و جز استخوان نامرادی در حلق نامرادی نمانده او را بخواندند چون حاضر شد سلطان اشارت فرمود که او را در بارگاه آوردند پس طشتی پر زر و شمشیری بر چشم پیر نهادند پس سلطان گفت اگرچه بفتوی شریعت قتل خطا موجب قصاص نیست اما در مذهب معدلت سلطانی انصاف چنین اشارت میکند که اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر کدام اختیار میکنی حکم تراست امر در قصاص کرم الطاف عواطف فرمایت آن مرد زمین ببوسید و گفت جان ما فدای قدم پادشاه جهان باد باد بسر رای تو داریم کم ور زطلای تو خراج کلاه گوشه دولت ترا باید که نقصانی نیاید اگر کله تکاری از سر حوج درگشند چه ضرر باه بجوق سراپرده دولت باید که برقرار بود چون بندگان زمین خاک درگاه جناب پادشاه است و جان نثار بیگمند همت و ارادت او جگر گوشه چه مضایقت مواکب حشمت پادشاه را اگر کسی مهمانی کند کمتر از آنکه جگر گوشه بمکرمه دیده بر نهاده پیش آید آن خسروان که نام کسب کرده اند رفتند و یاد کار از ایشان جز آن نماند نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند سلطان بفرمود تا آن طشت زر بدو تسلیم کردند و ریاست طالقان بدو تفویض فرمود

و آن مرد از جمله اصحاب ثروت و مکنت گشت و اثر آن معدلت بر روی روزگار باقی ماند و نام نیک و حدیث جمیل مر آن شاه نیکو اعتقاد را ماند خرم گشت
جهانداران که از مهر و سپاه | همه روشن دل از نور الهی
شده از پرتو لطف الهی | سزاوار نگین و تخت شاهی
بکنده بیخ و بنیاد ستم را | بخشم از دیو و دد انصاف جسته
بحلم از پیش موری پس نشسته | جهانبانی بعلم و عقل کنند
بنام نیک ازین نقل کنند | اما شاهان که بعشق و فسق و فجور مشغول گشته و دست از نهی و عدل بدارند و تمام زود کوه جهان
پس پشت افکنند از باطن ناپاک ایشان هر روز بدعتی و قانونی نهند ظاهر کنند و رسم و آیین قبیح پدید آید خود را الطمطراق لی هر دو غرور افکنند و ریش را از دو جانب
میان تهی چو ترب بشنند | یکی گوید منم شاه جوان بخت | که دارم برکنار ملک خود تخت
نکرد ریا بحکم بنده کوس | تمام نفخ صور از نعره کوس | کنم از تیغ تیز و قوت دست
سر گردن کشان چون خاک پست | دگر گوید که سلطان سلاطین | منم با تخت عاج و جام زرین
نگین مملکت دارم در انگشت | که ابسم ملکشاه روی و دستم | مراد دو دستانم جز آرام
بنام خطبه خوانند دو درم | سطیعم هر سپید و هر سیاهی | چو ابلهم در کلاه پس شاهی
شکوه هم کوه ز در جنبش آرد | نهیبم چرخ را آشفته دارد | بدین سان چند روز افسانه گفتند
پس اگر مرده و در خاک خفتند | همه جبار ره شد تخت مجبور | زده سا ت زشت مانده محجوز
خدا کاگر سوزد و دیستی | بیناشوی از طریق تحقیق | شاهان که داری بینی
چه شه که کاکل کوی بینی | او کجا زر بت بیکار | با هم زمره اقم دار

از باد هوا همیشه چون لوق رقصه سر هرکی به عیوق ایوان بلند قصر معمور

از بهر متیم وحق مزدور در بزم اگر دلیر گشتند از بهر متیم اسیر گشتند

شمعی که میان جمع سوزند از روغن بیوه برفروزند رطلی که عراق اگر اسیر ند

در دام هوا و حرص اسیرند گر شاه ریست خسرو روم بلبلی هر بر شش از مظلوم

انگور خطا گرفتا چین بازش خطش مهره پرچین نوشیروان عادل

روزی در شکارگاه صیدی کباب میکرد و نمک حاضر نبود نوکری را بروستا

فرستاد او را وصیت کرد که نمک را بزر بخری تا رسم محدث نشود و ده خراب

نگردد نواب گفتند ازین قدر چه خلل آید نوشیروان فرمود که در جهان بنیاد ظلم

اندک بوده هر که آمد بران چیزی افزود تا بدین غایت رسیده است

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

روزی امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند که پیاده و پا برهنه بتعجیل میرفت

گفتند یا امیر المؤمنین این اضطراب کجا میروی گفت کو سعد دی در تب ابال عاجب

شده میروم تا او را بست آورم گفتند آخر چرا کسی دیگر نفرستادی که خود میروی

گفت در قیامت سوال از من خواهد بود نه از کسی دیگر چون امیر را علیه السلام وفات

رسید پسر دی او را انجواب داد که بتعجیل میرفت بسر کفشای پدر یاغی نوقف کنی

که مرا آرزوی جمال رینائی تست امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای فرزند چه

جای توقف است که تا اکنون در عتاب بلهم پیر کفشای پدر اینجان مجمل

که تو

که تو کردی با تو چه عتاب کردند گفت ذره ذره را با من حساب کردند تا بحدی

که در کرانه مدینه پیره زنی پیشا کار واشتی درکشیده بود مرا با آن نیز عتاب

کردند که چرا گذاشتی که چنان ظلم رفت گفتم مرا خبر نبود گفتند در ملک چندان

تصرف میبایست کرد که بدانستی که چه میرود اگر ایجکان جهد کنند تا بوی

کل احسان بمشام جان بیکران خدای رسانند و اگر آن نیکنند باری

جهد کنند تا کل ع ال الثیار را رنجانید سه گروه را در روز قیامت بیارند در

سایه عرش بدارند تا آنگاه که همه خلق از حساب فارغ گردند اول امیری که

بساط عدل بر جهانیان گسترانیده باشد دوم قاضی که میل نکرده باشد بر

براستی بسیم جوان مرد یکی در بیابان سگی تاتوف برون از رمق

در حیاتش نایف کلاه دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندر و بست بازوی خویش

بخدمت میان بست و بازو کشاد سگ ناتوان را دمی آب داد خبر داد پیغمبر از حال مرد

که داور گناهان او عفو کرد الا گر جفا کاری اندیشه کن وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

کرم کن چنان کت برآید ز دست جهانبان در خیر بر کس نبست بقنطار زر بخش کردن ز گنج

نباشد چو قیراطی از دسترنج و در خبر است از رسول علیه السلام هر خانه که مهمان

خواهد آمد پیش از آمدن مهمان بچهل روز حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت

مرغ سفیدی گرداند و گوید برو و بر گوشه بام آن خانه بنشین و مژده ده

اهل آنخانه بهشت چون آن فرشته بیاید مکتوبی در منقار او باشد در آن

مکتوب نوشته که ای اهل این خانه درین چهل روز هر گناهی که کنید بر شما

بکرم روزی امیرالمومنین علیه السلام نشسته بود دیگر کس گاه با گاه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از در درآمد وگفت یا علی چرا گریانی امیر گفت یا رسول الله
هفت شبروز است که مرا مهمان نکرد حق سبحانه وتعالی بر من خشم گرفته است وقرآن
مجید از مهمانی ابراهیم علیه السلام خبر میدهد که هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم
المکرمین اکرام وخلق ابراهیم آنچنان که اگر کسی را بمهمانی خواندی وخود با مهمان
بنشستی واسمعیل واسحق را علیهما السلام برپای کردی واگر مهمان ناخوانده آمدی
وفرزندانرا با او بنشاندی وخود در خدمت برپای ایستادی وتا مهمان بنهادی
او چیزی نخوردی مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال بزرگی را
پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت کیست گفت نیکبخت آنکه خورد وکشت وبدبخت
آنکه مرد وهشت کم [illegible] پس هیچ که عمر در سر تحصیل مال
کرد ونخورد قال الله تبارک وتعالی لا تقنطوا من رحمة الله میفرماید
که امید نبرید من اگرچه گناه بسیار دارید با خداوند آمرزگار دارید بسبب گناه از رحمت
من نا امید مشوید که گناه شما از رحمت من بیشتر نیست وشما را به آمرزش وفریادرسی
ای بنده گناه میکنی که دیگران بینی شرم نداری که عصیان کنی آنگاه بی توبه از پس طلب غفران
کنی من آن کریمم که اگر تو روزی صد گناه کنی گناهت عفو کنم چون بصدق دل آیی
کنی بخشی گناهکاران امت احمد صلی الله علیه وآله وسلم رسولی سید عالم فرستادند
که یا رسول الله بعضی دیگر را عمر دراز گردانیدند تا عمل خیر کنند عمر ما کوتاه آمد وغفلت
درازتر پس حضرت الهی جل جلاله که دل خوش دارید که من دوش از جو بها [illegible]

اوحی

اوحی در زمین دل شما کشادم که چون شما تخم عمل خیر بکارید یک تخم هفتصد
که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة دیگر فرمود که ای گناه
کاران هر عملی که پنهان دیگر کردند یک قطره آب آن سوز دل سوخته از چشم
شما باید عبادت هزار ساله دیگران شما را نویسند یا گفتند یا رسول الله
ان آب که این عزت دارد از کجا آید آنحضرت گفت آن آب زمینی است ونه
آسمانی رضوان در بهار رمضان از چشمه قران بگشاید انا انزلناه فی لیلة
القدر وعطر یک قطره لیلة القدر شما را به از عمل هزار ساله دیگران همچنانکه
دانه گندم که در زمین قبول اشد تا روز قیامت می افزاید زمین شال خم [illegible] برات
که نهاده اند ملک تعالی بحکمت بالغه ابری برآرد که وینشی السحاب الثقال
وازان ابر قطرها که باران گویند مدم زمین بریزند ان آب یکی [illegible]
یکی در وقت بهار که یحیی الارض بعد موتها جلوه گر آید قدرت
حق سبحانه وتعالی نباتات گلگون چون [illegible] بهائی رنگ برآن از آن زمین بیرون
که فانبتنا فیها حبا وعنبا یکی سبز سیائی که سندس من خضر واستبرق
یکی سرخ یاقوتی که کانهن الیاقوت والمرجان یکی کبود لاجوردی
که فروح وریحان یکی زرد دیناری که صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین یکی سپید کافوری کانهن بیض مکنون یکی گلگون
شاهانی یکی صد رنگ رحمانی که حدا تو ذات بهتر لا اله الا الله



ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو   در بارگه وصال وی بی سر رو   تنها ز همه خلق چو رفتی پیشش
خود را بر در میان دیگر در رو   نمرود را دختری بود که هر عیبی که در جهان بود او
داشت زشت بود و بینا و کوتاه و از ین جهت او را کس نمی‌توانست دید آن روز
که پدر او ابراهیم علیه السلام را در آتش می‌انداخت او جهت نظاره بر بام کوشکی آمده
بود و نگاه میکرد تا حال خلیل کجا رسد بجبرئیل خطاب آمد که بگو تا در آسمانها
بگشایند و رضوان را بگو تا در چمن بهشت را بگشایند حوران و غلمان
طبقهای نثار بر گیرند جبرئیل مناجات کرد که الهی چه بوده است حق تعالی فرمود
که دختر نمرود بنظاره ابراهیم آمده و نگاه در دوست ما میکند من با او صلح کنم
و او را در می پذیرم جبرئیل و میکائیل هر دو پیش او در رفتند و نقاب بستند دختر
نمرود چون نگاه آن آتش را چون بهشتی آراسته دید و تختی از یاقوت
سرخ مکلل بجواهر و چهار بالش عزت نهاده و صد هزار مرغان خوش‌خوان
خوش آواز زنگاری و لاجوردی و ارغوانی و زعفرانی چنانکه دوانی بالای
سر ابراهیم در پرواز و در پیش تخت وی غلمان و حوران و ساقیان قدحهای
مالامال بر کف دست گرفته و خوش‌خوانان و رقاصان سماع میکردند و
نعره‌ها از عربان بر میآید   بر کشیده آن زمان هر یک سماع   عقل و جان را
کرده جان و تن وداع   گر چه عیسی آبی بودش بر جگر   آب او بگذشت از بالای سر
سینه پر عشق و زبان لال   جان او از ذوق در حال آمد   دختر نمرود چون
اینحال مشاهده کرد گفت خداوند چنین باید که از آتش گلستان کند نه همچون پدر من

نمرود بستان کند انگشت شهادت بر آورد و گفت لا اله الا الله چون
دختر این کلمه بگفت نعره از ساکنان ملکوت بر آمد فرمان آمد که ای جبرئیل دختر را
در میان پر خود گیر تا ما لباس او را بدل کنیم ثم بدلنا مکان السیئة
الحسنة چون او را در زیر پر خود گرفت مشاطه قدرت او را همچون در مکنون
گردانید چنانچه نور او می تافت   خال بر نقش سرخ روی جمال
طوطی بر چشمه خود کمال   هر که کردی در زنخدانش نگاه   او فتادی سرنگون در قعر چاه
در میان آفتاب نقش   بود همچون ذره شکل دهانش   گر ز افسون بکردی عشق در دلبری
کرده است از هر مژه صد ساحری   دختر نمرود با هفتاد هزار حله از بام کوشک بزیر آمد نمرود
چون او را بدید شناختش پرسید که تو کیستی دختر گفت خاک بر سرت دعوی الوهیت
میکنی و آنگاه مرا نمی شناسی من دختر توام کسی را که دختر و پسر باشد او خدائی را
نشاید نمرود گفت تو دختر من نیستی که او زشت بود دختر گفت تو نیز مردی
نیستی که از کفر سر کشی گفت از ین طریق باز آی و اگر ترا عذابی کنم که همه عالمیان
عبرت گیرند دختر گفت تو پشه را از خود نتوانی دفع کردن مرا چون عذاب
کنی چون دختر نام پشه برد الله تعالی نمرود را به پشه هلاک گردانید نمرود گفت بگیرید او را
و گوشت وی را با تبر باز دارید چندانکه جدا کنند از بر تن او کارد میکردند گفت وی حاذقت
اکنون او را ببرید و در آن آتش اندازید که ابراهیم را انداخته بودند او را بردند
و جامه‌ها از بر او بدر کردند و پلاس در بر او کردند و زنجیر در گردن و سر و پای برهنه
بردند و هم در آن منجنیق که ابراهیم علیه السلام را نهاده بودند چندانکه میکشیدند

منجنیق تا نمی توانستند جنبانید زیرا که فرشتگان بدست داشتند عاجز شدند گفت شیطان
مرا از منجنیق فرود آورید که من خود در آتش میروم دو مرد سلاح دار همراه او
شدند چون نزدیک آتش رسیدند سلاح داران از حرارت آتش طاقت
پیش رفتن نیاوردند و چون حاجیان لبیک زنان در میان آن آتش که بوستان
دوستان بود رفت و جبرئیل و میکائیل خادم وار در پیش او قدم مینهادند
و صد هزار حور بفرمان ملک غفار از پی دختر مرشد ابراهیم خلیل علیه السلام
چون جبرئیل را بدید بر پای خواست و گفت یا اخی این چه حورست که
چندین هزار حور به تعظیم از پی وی میروند میآیند آخر بگو که این ماه رو کیست
جبرئیل گفت حور نیست دختر نمرود است که بدرگاه آمده و ایمان آورده اکنون
حق تعالی میفرماید که او را بنکاح خود در آر تا من میان شما خطبه خوانم ابراهیم گفت
فرمان بردارم زهی بنده که جبرئیل عقد نکاح او بندد و ابراهیم خلیل او را
بخواهد مستمع باش تا بگویم الله تعالی جل جلاله اگر آتش نمرود ابراهیم علیه السلام را
چنین ساخت چه عجب است که فردای قیامت مؤمن را سلامت در آتش
دوزخ نگاه دارد و طبقه بالا این که جای مؤمنانست هزار بار زیباتر و آراسته تر
از بهشت گرداند و حوران و غلمان و ولدان و رضوان را خطاب فرمایند که
باستقبال آن مسافران روید که در این رباط دوزخ اند که بیرون نمیآیند چون
ایشان بموجب فرموده حق باستقبال آیند آن مقام را هزار بار نیکوتر
از فردوس بینند گویند الهی در بهشت چه کنند که اینجا هزار بار از بهشت نیکوتر است

حق سبحانه

حق سبحانه و تعالی فرماید که من این را از برای حرمت و منزلت مؤمنان کردم
که چون در بهشت آیند شما را بر ایشان تکبر و تفاخر نباشد مکنید چون روا باشد که گور مؤمنان
مرغزار بهشت باشد چرا نشاید که دوزخ نیز او را بهشت گردد نور حدیقه کاملات و نور
حدیقه مکونات صلی الله علیه و آله وسلم چنین میفرماید که چون حضرت حق خواهد که بنده
در بهشت در آورد درجه و منزلتی آماده کرده اند و بعمل خویش بدان درجه و منزلت
نرسد حضرت حق انواع بلاها در دنیا بوی کما هو بعضی بر تن و بعضی بر فرزندان
و او را دران بلاها صبر دهد تا هنگام جزا و پاداش آید آنگاه او را بدان درجه
رساند خداوند همه را در بلاها که هر یک فتنه و محنتی است صبر تمام ارزانی
دارد قوله تعالی و اصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن علیهم و
لا تک فی ضیق مما یمکرون خداوند تبارک و تعالی میفرماید بندگان را
که در بلا صابر باشند تا از عذاب من رستگار شوند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی از زبان قوم موسی
گفت امروز با تو میگوید که هر که با قضای ما راضی نیست و در بلای ما صابر
نیست و در نعمت ما شاکر نیست گو بجز از من خدای دیگر طلب کن این سخن
بزرگیست تا بنده سر بر حکم او ننهد زیرا که بنای ایمان بنده بر دو رکن است
که الایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر و بهتر عالم
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که ایمان دو نصف است نصفی شکر و نصفی صبر



اگر در بلا صبر کنی بدرجه ایوب برسی و اگر در نعمت شکر کنی بدرجه سلیمان
برسی و اگر در بلا صبر نکنی از خیل شیطان باشی در ساعت که زخم بلا بتو
رسد صبر کن و منال که الصبر عند الصدمة الاولی تا ثواب باطل
نشود و اگر ان ساعت بنالی و فریاد کنی پس از ان صبر سود ندارد صبر از بهر
خدای تعالی میباید کرد نه از شرم خلق صبر از دو چیز است یکی از رنج دل چون
بیماری که بهشت عوض آنست دیگر از رنج دل که بنده مومن را در دل
میرنجانند عوض ان دیدار الله تعالی است قال الله تعالی انا عوض من
لشادی آن بنده که او را از بهر الله تعالی سبحانه برنجانند

عاشقا از ملامت باک نیست — زانکه جای سر حق جز خاک نیست
هر که جز توحید گوید در جهان — من زبان عزم که دینش پاک نیست
آن محبت کز خدا در جان ماست — در وجود عرش و در افلاک نیست

تو چه دانی که دل چیست و در حکم کیست دل نه آن گوشت پاره است
که تو در سینه داری دل آن معنی است که تو از خود خبر داری نام دل دو حرف
دال دلیل تو آمد بحق لام لطف دل آمد از حق باش تا بگویم نیک بشنو که جان
من بسوزد دلی که دلبر دارد کسی از وچه خبر دارد شرف دل از نظرست کار
دل بر خطرست والمخلصون علی خطر عظیم ای بیخبر تو از دل چه خبر داری
در عالم سر حق چه کند داری آن عظمت که دل دارد عرش ندارد آن فراخی که دل
دارد کرسی ندارد آن زینت که دل دارد بهشت ندارد آن لطافت که

دل

دل دارد حور ندارد آن عصمت که دل دارد فرشته ندارد آن گستاخی که دل دارد
هیچکس ندارد دل دانی که چیست سایه است از همائی تجلی که بر تو افتاده و دیده در
الست بلی بگو لا اله الا الله مردم همه دل دارند اما فرق است میان دلها
یکی خزینه رحمان باشد یکی منزل شیطان یکی عرشی یکی فرشی یکی دل محمد صلی الله علیه و آله
که در قاب قوسین گنجد یکی دل یونس که در شکم ماهی پنهان شود با این همه عظمت
و بزرگی که رسول ما را بود از کافران مکه چنگ آمد بود خطاب آمد که از بهر ما شکیبائی
کن و اندکی کافران غمناک مباش تا بمقصود رسی که صابر سوارست و
بی صبر پیاده اینجا بمثال پیاده کانند و سید عالم علیه السلام سوار ایشان
هنوز در راه اند و سید بمراد رسید بمقصود یافت قوله تعالی الم تر کیف
مد الظل باش تا ظاهر تر از این بگویم طینت آدم علیه السلام بر مثال برجی
که در وی صد و چهار هزار مرغان رسالت محبوس بودند که قد ارسلنا
و سلنا تری وان مرغان متعاقب از ان برج بدر می آمدند مرغی پدید آمد
و بر شرف لا تذر علی الکافرین دیارا نشسته ارادت طریقت را
گفت دست اقبال تا آن مرغ از ان شرف بزیر آید که یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات علیک باز مرغی بیرون و تا کنگره ملکوت برفت
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض قرت
بر پرید از ملکوت ما بالا تر نرفت فرود آمد باز مرغی بیرون آمد که و لما جاء
موسی لمیقاتنا سوی عالم ارنی تعلق زد که ارنی انظر الیک

لن ترانی دست برو زد مرغی از منظر اعلی ارنی در بر طور افتاد که و خر موسی
صعقا باز مرغی بیرون آمد که ذلك عیسی ابن مریم بر گنبد فلك نشست
که و روح منه تا در عالم غیب نظری کند آفتاب بخت پیدا نشد قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله بر طمطراق البوج شد
در مسجد بیت المعمور افتاد چون همه مرغان رسالت بیرون آمدند کل اینها
همه بر شدند که انی رسول الله الیکم جمیعا هر چند نگاه کردند تا بدانند
که بچه مرغیست نور وجودش بشکسته است که دیدها تا فلان کیفیت آنرا بدانند
تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون چون پرواز کرد شرق و غرب را
بگرفت که رایت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها
و طریقت کعشای جرانزد چه مرغی تو که یک پر که زدی شرق و غرب را
بدیدی حقیقت جواب داد که آن مرغ نه کبوتریست که بهر جای قرار گیرد و این
بازیست که جز بر دست لطف شاه قرار نگیرد چون صبح سبحان الذی
اسری بعبده مرغ عربی بپرید بر بازار عالم غیب رسید که عرش عبارت از آن
آنجاهم قرار نگرفت و گفت دام استوا نهاده اند تا مرغ گیرند اما بچنین دام
گنجشک گیرند نه سیمرغ از آنجاهم بپرید که ثم دنی فتدلی تا از پرده مکان
و فرش زمان بگذشت چون منازل عالم صورت بپرید بعالم صفت رسید که
فکان قاب قوسین او ادنی در مبادی عظمت افتاد از آنجا بصحرای
کبریا رسید از مرج البحرین قضا و قدر عبور کرد بوادی کرم رسید از وادی

کرم بر فرق معانی رسید از آنجاهم درگذشت روی بسوی حظایر قدس کردی
پرید تا بحجاب عزت رسید قدم بر بساط وصل او ادنی بحضرت هو لا
رسید حال الجیش کمثله شیء از آنجا بدید جولاه بچه نزدیک
تیر اندازی آمد تا تیراندازی آموزد استاد زیرک در وی بعلمی تمام و نظر
شرعی نه طبیعی تا چه نظر بر بوته اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض زد جولاه بچه گفت من بیکسانست تیراندازی آموختم بر خیزد
و کمان از کمان بخرید وا زپیری حقیری فقیری که به عمرها ندیده بود تیری
وا ز جور فلك سر نفس دیده بود زجری و بالجن او کشته بود چون تیری
تیری بستد و کبوتری به نیم دانگ بخرید و گفت تیر را این کبوتر زنم و ما نبا
دیده ام گویم که این را من تیر زدم آن باریک تیر در خرابه بر خیزد و بال
کبوتر باز کرد و پای بر پای او نهاد و کمان بر زد و تیری بر وی نهاد و زور کشید
تا کبوتر زند برپشت پای خود زد و بر زمین دوخت کبوتر بپرید و تیر را شکست
ببرد و گفت زهی استاد تا زیک آری غریزی تیری که جولاهه زند این
بنا شد هر که تیراندازی از خود آموزد جزم پای خود بر زمین دوزد دانی
که گفتم این تیر انداز راست انداز ابراهیم خلیل علیه السلام بود و آن جولاه بچه
نمرود مرده بود علیه اللعنه ابراهیم خلیل تیر صدق نظر بر کمان نفس نهاد
که انی ذاهب الی ربی سیهدین دید ستاره شکل ماند کشید در قبله
و ماه و ستاره زد در زمان و مکان رخنه برهم دوخت با جلال آنی

وجبلت وجهی رسید وآن جولاه بچه نمرود مردود بر دود بود
که تیر عداوت بر کمان شقاوت نهاد وچند اخشیر ترش بر کمون نیاز بگشت
وپشه در دماغش نشست تا تیغی آواز داد که این آن صنم باشد که در حسن نباشد
نه صمد جل جلاله یعنی تیر اندازی مرد آنست که اگر تیر برای خود کند خود را
در گرداب کفر غرق کند مردود تا تیر نظر بر کجا فکرت نهد و بر امواج امواج حرف
زند صید معنی بگیرد واما آن یعنی اگر مخالف تفسیر قرآن بر مراد طبع خود گوید
لاجرم در بند بدعت شد زیرا که طبع آدمی مرکب از چهار چیز است آب وخاک وباد و آتش
وطبع این هر چهار بر مثال چهار عطر است که بر مجمره قالب نهاده ماند در چهار عطر چهار
چیز است مشک وکافور وعنبر وبخور انبیا علیهم السلام مثال عطاران اند هر یکی را یک
گونه عطری انبوی قومی بدعت فرستادند که رسلا مبشرین ومنذرین
خلیل علیه السلام را با صحف وموسی را با توریه وعیسی را با انجیل وداود را با زبور
دعوت خلیل مشک بود وخاصیت مشک گرم وخشک است دماغ نمرود را
بجوشاند دهان گنده باز کرد وگفت انا احیی وامیت عطر دعوت
موسی کافور بود وخاصیت کافور سرد وخشک است دماغ فرعون خشک کرد
از آن گفت که انا ربکم الاعلی چون دور به سید عالم صلی الله علیه وآله
رسید چهار عطر که عبارت از چهار کتاب است جمله در صدف فاوحی الی
عبده ما اوحی به سید عالم صلی الله علیه وآله فرستادند سید عالم علیه السلام
شاد شد وگفت بعثت بجوامع الکلم جمله عطرها بمن دادند وآن چهار عطر

عبارت

عبارت است از قال الله وقال رسول الله واجماع صحابه واجتهاد
ائمه هر که این چهار قبول کند مومن است وهر که از این چهار چیزی را رد کند مخالفت
همچنانکه ابوبکر وعمر وعثمان وحیدر هر که همه را دوست دارد مومن باشد وهر که در
یکی طعن زند مخالفت مومن صفت آدم دارد متواضع باشد مخالف صفت شیطان
دارد ومغروری باشد امروز که آدم علیه السلام را از صلب عدم بیرون آوردند
او را بآدمی گاه تعلیم بردند تا سلاح کاری بیاموزد گفتند ترا با ابلیس مصاف
باید کرد تا از ولایت روحانی پایش بیرون کنی که او دشمنی عظیم است
که انه لکم عدو مبین تا از او غافل نباشی آدم علیه السلام سلاح کاری
بیاموخت جبه جان بر تیر آسمانی کرد وزره لما خلقت بیدی در
پوشید وخود تاج اصطفی بر سر نهاد وتیغ توحید در دست گرفت
ونیزه فتلقی آدم من ربه کلمات در بغل گرفت وسپر واصبر وما
صبرک الا بالله در روی آورد وپای مرکب والذین
جاهدوا فینا آورد وروی با ابلیس کرد وگفت هل من مبارز
ابلیس گفت باش تا من نیز سلاح برگیرم ابلیس زره خلقتنی من نار
در پوشید ونیزه ستیزه انا خیر منه برداشت وتیغ لاغوینهم
اجمعین برکشید وبر مرکب ابی واستکبر نشست ودر میدان
دعوی روی با آدم ونیزه بر زره آدم زد که فازلهما الشیطان عنها
سر نیزه به پوست آدم رسید بخراشید که وعصی آدم ربه فغوی

الهی آدم از عزت کرم شد در آمد و نیز و وحده لا شریک له را این
ابلیس زد چنانکه کردن نیابانش بشکست ابلیس لعنت با آدم این چه بار نیست
که تو کردی آن روز باران لعین چون سگی بر گذر فرزند آدم میآید و بانگ
میکند تا مگر مومن را از حضرت خداوند تعالی باز دارد اما اگر مردی خواهد که از
شر شیطان بوی پناه بگیرد حق تعالی وی را از شر شیطان نگاه دارد و اگر
خواهی که بکلی از دست او باز رهی برخیز و این جهان را برهم زن که چون دست
از دنیا بداری دیو دست از دین تو بدارد

ای بت خود کرده شیطان زر و سیم کاله را — زر پرستی میکنی چون سامری گوساله را
چیست دنیا گنده پیر دلربا شوی کش — در نکاح خود میار این قحبهٔ قتاله را
بر سر کوه معانی جهد کن قصری بزن — آن نه کردن همتی میکش کنی تو غاله را
ملک عقبی تو عروسی بین جهان دلاله — تو بمانده تو عروس از بهر این دلاله را
غالبا گر شرم فسقت شد بغیر سر نگون — بار دود غفلت تو شد سیه دل لاله را
بگذر از بهر سودن ار کرم نه‌ای در لیک — حرفها بخشی ز بهر مطرب و قواله را
گر بدانی آنچه بهر عاصیان در دوزخ است — همچو ابر نوبهار از دیده باری ژاله را
حال تو در چنگ عزرائیل دانی چون بود — در دهان شیر شرزه فرض کن بزغاله را
هر که از حق باز دارد مر ترا بگذر ز وی — خویش و بیگانه نگویم بلکه مادر خاله را
صبحگاهی نور آهی گر شود حاصل ترا — در گذارد از تو ایزد کرد چند ساله را
سوز و ناله عرضه کن بر در ایشان الصبایا — زانکه ایزد دوست دارد از تو آه و ناله را

بوزان

بندگان حضرت عزت بعضی عوام‌اند و بعضی خواص عوام او در شبانه روزی پنج بار
بحضرت بار میدهند و انقرب که ایشان را بحضرت خداوند در نماز است بیرون
از نماز نیست که المصلی یناجی ربه مقصود از نماز نه قیام و قعود و سجود است
مقصود از نماز دیدن معبود است اما خواص را منزلت در بیرون
بیش از آن باشد که در نماز زیرا که در نماز بحق مشغول‌اند و در بیرون
نماز هم مشغول‌اند افعال خود را نه بینند مثال نماز گذاردن رفتن حاجیست
در بادیه تا بکعبه رسد مثال حضور دل بدیدن حق تعالی چنان است
که رسیدن بکعبه شیخ ابو یزید بسطامی در شبانه روزی
چهار صد رکعت نماز گذاردی تا از علم الیقین بعین الیقین رسید آنگاه
فریضه وقت بکراهت کردی هرگاه که بانگ نماز برآمدی مریدان
گفتندی شیخا بانگ نماز گفتند گفتی لا حول و لا قوة الا بالله
از بارگاه بدرگاه میباید رفت اگر نمودم شرح خون ما بپرهیز هیچ
جانوری وحشی تر از یوز نیست که در صحرای بغداد در بیشه اندیشه خود عاصی
شده چون او را بگیرند ریاضت‌ها میکنند اما اگر خواهند که او را
همان ساعت بر پشت اسب نشانند نتوانند نخست بعضی از گل بسازند و مرد
دلیر را بر آن نشانند و آن یوز را نزدیک آن اسب بجبر ببندند و هیچ
او را خوردنی ندهند و نگذارند که بخسبد تا اگر گرسنگی و تشنگی و بیخوابی عاجز
آید آنگاه چوب بردارند و او را میزنند بضرب هر چه تمامتر او خواهد که

که بگریز و هیچ گریزگاهی جز آن اسب کلین نه بیند همی از درد بر جهد بر پشت آن
اسب کلین نشیند یوز آن دست یوزبان دست زدن از نو بدارد آن یوز
از بیم جز آن چوب به پشت اسب کلین آرام گیرد و در خواب رود چون چشم
از خواب باز کند چنان داند که در جهان هیچ از آنجای خوشتر از آن نیست
آنجا قرار گیرد تا بجائی رسد که او را اگر خواهند از آنجا فرود آرند بجبر فرود نیاید
آنگاه از آنجا بر پشت اسپش گیرند غرض این مثال آنست که در تن من و تو
نفسی است از همه وحشی تر که ان النفس لامارة بالسوء چون یوز
که در صحرائی دل نهو است و مقام وی مدید نیست پس گرفتن نفس که هزار
جای چش دارد و شوار النفس در ولایت بشریت گردنده تر از فلک دوار
دونده تر از آب روانست اگر تو سر راه نا فها بگیری او از جا صاعد بر رود
که او را راههای بسیار است که بسیار آید جا جا اگر خواهی که نفس را بگیری
در کنج مشاهدا [illegible] بنشین که والذین جاهدوا فینا و دام روزه در زنجیر
نیاز کن که علیکم فان الصوم جنة و چهل شبانه روز طعام و شراب
از وی باز گیر و مگذار که بخسبد که من اخلص لله تعالی اربعین صباحا
تا نفس از گرسنگی و تشنگی و بیخوابی بفریاد آید و گوید که با من مدارا کن و تو او را
گوئی که هر دو دست به بیعت من ده که او دو دست دارد یکی حرص
دیگری امل چون دست تو دهد هر دو دستش را به تیغ مجاهدا قطع کن که فاقطعوا
ایدیهما تا نعمت در خزانه دل آید که آفت دین در این دو چیز است حرص

وامل

و امل حرص حصن دین ویران کند و امل عمل بر باد دهد که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یهرم ادم و یشب منه اثنتان الحرص
والامل حرص آتش است که بسوزاند امل آب است غرق کند فریاد از غلبه
آتش و آب ای برادر بدانکه در دل مومن دریاهاست و در آن دریاها
جزیرهاست و در آن جزیرها صدفهاست پر گهر لیس کمثله شیء
کمینه صدفی از آن چندانست که عرش مجید اگر در آن دریا غواصی خواهد
نخست از جا به جان بر نهد شوارت و بسیاری طاعت مغرور شوی ای من
عاصی از رحمة الله تعالی نا امید مباش که دریای رحمت حق از نمک کمتر نیست
که هر چیزی که در نمک افتد نمک شود چه عجب که اگر گناه مومن در چشمه رحمت
افتد طاعت شود که یبدل الله سیئاتهم حسنات   روزی
مردی نزدیک عمر آمد و گفت یا عمر گناهی بزرگ کرده ام مرا توبه قبول کند
یا نه عمر دره را برداشت و در روی وی جنبانید آن مرد عاصی گفت یا عمر
توبه خواهم نه دره عمر گفت اگر پیش من اقرار کنی دره آید بر تنم تا زبانه آید بر تنم
قصاص کردنی بود قصاص کنم دست و پا بریدن آید برم آن مرد گفت
من بر گوییش تو اقرار کنم هم با خداوند خود نالم و گویم که دیر گاه است که تا من
گناه میکنم و او مرا رسوا نکرده عمر تیغ برو نهاد و بسیار گریست الحاح
این آیه برخواند که غافر الذنب وقابل التوب ای غافر الذنب
لمن قال لا اله الا الله قابل التوبة لمن ندم عن ذنبه [illegible]

گناه است مرکسی را که بگوید لا اله الا الله قبول کنند توبه است مرا ز آنکه
از گناه پشیمان شود دیگی بی نمک بی طعم باشد طاعت بی اخلاص بی مزه باشد
طاعت با اخلاص امیرالمومنین علیه السلام را بود که چون خواستند که پیکان از پای
او بیرون کنند بگذاشتند تا در نماز ایستد روی گل سوی قبله محمدی
کرد روی دل سوی حضرت معبود دست نیاز بنماز بر داشت و زبان بنماز گشود
بدو ربنا مان بی پایان بتکبیر آمد و گفت الله اکبر نور الف الله چو پیکان لطف
بر گوی دل علی زد و از سر میدان قیام و قوموا لله قانتین به پایان رکوع
انداخت چون گوی دل علی در خم گرداب رکوع افتاد سلطان و نحن
اقرب تیر خم دیگر بر گوی علی زد و از مار گذار رکوع بروضه سجود و اسجد و اقترب
انداخت چون علی در خلوت سجود آمد ساقی وسقاهم ربهم از جام
سبحان ربی الاعلی شربتش داد پیکان از پایش بر آوردند و او را از لذت
شربت نوش خبر نبود از نیش   خواجه حسن بصری علیه الرحمه گوید که
روزی اعرابی در حال خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و آن اعرابی پیر
و ضعیف بود و نحیف و بزار و ستمدیده زمانه نومیدی بر و خوانان دولت
دنیا او را اندر خود راه جگر از آتش مفلسی کباب شده و دیگ تنش از زخم مفلسی
درویشی بر گشته اندر ویش مسکین مهجور غمگین بدین صفت که شنیدی دست
فرزند گرفته بمجلس در آمد و بیاد امیرالمومنین گفت چیست یا اعرابی گفت یا علی
از بیداد زمانه نزد تو بفریاد آمده ام در پایت بار عیال و اطفال در دست

ستمکاری

ستمکاری زمانه اسیرم و در هر انجمن آبروی من میبرد و در هر نفس دردی
دل من می انگیزد امیرالمومنین علیه السلام از گفتار پیر گریان شد آنگاه گفت
ای اعرابی این ظلم با تو که میکند پیر گفت تهی دستی و درویشی چندان جفا
و شدت و ذلت و محنت و فقر و فاقت بر در کار من مستولی کرده که
نه حکمت لقمانی سود دارد و نه فکرت سلمانی فایده دهد امیرالمومنین علیه
السلام چون از احوال اعرابی اطلاع یافت بخازن اشارت فرمود
که ده هزار درم از خزانه بیاور و بتسلیم اعرابی کن آنگاه امیرالمومنین علی روی
با عرابی کرد و بلفظ گوهربار در نثار فرمود که یا اعرابی زینهار بعد ازین اگر بار
که هرگاه دست زمانه جور بیدادی بر تو دراز کند نزد من باز گو تا انصاف
انوام دستان از دامن تو کوتاه کنم اعرابی زمین خدمت ببوسید و برفت
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی لا یحبک الا
مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی صدق رسول الله
پیغمبر میفرماید که ای علی دوستدار تو اگر مومن پرهیزکار و دشمن دارد ترا
گر منافق کافر   بر هیچ حقیقت آفتاب علی   در گوش خرد درج صفات علی
جبرئیل امین گفت ثنای آدم   فرمود نبی که تو ثنای علی   خواجه هر دو سرا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انا مدینة العلم و علی
بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب صدق رسول الله فرمود
که من شهرستان علمم و علی در شهرستان هر که علم جوید نزدیک در شود

روزی سلیمان نبی علیه السلام مناجات کرد که الهی یکسال حواله روزی بکل جانوران
بمن کن ندا آمد که نتوانی سلیمان گفت که من هشده بدهم هم ندا آمد که نتوانی
بار سلیمان گفت که یکروز بدهم باز ندا آمد که نتوانی سلیمان دلتنگ شد
حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای سلیمان هر جانور را هر روز چند طعام
باید گفت الهی من چه دانم الحضرت گفت چون روزی میدهی چون
بدانی چه کس روزی هر یک روزی دادن آنرا اسیرست که جان در هر
ای سلیمان ما از بهر دل تو مهمانی بفرستیم اما تو بخدم و حشم و لشکریان خود بگوی
تا یکسال طعام پزند که میهمان بزرگ خواهد آمد سلیمان ازین فرد خرم شد
فرمود که هزار هزار کس هر روز طعام می پختند و فرمان بود که در کنار دریا جمع
کنند بموجب فرموده جمع میکردند چهل هزار چوب نمک در طعام دیگ رفته
بود جز از نمکدان چون یکسال تمام شد سلیمان علیه السلام مناجات کرد که
الهی مهمانی که وعده فرمودی کجاست حق تعالی با سلیمان خطاب کرد که فردا
با تمام خدم و حشم خود در کنار دریا باش و نظاره کن سلیمان علی الصباح با
جمع لشکر و سپاه بکنار دریا آمد نگاه میکردند که ناگاه ماهی از دریا سر آورد
و جمله آن طعامها با خوان و کاسه و سفره یک لقمه کرد و با سلیمان گفت ای سلیمان
مرا سیر گردان والا از گفت استغفار کن چرا میهمانی در خور کدخدائی خود
نکنی امروز که حواله روزی من بتو بود گرسنه ماندم حق جل جلاله مرا هر روز
سه لقمه چنین [illegible] هر روزی دیگر که بعد از آن ماهی گفت ای سلیمان پادشاهی آنرا

مسلم است که نمیرد و هیچ چیز و هیچ کس محتاج باشد کسی که امروز باشد و فردا نه
چرا دم پادشاهی زند سلیمان چون این حال دید چهل شبانه روز بگوشه نشست
و از گفت خود استغفار کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ان الرجلان لیصلیان سجودهما و رکوعهما و قیامهما و قرائتهما
سواء و لکن ما بین صلوة احدهما الی صلوة الآخر بین السماء
و الارض زیرا که یکی در نماز خضوع می بیند و یکی ضایع و رسول صلی الله علیه و آله
گفت اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک رسم که خواجه
نماز رسمی میکند نماز رسمی نماز نباشد زیرا که کناهان همه یکی نباشد یکی نماز کند
و دلی دارد که بهتر از جمله کاینات او صفت فرشتگان مقرب و یکی نماز میکند و دل
دارد که بهایم از وی به باشد اولئک کالانعام بل هم اضل سبحان الله چهار پایرا
شبانه روزی سه من کاه دهند و دو من جو و باری همچون کوه میکشد و تو در
شبانه روزی چندین نعمتهای گوناگون بخوری و کاهی نکشی بهایم را وعده دیدار
و بقا ندادند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چهارپای میگوید
که بیا تا من و تو در خانقاه بر طریقت پس بر حقیقت ماجرا یاد کنیم تا چهار
پای منم یا تو اگر خربنده بیاید و بانگ بر من زند در ساعت برخیزم و زهره
ندارم که لحظه توقف کنم و تو آنکسی که صد و بیست و چهار هزار سوار رسالت بتو آمدند
و ترا گفتند که از سیل طبع و نفس برخیز برنخاستی اگر خربنده یک چوب بر من
زند صد گام بدوم و یکدم باز نایستم و ترا در شبانه روزی قرآن مجید صد هزار [illegible]

امر ونهی بر تارک میزند و تو یکقدم براه فرمان خدای تعالی نمیروی و من از مقدار
علف که بخورم صد تازیانه چندان بار بکشم تو صد گونه نعمت بخوری و یک کار حق
نکنی پس بحقیقت چهارپای تو باشی نه و در حق تو کلام ملک علام خبر میدهد کما
تاکل الانعام والنار مثوی لهم سفیان ثوری رحمة الله علیه
بیمار شد اصحابش گفتند طبیبی بیاوریم تا معالجه تو کند سفیان گفت ای جوانمردان
بیماری من از گرمی طبع نیست از سردی نیست از خشکی نیست از رطوبت
نیست از صفرا نیست از غلبه سودا نیست از خون نیست از فساد مزاج نیست
از امتلاء معده نیست عضوی نیست جگری نیست بیماری تن نیست شوق
دل جان من است غلبات آتش محبت است که بنیاد مرا غارت کرده است
تا بدو [illegible] القصه طبیبی بیاید و بر بالین شیخ نشست و دست دراز
کرد و نبض او [illegible] داند که او را چه رخت جان او گرد جمال جلال
حق جولان میکرد هر گاه که در فراق محبت افتادی پدید شدی که الهی ز
شوق سوی آسمان شدی که وفی السماء اله که بحکم او سوی زمین آمدی
واسجد واقترب طبیب نبض او بگرفت سوز دل سفیان او را ضربتی
زد که از دست تجربه از مشرق بمغرب افتاد حال طبیب گفت بیمار تن در شد
و طبیب بیمار آن طبیب ترسا بود سفیان نبض او بگرفت آتش شود دستهل الله
الله لا اله الا هو دید که در ولایت جان ترسا افتاده بود و بهرزم
کوشش ابی سوخت واز هر یک موئیش آواز الله الله می آمد شادی دل سفیان آمد

ترسا

ترسا گریان شد و گفت شیخ مرا جلاب ایمان بباید داد سفیان گفت بگو لا
اله الا الله محمد رسول الله ترسا کلمه بگفت و مسلمان شد سفیان برخاست
و گفت بیماری من بسبب اسلام تو بود ای شیر مرد مومن فغانش که مومن بر مثال درخت
خرمات راست و بلند راست در دین و بلند رتبت وانتم الاعلون
خرمائی خار نبود مومن بی گناه نبود چنانچه خرما را از خار زیان نبود ایمان مومن را
از گناه زیان نبود ای انجا که آب آید نجاست نماند انجا که ایمان باشد گناه چون
ماند حاضر باش اگر دلی داری تا فائده برداری چونکه ان دنیا جاهلان اند
طالبان بهشت ابلهانند مهمان از بهشت رضائی خداوند است که رضی الله
عنهم و رضوا عنه هر گاه که خیمه دولت در مرغزار رضائی الله تعالی
زنند بهشت بنظاره دل ایشان آید بهشت با جور او در نور دل یک مومن
چنان نماید که ستاره در پیش آفتاب بهشت قدمگاه عاشقانست نه
قرارگاه ایشان قرار جان مومنان با جانانست مرد هشیار بیدار و سوخته
ملک غفاران باشد که بهار بهشت بگیرند و پیش او آورند که وازلفت الجنة
للمتقین غیر بعید سلسله طمع بگسلد و بهشت را پشت پای زند که وجود و
عدمش نزد او برابر بود دیوار از پیه اندیشه بهشت بیرون آید و بسوی حضرت
عند ملیک مقتدر رود و در بوستان وصل خرامد و شربتی چند
دمادم از قدح سقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشد و در گلشن
و نحن اقرب الیه سماع طاوس کند پای بر قصور نهد تکیه بر حور نکند

چهل سال در حالت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
نماند چون با خود آید نعره میزند و این ابیات می سراید

چو مشتاقان حضرت را نقاب از راه برخیزد | لب مستان و هشیاران ز گرد راه برخیزد
سقهم ربهم ساقی در خم خانه بگشاید | دران مجلس بیک نعره گدا و شاه برخیزد
دل یکتائی عارف را تجلی گر صلائی زد | ز آب چشم و خون دل خط الله برخیزد
ز شام و ظلمت عصیان چو صبح نور بر ارزد | طلوع شمس در تابد دلت ناگاه برخیزد
اگر حوتی نشان ره ز تعظیم و ز شغف جوی | که تا یوسف ز قعر چه باوج جاه برخیزد
بگیرد مصر معنی را زلیخا را بچنگ آرد | عزیزی گردد و شورش بمهر و ماه برخیزد
چو مه بر آسمان خیمه زند نازان کند جلوه | هزاران ماه رو یکدم ز نیک خرگاه برخیزد
مباش ایمن ولی هرگز مشو نومید الفضلی | که کوه قاف از قدرت به پرکاه برخیزد

موسی علیه السلام بخت که طعم شیر مادر نچشید دم هیچ پستانی ننهاد که و
حرمنا علیه المراضع من قبل سومین که از پستان لطف السبق بکم
شیر محبت خورده پستان بهشت کی دم گیرد و ازین سبب بود که سید عالم صلی الله
علیه واله وسلم درین جهان امی بود زیرا که از پستان و علمک ما لم تکن
تعلم شیر دانش خورده بود پستان تعلیم کسی چون دم در گرفتی کسی که تخته وارش
اسرافیل باشد و خریطه کش جبرئیل و دوات دار میکائیل و در مکتب ادبنی
ربی اسرار قران و غوامض علوم و حقایق کلمات الرحمن علم القران
آموخته باشد او را صحبت کودکان فرستادن محال بود فی نعت النبی علیه السلام

ای مکی

ای مکی [illegible] وصالت شپر روح الامین | نقش توقیع جلالت رحمة للعالمین
بر جنابت کهت صالح غلام پرده دار | در حریم حضرتت آدم گدائی خوشه چین
طاق ایوان نبوت را ز فرط کبریا | برده بر کیوان و آدم در میان ما و طین
بسته حرز نام میمونت فریدون علم | کنده نقش خاتم لعلت سلیمان نگین
شسته آب دعوتت زنگ از دل [illegible] | جسته تیغ هیبتت تاج از سر فغفور چین
سجده مزدور شریعت عرش را اعلی الذی | حلقه مفتول جعدت روح را حبل المتین
برج او ادنی ز رخسارت پر از بدر منیر | درج لا احصی ز گفتارت پر از در ثمین
ابرویت بگشاده تیر قاب قوسین [illegible] | غمزه‌ات بنموده تیغ قم فانذر از کمین
در سپهر لی مع الله عارضت ماه تمام | در ریاض فاستقم قد تو سرو راستین
آهوی چشمت که دارد کحل ما زاغ البصر | خورده آب از چشمه سار قاصرات الطرف عین
حرفی از آیات تعظیمت رسول [illegible] | لفظی از دیوان توقیعت شفیع المذنبین
ترک دنیا کرده آن ماه سما ایضا | رو بعقبی کرده و کنج دنی در آستین

دیگر خبر محبت الله تعالی محبت چیزی در دل دارد آن چیز شاد باشد و او را از
صد بار دارد حق سبحانه و تعالی با جبرئیل علیه السلام فرمان کرد که ای جبرئیل برو و با
ابراهیم خلیل بگو تا اسمعیل را قربان کند جبرئیل گفت الهی فرزند در کار پیر [illegible]
چگونه بود فرمان آمد که ای جبرئیل با محبت ما محبت غیر آمیختن را نشاید
داد از خود پیر کنعان خبر گفت من دو چیز دارم دوست تر آن یکی [illegible]
البلو کام زن وین دگر بینت جگر فرزند من گر خبر یابم بر گلن پسر [illegible]

بشکر این خبر زانکه می بینم که هست این هر دو خبر چون دو نوبت در دید
جانم عزیز تا نسوزی و ننازی همچو شمع دم مزن در پاکبازی پیش جمع
شیخ خرقانی که عرش ایوان او بود روز کاری شوق بادنجانش بود مادرش در خشم شیخ آمد روز
تا بدادش نیم بادنجان بسر چون بخورد آن نیم بادنجان که بود سر فرس بر درش حلقه کرد زود
چون درآمد شب سری آن پسر داد مدبری برستان نهاد شیخ گفت آنگاه بس شیخ کار
گفته ام پیش شما بار هزار کین گدا اگر هیچ بادنجان خورد تا نخسبد ضربتی بر جان خورد
هر کرا گر حق کشد در کار خویش دم نباید زد دمی بی یار خویش زلیخا بی [illegible] که
چنین بیت کس نداشت و عاشق او بود روزی از غایت مشتاقی [illegible] با دل و
گفت که آینه بردار و خود را ببین تا [illegible] او و خاک بر سر معشوقه که عاشق
بجمال به از و باشد زلیخا در آینه نگریست هزار بار خود را زیباتر و لطیف تر دید با
خود گفت چرا پرستم چیزرا که من به از و باشم من زنده و او جماد و من بینا و او نابینا
من گویا و او گنگ من دانا و او نادان این کار اصلی ندارد همی زحجره عشق بیت
بدر آمد و در چاه زنخدان خود افتاد تقدیر الهی یوسف را گفت که در چاه و زلیخا را از
چاه زنخدان او برون آر چون یوسف را بمصر آوردند نزد زلیخا بردند چون
زلیخا گیسوهای بافته یافته یوسف را دید پرسید که این چیست یوسف گفت
که این حیلت است تا کسی که در چاه عشق افتاده باشد دست درین زند از چاه برآید زلیخا
چون این شنید دست در زلف یوسف زد و از چاه زنخدان خود بیرون آمد
و در چاه عشق یوسف افتاد چون آینه والله یهدی من یشاء پیش دیده

سراد

سراد نهاد بنگاه که جمال و حال لا شریک له بدید در یوسف نگاهی کرد چشم
سرو در حق نظر بکرد بچشم سر یوسف را مثل دیگران دید با خود گفت اگر از دیگران
زیباتر است آخر نه هم عرض و جوهر است یوسف را گفت شست خوش باد
ای دلبر که بخت نیک زنج بنمود یوسف علیه السلام خواست تا او را امتحان
کند تا دم از حقیقت زند یا از مجاز گفت ای زلیخا چه فرق دیدی میان صنم و صمد
زلیخا گفت دانستم که تو و من آفریده ایم و ما را آفریدگاری است که آفریدگار عالم
و هر چه در عالم است او است یکی است که او را شریک و انباز نیست و نگاه
که او را حاجت نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که
وجود او را انتها نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که هستی او بوی نیست
و هستی او بذات خود است که او را هیچ وجه بهیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز
از و بی نیاز نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است
و معنی قیوم این است و او در ذات خویش جوهر و عرض نیست و او را هیچ کالبد
فرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند او نیست و او را صورت نیست و چندی
و چونی و چگونگی او را روا نیست و هر چه در خیال و خاطر آید از کیفیت
و کمیت او از آن پاک است که آن همه صفت آفریدگان است و او صفت
هیچ آفریده نیست و او جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و در جائی
نیست و در جائی نیست بلکه او جای گیر و جائی پذیر نیست امروز هم بران
صفت است که در ازل بوده است و تا ابد هم بران صفت خواهد بود که تغیر و گردش را بدو راه

لوی راه نیست چنانکه درین جهان مومنان او را بی چون و بیچگونه ببینند و او
بر همه چیزها قادر است و توانا اندر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی
راه نیست بلکه هرچه خواست کند و هرچه خواهد کند همه شان بی عیب زمین
و عرش و کرسی و هرچه هست در قبضه قدرت او مقهور اند و را در آفرینش
هیچ یاور و انباز نیست و او دانست هرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها
محیط است و از علم ایزدی هیچ دانش او نرود و عدد ریگ بیابان و برگ درختان
و اندیشه دلها و درهای هوا در علم او هیچ نیست مکشوف است که عدد آسمانها
و هرچه در عالمست جمله بخواست اوست و هیچ از اندک و بسیار خرد و بزرگ
و خیر و شر طاعت و معصیت کفر و ایمان سود و زیان زیاده و نقصان و رنج
و راحت بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت او و بقضا و حکم او
و اگر همه عالم فراهم آیند از جن و انس و ملائکه و شیاطین تا یک ذره از عالم
بجنبانند و یا از جای بردارند یا پس نهند یا کم و افزون کنند بی خواست وی نشود و جز آنکه
وی خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواهد باشد و هیچ چیز و هیچکس دفع آن
نتوانند که هرچه هست و بود و باشد همه بتقدیر و تقدیر اوست و او بینا و شنوا
هرچه دیدنی و شنیدنی است او از پای مورچه که در شب تار رود و از شنوائی او
بیرون نرود و رنگ و [illegible] کرمی که در تحت الثری بود از دیدن او بیرون
نیست و دیدن او بچشم نبود و شنوائی او بگوش نبود و دانش او باندیشه
و تدبیر نبود و قدیم است ذات او با آنکه نیست و فرمان وی بر همه خلق واجب

وجزاو

و جزا او از همه چیز خبر داده است راست و وعده و وعید او حق است
و فرمان و خبر و وعید او همه سخن اوست چنانکه زنده و توانا و بینا و شنوا است
و گویا و با موسی علیه السلام بی واسطه سخن گفت و سخن او بکام و زبان و لب
نیست و قرآن و توریة و انجیل و زبور و کتابهای پیغمبران سخن وی است
و سخن او صفت اوست و همه صفتهای او قدیم است و همیشه بوده است
و روز قیامت حق است و حق تعالی برانگیزد و زنده کند و جانها با کالبدها دهد
و هر کسی کرده از خویشتن ببیند در نامه نوشته و هرچه کرده باشند همه را
با یاد او دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم کردانند بترازوی
که شایسته آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و انگاه
همه را بر سر صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر از موئی و تیزتر از شمشیر است
هرکه درین عالم بر صراط مستقیم راست بوده باشد با آسانی بران صراط بگذرد
و هرکه راست نبوده باشد بران صراط راه نیابد و در دوزخ افتد و بپرسند
از هرچه کرده باشد و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان
و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و حق تعالی پیغمبران بخلق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچکس را بر حق تعالی
حجت نباشد اول ایشان آدم صلوات الله و سلامه علیه و آخر ایشان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم و او خاتم انبیاست علیهم السلام و هر یکی از مجموع
انبیا هر چیزی که از حق تعالی رسانیده اند آن همه حق است و آن انبیا حضرت

حقه‌ند و از خیانت و دروغ پاکند القصه یوسف چون پادشاهی مصر مسلم شد
قحط پدید آمد بعد از آن جبرئیل آمد و گفت ای یوسف ملک تعالی میفرماید که
برای درویشان مصر مهمانی بساز و تو نیز با ایشان بنشین تا محنت‌زدگان
قحط نانت خورند و حلاوت چشند و مشاهده جمال ربانی جانفزایی بود دل
خسته خود را آرامی کنند آنگاه یوسف علیه السلام سوی فرمود حق سبحانه تبارک و تعالی دعوتی
بساخت و اهل مصر را بخواند چون مردم جمع شدند و بر خوان نشستند و
طعامهای گوناگون کشیدند جبرئیل علیه السلام در رسید و سر دست یوسف علیه السلام
بگرفت و گفت حق تعالی میفرماید که چیزی مخور و مگذار که چیزی خورند که یک کس
دیگر میباید تا او حاضر نشود طعام نخورند و تو که یوسفی خود برو و او را بدین خوان
بخوان یوسف علیه السلام پرسید که نام او چیست جبرئیل علیه السلام گفت
نام او زلیخا بیچاره بعشق تو از پادشاهی افتاده و در کنج محنت آباد خود نشسته
یوسف گفت اگر من بخود نروم و کسی فرستم جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که
تو بزرگتری یا من که خداوندم تو مخلوقی و من خالق تو نیازمندی و من بی
نیازم با این همه کمال قدرت و عظمت هر شب خوان رحمت بنهم و بخودی
خود عاصیان درگاه را دعوت میکنم که هل من تائب هل من
مستغفر هل من سائل هل من داع یوسف علیه السلام چون این خبر
بشنید برخاست و عزیمت خانه زلیخا کرد چون نزدیک خانه زلیخا رسید
کنیزک زلیخا گفت برخیز و در باز کن که یوسف آمد لا اله الا الله تا سالها بکردم مگر که در

ندا می آید که ای فرشتگان درهای آسمانها را باز کنید که عاصیان از درگاه
میآیند و کنیزک زلیخا را گفت که ترا که خبر داد که یوسف می آید گفت دلم کنیزک گفت
که دلی که با تو است از یوسف خبر دارد زلیخا گفت ای بیخبر اگر دل با من بودی
مرا چه باک بودی دل من با یوسف است رحمت بر آن کس باد که دانست که
چه گفتم چون یوسف بدر خانه زلیخا رسید در گشاده دید در آمد و بر زلیخا سلام کرد
زلیخا گفت علیک السلام ای جوان مرد وای ناجوانمرد یوسف گفت این سخن تو قصص شما
اگر جوانمردم ناجوانمرد چه معنی دارد زلیخا گفت جوان مردی که بیچیزی و ناجوانمردی
که مرا بسوختی و فراموش کردی یوسف گفت من در آمدم چرا بر پای نخاستی زلیخا گفت
کسی بر پای خیزد که پای دارد یوسف گفت الملک امر که در من بخواهد که بدعوت خوان
من حاضر شوی زلیخا گفت در مهمانخانه و لقد همت به بر خوان عشق
نشسته‌ام قوت من شوق جمال تست از طعام چکنم ... ور قیامت
در بهشت باز کنند و منادیان ندا کنند که وسارعوا الی مغفرة
من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء همگنان بروند و عاشقان
نروند و گویند از طعام بهشت چکنیم ما را آن قوت باید که ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر قوت ابلهان دیگر است و
قوت صادقان دیگر است و قوت عاشقان دیگر است قوت ابلهان اکل و
شرب است و قوت صادقان ذکر حق است و قوت عاشقان دیدار حق است وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مثال عاشقان با دیگران چنانکه

که مثال طوطی با دیگر مرغان زیرا که طوطی نخورد الحه مرغان دیگر خورند میدانی که چه میگویم

هر پیغمبری را بمقامی آورد و چیزی ارزانی کرد و حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم

هیچ مقامی سر فرو نیاورد و هیچ قبول نکرد لاجرم از حرمت و قرب بجایی رسید

که عرش مجید زیر نعلین او آمد و تا حق را ندید آرام نگرفت مرد عاشق چنان باید

که از آب و آتش نیندیشد تا بمقصود رسد تو همه بندگان حق تعالی جل جلاله یکی مشمار

بنده باشد که او بهشت میطلبد و نیابد و بنده باشد که بهشت او را طلبد و نیابد

زیرا که او معقد صدق باشد یکی از بندگان سلمان بیت رضی الله عنه که سید عالم

صلی الله علیه واله وسلم در حق او فرموده که ان الجنة اشوق الی سلمان

من سلمان الی الجنة میفرماید که بهشت بسلمان مشتاق تر از آنست

که سلمان بهشت در خبر است که کودک نارسیده را که

سقط گویند بتازی روز قیامت بیاید و در بهشت را بگیرد و گفت آلهی که نگذارم

کسی در بهشت رود تا مادر و پدر مرا در بهشت نیاری خطاب آلهی

در رسد که من با ایشان حساب دارم آن کودک نارسیده نیز گوید که ملکا پادشاها

من نیز با تو حساب دارم فرمان آلهی در رسد که تو با من چه حساب داری کودک

گوید ملکا و پادشاها تو خداوندی اگر با تو حسابی دارم ببین که حساب دارم از آنجا

که کمال کرم تست با من انصافی بده که اگر در خانقاه طریقت نزد شاه حقیقت

بازخواست کنیم حق با من بیچاره باشد اول آنکه چون مرا از عدم بوجود آوردی

نه ماه در زندان مادر بداشتی که فی ظلمات ثلث هنوز میوه بزم وجودم

نارسیده

نارسیده و ذوق حیات ناچشیده و در عالم تکلیف نیامده آب حیات

در کام در سیدن نا تاخته در صحرای جوانی تماشا ناکرده زین زندگانی بر کره

نفس نانهاده قل یتوفیکم ملک الموت را بفرستادی تا خانه جانم

خراب کند و مرغ جانم بغارت برد اکنون من با این همه عاجزی از تو خشنودم

و بازخواست نمیکنم تو با این همه بی نیازی اگر جرم پدر و مادر مرا عفو فرمائی

و بازخواست نکنی از کمال بی نیازی و لطف و کرم تو عجب و غریب نباشد

الهی ایشان را بمن بخش خطاب آید که بخشیدم و حضرت حق دو فرشته را بصورت

پدر و مادر او کرده اند و بسوی او فرستد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم را

مهر و شفقت پیغمبری در حرکت آید نزدیک کودک رود و گوید که ای

کودک اینها پدر و مادر تو نیستند کودک گوید که یا رسول الله من ایشان را می شناسم

زیرا که در دنیا ندیده ام سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرماید که دل ایشان را

ببوی تا ترا معلوم گردد و کودک دل ایشان را ببوید نه مهر مادری یابد و نه

شفقت پدری فریاد برآورد که الهی پادشاها پروردگارا تو پاکی و پاک باز

اینها پدر و مادر من نیستند خطاب آید که بچه دانستی گوید آلهی نه از دل مادر بوی

جگر سوخته آید و نه از پدر بوی شفقت و مهربانی فرمان آید که ببر دوزخ

رو و ایشان را بخوان کودک بدر دوزخ آید و ایشان را بخواند ایشان جوابی دهند

کودک گوید که بدر آیید که حضرت پروردگار شما را بمن بخشید من آمده ام شما را

در خواستم ایشان گویند که برادران و خواهران تو در دوزخ ایشان را

چون بکبد ازیم کودک نزد عرش آید و کوید ملکا پادشاها برادران و خواهران مرا
بنجش خدا آید که بتو بخشیدم کودک بدر دوزخ آید و کوید که بیرون آیید که حضرت شما را بمن
بخشید جمله شادان از دوزخ بیرون آیند و در بهشت باقی شوند و حمد و ثنا و
شکر حق تعالی بکویند چون رسول علیه السلام را بمعراج بردند فرشتگان با یکدیگر میکفتند
که مسافری از عالم خاک آمد جوانی لطیف ظریف آدم قدی یوسف خدی داود دردی
موسی هیبتی لقمان حکمتی عیسی صفتی سید ما چرا ایشان را شنود و تواضع نمود و کفت
که غریبی مسکینی یتیمی فقیری سر و پا برهنه بی نوائی کلیم پوشی جهانوشی ناطلبی بکوئی
خطاب حضرت حق در رسید که ای فرشتگان ببینید که خواجه کائنات چه تواضع
میکند شایسته رفعت و کرامت است من تواضع لله رفعه الله خطاب آید
که ای سلطان و سرتو لعمرک همچنان با نعلین قدم بر بساط قرب تا نه تا فضل تو
بر همه پیدا شود موسی با نعلین در حضرت ما نگنجد و تو با صد هزار هزار کناه است
در خلوتکاه او ادنی میکنجی لا اله الا الله مهمانداری بدان کریمی و مهمانی بدان
عزیزی سیلی که از کوه در آید اگر عظیم بود سنکی و درختی و خاشاکی که باشد ببرد سیل رحمت
حق تعالی که از کوه رحمت وکان بالمؤمنین رحیما در آید چه عجب که اگر کناه جمله
عاصیان را ببرد باش تا بدین بکویم اگر عصای موسی علیه السلام بصورت مار و ثعبانی
و هفتاد هزار جادو و فرعون را فرو برد چه عجب که رحمت رحمانی معصیت عاصیان را
بچشمه مغفرت غفاری که و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل عملا
صالحا فرو برد در آن ساعت که آدم را در خرمن کندم با لبک قضا در آمد و

و بهشاد که وعصی آدم ربه فغوی سید عالم علیه الصلوة والسلام دانش کرم
بکرفت که نباید که دشمنان شاد شوند که سرچشمه وجود است و قبله سجود است
مومنان را که کناه کند خدای تعالی جل جلاله رحمت در پیش کیرد و کوید نباید که شیطان
شاد شود که بنده صاحب معرفت ای بنده از دوزخ چه ترسی که ایمان داری
از صراط چه اندیشی که رحمان داری آتش مومن را نسوزد و کناه ... عجب
عجب چرا زبان موسی را بسوخت آتش که مومن را نسوزد بغیری را چون بسوزد
آن قضا بود که زبان موسی را بسوخت تا از روز که در وادی ایمن در بقعه شجره
من الشجرة ان یا موسی آتش انست من جانب الطور تجلی کند
سوخته زبان موسی در دم عشق کیرد باش تا بدین بکویم ای قضا بود سطوت
آتش فرعون زبان موسی را بسوزد تا آن روز که شراب و کلم الله موسی
تکلیما بچشد و کوید ان لی تا کویم آن شعله قضا که زبانش را بسوخت هنوز
عبرت بکرفتی که کرد شمع میکردی برو که مصلحت لن ترانی چون
سحره فرعون بجان کفتند امنا برب العالمین فرعون کفت ای هامان
ایشان را بر دار کن خطاب آید که ای کرم ایشان را از وصل ما برخوردار کن چون کن
در کردن ایشان کردند بر دار کشیدند زلزل در کائنات افتاد دلها
این چه قضا است و این چه بلا است این چه سوختن است و این چه ساختن است
این چه ناخوش است و این چه خوش است جواب آید که ای طعنه زنان سر
انی اعلم ما لا تعلمون معلوم تان شد شما آن می بینید که ایشان

جان میبازند نمی‌بینید که بکمال یاینمازند دران ساعت که بندهٔ پهلو بر بستر فراق نهد
و دوستان از او وداع کنند مستوفی حسرت در رسد و دو سرای شربت بار کند
و قصه قلعه دل کند تا مرغ جان از اکبر دآن بیمار که دست و پای می‌اندازد
مردمان پندارند که از تلخی جان کندنست نه چنانست دران ساعت ملک الموت ترا
میگوید که نگذارم که در قلعه دل باز کنی و مرغ روح را بگیری که نه آن است
انکه محنت جان کندن تصور میکنی ان حرکت دست با ملک الموت خطابست
با رضوان که در بهشت بکشای طاوس لطف جمال جلوه گری آغاز کند طبل
ارجعی بزنند تا ملک الموت را خبر شد مرغ جان از قفص دل بپرد چون شنید
باشد و از محنت سرای دنیا رسته بر چهار بالش راضیة مرضیة تکیه زده
لا اله الا الله گفته عالم صلی الله علیه و آله وسلم از انکه بعاربت و کافر از اخبرنی جان
من بحضرت جمع شار و دو ملک الموت اخبرنی — رسول فرمان که بر من بیسید فرانی که گوش کو ح فرو کوفته راد

کمان پشت دو تا چون بزه در آورد قضا — ز خویش ناوک دل دور حرص دور انداز
چو پنبه زار بنا گوش شکفد ترا — ز گوش پنبه برون کن بکار خود پرداز
ز برگ حیات نماند باد و برف — نماند قوت پای و ضعیف گشت آواز
بسوی خاک همیرو باید سجود — چنانکه قامت تو شد دو تا ز بابل نماز
بپای خویشتن از دست بر نخیزد — ازان بدست کنم چون کنم قیام آغاز
سرم بخاک فرو میشود ز پشت دو تا — بخاک سر چو فرو شد کجا بر آید باز
ز ضعف تن تو جو بوی مرگ میشنوم — ز عجز چون سر بنهم بر زانو باز

سرم ز آتش پیری بشمع ماند و باز — نهد اصل پیراهن شمع در دهانه گاز
دریغ جان گرامی که رفت و سر تن — دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
دریغ دیده که بر سر نهاده میبایید — کنون که چشم بکار زمانه کردم باز
دریغ و غم که پس از شصت و اند سال از عمر — ز ناگهان بسفر میروم نه برگ و نه ساز
بصد هزار زبان گفته در خم پری — که این نه جای قرار است خیز و در پرواز
چو جلوه گاه تو حاصل شد آشیان زاغ — مکن به تیر هوس در هوای جان پرواز
برون ز کنج قناعت منه تو پای طلب — که مرغ خانگی ایمن بود ز چنگل باز
ز آرزوی هوا نفس خویش بس سر کن — درنده تر شود آنکه که سیر گشت گراز
ز خشم و شهوت خود داد و دستور مکن — بعلم و حلم چو پیشانی شوی ممتاز
ز بیش خود طلب است آنچه دوست تر داری — که کم شود ز تو هر چه ز پس بماند باز
ترا بجز تن فانی و جان باقی نیست — ز هر چه حاصل تست از جهان بر آنکه
برای این تن فانی هزار برگ و نوا — لباس جسمی بلی از بهر جان پاک بساز
چو استوار ندارد بنای عمر چه سود — چه پایدار بنای بجاه و حب نیاز
بعشق بازی این گنده پیر دو جهان — بباد دادی و با تو نشد دمی دمساز
عروس ایمان مانده برهنه و صد دست — برای هیزم دوزخ بهم کشیده جهاز
با شرع تصرف در آفرینش کن — که از حد و نشاید گذشت جز بجواز
نوازشی کن اسلام را که گشت غریب — نخواهی آنکه لبت باشد غریب نواز
رها مکن که سر دیو در میان باشد — بخلوتی که ترا با خدای باشد راز



برای اینکه نرفتم حلال گفت نیز

تجارت ره حق چون کنی بر گرفت دیو ... رسود و مایه زیان آورد چنین ابا

ره سلامت اگر میروی مجرد شو ... که جز عنا نفزاید ترا لباس و طراز

به بین که آبی خوشبو چو جابه شبنم کرد ... حرام گشت برو کار دار زه اعزاز

بیشع مطبخ از آن ریزه شد که در تو رسید ... لباس توی تهو از دماغ کنده بیاز

رصد یکی چو نخواهد گرفت در تو سخن ... همان به است که در موعظت کنم ایجاز

بگردن تو رسد حلقه کمند اجل ... تو خواه زنگ نشین و خواه شیر باز

تو با حریف دغا دست چون همی یابی ... بیاد شکر کن انصار ریا و سهو بساز

کفار بکه شب غم کهند که سید عالم را علیه السلام بکشند از عزم تن ایشان چرخ فلک برآشفت فریاد از ساکنان ملکوت برآمد که دست مرا بدست دشمنان خدای داد آمد که شما ساکن باشید که نه ما حشم قدرت کا ئمه ما اقتضا آنست که بلعاب عنکبوتی دوازده هزار دشمن مخون خوار سلاح دار را از سید عالم باز داریم تا شما نیز قدرت ما را با آنکه پیش از هزار بار مشاهده نمایید و سر حکمت را بدانید بعد از آن بحرمل امرالله که برو و سید عالم را بگوی که برخیز و بغار مدینه رو جبرئیل با امر حق جل جلاله عزیمت حجره عالم کرد چون بدر حجره رسید پیش از آنکه فرمان گذارد سید عالم خود با ابابکر در غار بود آری نه غار بود که بهشت جبار بود چون میشاید که کور موسن در جنت بود چه آنشاید که غار سید عالم را علیه السلام سر بستان فردوس شد نخوانند که ابابکر را تشریف داد از غیبش بربانید سر مبارک خود را بر زانوی او نهاد ابلهان گویند که مار ابوبکر را زخم زد و ندانند که آن نه زخم مار بود که عتاب یار بود چون

سید عالم علیه السلام را بر زانو دید و منزل از غوغا خالی دید در جمال با کمال سید از سر حضور نگاه میکرد آب چشم ابوبکر بر رخسار مبارک آنحضرت چکید غیرت الهی بجنبید و او را زخم زد که چرا در جمال محبوب ما نگاه میکنی آن آب که از دیده ابوبکر بر روی مبارک آنحضرت چکید نه از حدت زخم مار بود بلکه از پرتو شعاع انوار جمال آنحضرت بود نه هر که در خورشید نگاه کند از شعشعه او چشمش پرآب شود ابوبکر نیز که در جمال آنحضرت نظر کرد دیده اش پرآب شد قطره از آن بغازی بر چهره مبارک حضرت نبوی علیه السلام افتاد پرده عشق ابوبکر بر افتاد ای عجب رخشالیان موسن در آسمان بگنجد رخش نبوت سید عالم در آن غار چون بگنجد چندان غار بود که مسکن مار بود چون سید عالم قدم در آنجا نهاد بارگاه یار شد ابراهیم خلیل علیه السلام گفت از غار سر برآی تا جهان بینی سید ما را گفتند در غار شو تا آفرید کار جهان بینی سید عالم چون در غار شد از هر چه جز رضای دوست بود بیزار شد فرمان آمد که ای سید چه آرزو داری بخواه گفت الهی امتان مرا چون در غار گور نهند بر ایشان رحمت کنی جواب آمد که اگر امتان تو اندیشگان منند امتان تو آن که در گور آیند مهمان من باشند تو با نیاز مندی خود مهمان را نکو میداری من با بی نیازی خود مهمان را نکو نخواهم داشت از جمله نیکوییها که من با ایشان کنم اول آن باشد که بر ایشان سلام کنم دوم گور ایشان را مرغزاری کردانم چون مرغزارهای بهشت و هفتاد هزار فرشته را موکل او کردانم و گویم که ای بندهٔ من در دنیا بسیار رنجها کشیدی

روزی چند درین خلوت سپاسپای که تا چون فرد السرای بقای ابدی پی لم یزلی

یکی از بزرگان دین میگوید که روزی در مجلس وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده ره بعالم برده دیدم که گفتم در نمیگیرد و آتش گرم من در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که ونحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجائی رسیده بود که من میگفتم

دوست نزدیکتر از من بمنست
وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فضله قدح در دست که رونده برکنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر کرد نعره زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش آمدند گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور

فهم سخن گر نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی

فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخن گوی گوی

روزی جماعتی از فضلا سخن ابوذرجمهر حکیم میکردند یکی گفت که در سخن گفتن تامل بسیار میکند مستمع را انتظار میباید کشید تا فایده گیرد ابوذرجمهر این حدیث بشنید گفت اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

سخن پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن

مزن بی تامل بگفتار دم
نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم

بیندیش وآنگه برآور نفس
وزان پیش بس کن که گویند بس

حضرت حق

و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه چون دنیا و اهل دنیا را بیافرید خواست که از بهر منفعت ایشان در سنگ و درخت آتش پدید آورد فرمان آمد بجبرئیل علیه السلام که مالک را بگو تا یکدرم سنگ آتش دوزخ بدنیا فرستند جبرئیل بامر حضرت جلیل بیامد و پیغام آلهی برسانید مالک ضجه کنان گفت که آلهی تو داناتری که اگر یکدرم سنگ آتش بدنیا فرستم از کنار عرش تا پشت گاو ماهی هر چیز که باشد همه پاک بسوزد فرمان آمد که نیم درم سنگ بفرست مالک گفت آلهی تو داناتری که همه دنیا سرتاسر بسوزد فرمان آمد که یکدانگ بفرست گفت آلهی همه کوههائی دنیا بسوزد و دریاها بجوشد و آبها خشک شود و فایت تا قاف دنیا بسوزد و آتش کرد فرمان آمد که یک کاورس دانه آتش بفرست بدست جبرئیل مالک از برف حقه بساخت که پانصد سال بری آن بود و یک کاورس دانه آتش در انجا نهاد و بجبرئیل داد چون جبرئیل آتش را بدنیا آورد آتش برف را سوراخ کرد و دودی برآمد و آن کاورس دانه آتش باز بدوزخ رفت جبرئیل گفت آلهی آتش بدوزخ بازگشت ندا آمد که آن دود را بگیر جبرئیل دست دراز کرد و دود را بگرفت دست او از حرارت آن دود چنان گرم شد که طاقت نگاه داشتن آن دود نداشت عاجز گشت با خود اندیشید که اگر بگذارم نافرمانی بود و اگر بدارم دستم خاکستر شود در این اندوه بود که فرمان آلهی در رسید که ای جبرئیل دست خود را هفتاد مرتبه بر پا فرو بر جبرئیل آنچه امر حق بود چنان کرد بعد ازان فرمان آمد که در سنگ و درخت



تعبیه کن جبرئیل چنان کرد این آتش که در دنیا می بینی از آن دود است
که بهفتاد آب شسته اند تا بش تا فردای قیامت آن آتش دوزخ را بینی
عزیز من امروز که در عالم حیاتی طاعت کن و ترک معصیت کن که در کردن
هر معصیتی خلافیست طی هر با خداوند جل جلاله و موافقتی است با روش شیطان
و دیو و کافران و ظالمان و فاسقان و عاصیان و نیز سبب ناکردن
امری و کردن نهی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را با شفیعانی که دوست
می باشند روز قیامت خجالتی دائمی حاصل بود که برای آن عذر باید خواست
و ابلیس را با شیاطین که دشمنی ایشان با بنی آدم جبلی است که انه لکم
عدو مبین شادی و مفاخرتی حاصل بود نه سزاوار مومنان که خلاف
گفته خدا و رسول خدا کنند و فرمان برند شیطان را با دیوان و کوشش
کنند در خجالت سعید رسولان و شادی بدترین دشمنان و سبب دیگر
که اگر حقتعالی نافرمانی کنند نقطه سیاهی در دل پدید آید چنانچه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در آن باب میفرماید که العبد اذا اذنب کانت نقطة
سوداء فی قلبه و چون بر آن اصرار نمایند و نافرمانی زیادت کنند
جمله دل سیاه شود و علامت سیاهی دل آن باشد که از گناه کوفته نشود و عبرت را
نزد او وقعی نبود و نصیحت مراد را سود ندارد و به نیکی در انکار کند
او را خبر نباشد و نیز باید که از دوستی دنیا که سرهمه خطاهاست اجتناب کنند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که حب الدنیا رأس کل خطیئة

دبنخات

دبنخات و ملذات دنیا مشغول نگردد و پیوسته به پاسبانی دین و ایمان
خود مشغول باشد و بشناسد که مال و جاه دنیا خورنده ایمان است
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایاکم و حب الدنیا فانها
تأکل ایمانکم کما تأکل النار الحطب و نیز باید متابعت فرمان
برداری بپرهیز از خلایق کند و بپرهیز از خلایق تا بضلالت و کافری
نشود و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
و نیز باید که فرمان برداری نفس خود نکند و از عداوت اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک باخبر باشد و آیه ان النفس لامارة
بالسوء فراموش نکند و نفس با خداوند تعالی و تقدس مخالفت کند که خشم و قهر
خدای تعالی در میان عاصی است و بداند که حق سبحانه و تعالی قهار است و جبار
و متکبر و منتقم و بی نیاز است که بسبب یک نافرمانی معلم صد هزار ساله را راند
و مردود ابد گردانید و از هیچ باک ندارد و چنانکه ابلیس را با آن عبادت هفتصد هزار سال
و بروایتی هفتصد هزار سال ترک سجده که از سر اباء و استکبار بود ملعون ابد
گردانید که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین و هاروت و ماروت را که از
گزیدگان ملائکه بودند بعد از آنکه تابع نفس شدند و یک خطیئه از ایشان صادر شد تا قیامت
در چاه بابل نگونسار آویخته که ببابل هاروت و ماروت و آدم
علیه السلام که در زمین خلیفه آفریده که انی جاعل فی الارض خلیفة
و تشریف حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مشرف



کردانید و بکرامت فنفخت فیه من روحی مکرم ساخته و بر دوش ملائکه
تخت او را بهشت رسانید و ماکولات او را اباحت کردانید که وکلا منها
رغدا حیث شئتما از یک درخت او را نهی کرده که ولا تقربا هذه
الشجرة و در پیش او ملائکه خود را بسجود او فرمود که اسجدوا لآدم بیک
حبه گندم بنسیان و بغیر عزم که از وی در وجود آمده که فنسی و لم نجد
له عزما او را از دوستان خود و از نسبت عدد خواسته که فبدت لهما سوآتهما
و بزندان فانی دنیا فرستاد که قلنا اهبطوا منها جمیعا تا او بدان
یکنوا موشی دو صد و پنجاه سال گریه و زاری کرده تا توبه او قبول گشت
خلیفه زاده خود را یعنی قابیل بیک قتل ناحق مخذول ابد کردانید و زکریا پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه بیک التفات که بدرخت کرده از فرق سر تا ناخن پا
باره دو اره بدست دشمنان دو نیمه کرد و یونس پیغمبر علیه السلام را بیک
غضب ناجایگانه که وذا النون اذ ذهب مغاضبا چهل روز
در قعر دریا در شکم ماهی بزندان کرده فالتقمه الحوت و هو
ملیم و داود پیغمبر علیه السلام را که خلیفه او بود که یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض بیک سوال که شایسته پیغمبری
او نبود بنود او را چه عتاب بدان عتاب کرده تا از سبب آن چهل
سال گریه و زاری کردی چنانکه از آب چشمه چشم او گیاه رسته
و بعد از آن آهی کرده که آتش در سقف خانه او افتاد و سوخته تا توبه

او قبول

او قبول کرده و بلعم را که مستجاب الدعوه بوده و اسم اعظم حق سبحانه و تعالی
دانسته و در مکاشفه از عرش تا فرش میدیده و در علم و واعظی و مدرسی مرتبه بوده
که صحبت نوشتن سخن او صحبت فائده دوازده هزار دوات زرین در مجلس
وی مینهادند بیک میل که بدنیا کرده و قصد اهانت موسی علیه السلام نموده
لباس ایمان از سر او در کشیدند و مثل او مثل کلب زده فمثله کمثل الکلب
و او را مردود الابد کردانیده و برصیصای زاهد را که مستجاب الدعوه بوده بیک
گناه طاعت همه عمر او را حبط کردانیده و جزای او در دوزخ ابدی کرده و قارون را
که قرابت و همراز او بوده بیار گرفتن درمی چند از مال زکوة او را با سرای او و مال او
در زمین هفتم فرو برده که فخسفنا به و بداره الارض و جماعت بسیار از
بنی اسرائیل بسبب یک گرفتن ماهی در روز شنبه خوک و بوزینه کردانیده و چهل هزار
دیگر از گزیدگان قوم یوشع علیه السلام با شصت هزار دیگر از بندگان از برای یک
غضب ناکردن بر ایشان و مداهنت نمودن با ایشان در خوردن و آشامیدن
هلاک کردانیده و اهل قریه را که هژده هزار بوده اند بیک نا فرمودن امر معروف
نهی ناکردن از منکر و غضب ناشدن از بهر رضای او همه را هلاک کرد
و چهار هزار آدمی از قوم لوط که فعل لواطه در میان ایشان پیدا شده بود
با شهرستانهای ایشان زیر و زبر کرده و بر ایشان سنگ باران که فجعلنا
عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیل و قوم نوح را که هزار
هزار کس بودند بلکه خلایق دنیا از شرق تا مغرب ایشان بودند بیک ناگفتنی

کلمه طیبه همه را با طوفان غرق کرده الا هشتاد کس و بقولی هشتاد کس باقی
همه را از آب طوفان با آتش سوزان در آورده که اغرقوا فادخلوا نارا
قوم هود و ثمود را که از حساب و شمار بیرون بودند بیک گناه که آن تکذیب پیغمبران
بوده و کشتن ناقه همه را باد و صاعقه هلاک گردانید و به دوزخ ابدی
و آتش سوزان گرفتار کرده که فاهلکناهم بذنوبهم و بسیار از علمای بنی
اسرائیل را که یکی از ایشان خوانند چهل اشتروار کتاب توریت بود و جهت هدایت
مدید خلق را پیشوائی کرده و بانواع عبادت مشغول بوده و از مدعیان
لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصارای بیک انکار که در
حق محمد کرده همه اعمال ایشان را حبط کرده و تاج ایمان از سر ایشان برداشته
و غل جهودی بر گردن ایشان نهاده و مثل ایشان کمثل الحمار یحمل اسفارا
گفته و برده هزار هزار از متابعان عیسی علیه السلام را که هر یکی از ایشان در
زهد و عبادت بمرتبه بوده اند که دعوی بنی ابناء الله و احباؤه
کرده اند و گوینده آن بوده که جز ما بهشت کسی نخواهد بود در آینده و بیک
تصدیق نا کردن حق رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم رشته ایمان از گردن
ایشان باز کرده و زنار زنار بمیان ایشان بسته و جامه عبادت و زهد از
ایشان بر آورده و نصیب هر یک از ایشان که بر جهودی و ترسائی مرده دوزخ
ابدی کرده و حبیب خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را با آنکه در حق او
فرموده که لولاک لما خلقت الافلاک و گاه هم قسم کیان او

دلها

وگاه قسم بروی و موی او یاد کرده و بخداوندی خود بروی صلوة گفته
و همه دوستان خود را الصلوة گفتن بروی امر کرده بیک التفات اندک که
در وعده که بیاران و فرخ کرده و اصحاب کهف و ذوالقرنین بوده بقول
ضحاک چهل شبانه روز وحی از وی باز گرفته تا کافران مکه و جهودان مدینه
بر آنحضرت شماتتها کردند و بیک روایت دیگر بگناه داشتن سگ بچه در خانه
هیچ روز جبرئیل علیه السلام را از وی باز گرفت و بسوی او وحی نفرستاد
و نوح علیه السلام را که شیخ المرسلین بوده و هزار کم پنجاه سال خلق را براه او
خوانده تا بسبب آن از دشمنان رنجها کشیده و چه زحمتها که دیده و بوی
رسیده از برای گفتن یک کلمه که ان ابنی من اهلی وی را بدان عتاب
کرده که و لا تسئلن ما لیس لک به علم تا بسبب آن چهل سال
از شرم و خجالت سر بالا نکرده و بآسمان ننگریسته و صحابه را که هر یکی ایشان
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بوده بیک فراغ که ایشان
کرده بودند بسبب آن بآیه الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله عتاب کرده تا هر یک بسبب آن غمناک شده و گریه و زاری
بسیار کرده تا غایتی که بزرگترین ایشان که او حسن بود دست و دهان نهاده
تا پیش از وی ما لا یعنی نیامد و امیر المؤمنین علی علیه السلام که عالم بن
همه بوده و حضرت حق او را سر خود خوانده و سر دفتر اولیا بوده آرزو کرده
که کاشکی من از مادر نزادمی و همچنین هر یک از کبار صحابه بنا بودن خود تنها

کرده و سعد که زاهدترین صحابه بود و بشبل کبوتر مسجد رسول علیه السلام بوده
یک خلف وعده نور ایمان از دل او ربوده و ظلمت نفاق ابدی در دل او
پدید آمده کرده که باستغفار سید رسولان اگر هفتاد بار باشد محو نکرده و اوط
پیامبر زنیده و متابعان حبیب خود را که هر یک از دوستان قدیم وی بوده اند بلکه
بهترین همه ایشان بوده اند یک قطره خوردن خمر هشتاد تازیانه زدن فرموده
از برای گردش درمی چند معدوده از مال غیر بردی دستهای دوستان
خود را بریدن فرموده برای یک شهوت ناجایگاه که آن زنا بوده سرهای دوستان
قدیمی خود را بر سنگسار کردن و ماران در پیش دشمنان سگ را کوفتن فرموده
و برجم ایشان حکم فرموده و خداوند سبحانه تبارک و تعالی ازین نوع سود انتقام
بسیار کرده چنانکه از حساب و شمار آن گوینده کان عاجز آیند و ازین جهت
بوده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث فرموده که اگر مرا و عیسی را بگیرد
با بچه دو انگشت کرده هر آینه که عذاب کرده شویم بعذابی که هیچکس از عالمیان را
نکرده باشد و آن بی نیازی خداوند تعالی بوده که روزها گرسنه و شبها
نماز کرده چنانکه پشت پای او ورم کرده و در مناجات زاری میگفته که اعوذ
بعفوك من عقابك منك لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت
علی نفسك پس باید که همیشه ترسان از خداوند خود ترسان باشند و از مخالفت
او هراسان و بجهت او وسیله جان و نفس خود در راه او از مجاهدان تا بیابند
فلاح جاودان و خداوند میفرماید در قرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله

وابتغوا

وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون
روزی موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردی را دید که بر سر راه خانه
ساخته بود و در آنجا بعبادت و طاعت مشغول بود چون موسی را دید
برخاست و سلام کرد و گفت یا موسی بکجا میروی گفت بمناجات میروم
آن مرد گفت حاجت مرا عرضه کن موسی گفت چه حاجت داری گفت
بگوی که ذره از محبت خود در کار ما کند موسی گفت چنان کنم و روان شد
چون بطور سینا رسید و از انجا بر آمد و در مناجات آمد و حاجت عرضه
کرد پیغام آن درویش را فراموش کرد چون خواست که بر گردد حق تعالی
خطاب فرمود که ای موسی حاجت آن درویش فراموش کردی موسی را
یاد آمد گفت الهی تو عالم تری حق تعالی فرمود که همان ساعت که تو پیغام کرد
ما حاجت او را بر آوردیم چون موسی علیه السلام بازگشت بخانه او رسید
او را دید در مناجات که گفت الهی این عاشق صادق کجاست خطاب الهی در رسید
که از تو بگریخت موسی گفت الهی پیغام تو آورده ام از من چرا بگریزد ندا آمد
که ای موسی هر که ما را دوست گرفت ما او را دوست گرفتیم او دیگر با
خلق نیامیزد موسی گفت الهی او را بنما حق تعالی گفت که بر سر کوه رو موسی
بر سر کوه رفت او را دید که خود را از کوه بزیر انداخت و بر هر سنگی که میخورد
پاره از و جدا میشد موسی گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی با دشمنان
چکنی ندا آمد که یا موسی از محبت ما چندانکه در باطن او نهادیم اگر بر کوه نهیم

کوه باشکوه پاره پاره شود و طاقت محبت ما نیاورد یا موسی دو دستی با
درویشان ما چارقان چنین میکند اکنون درجه و مرتبه او اینست موسی برابر بست
قبه دید از یکپاره یاقوت احمر هزار بار چون همه دنیا به بزرگی ندا آمد که ای
موسی این او راست در آخرت و من نیز او رایم   حمد و سپاس بیقیاس
مر خالق ذو الجلال جل جلاله و عم نواله آن خالقی که ذره خاک کثیف را
از حضیض مرکز طبیعت بنظر لطف دایره نقطه عالم گردانید آن مبدعی که
قطره آب ضعیف را در قعر دریای بشریت بنور معرفت ساخت و جسم سقیم حیوانی
مزاج را از دار الشفاء کرم بواسطه عقل صحیح مرتبه انسانی بخشید نفس خسیس
شیطانی صفت را از کارخانه فضل بمدد روح قدسی سیرت ملکی ارزانی داشت
صحیفه دل را که آداب و قرآن آیات حکمت است بجدول افعال و صفات
خود به پیراست پس بانگشت ارادت و علم ارقام ایمان و معرفت در اوراق
اطوار او درج کرد و ایند آینه جان را که جام جهان نمای قدرت است بصیقل
انوار ذات و صفات خود بیاراست تا بعکس جمال و جلال لم یزل اسرار
توحید و محبت در دایره مرکز او متجلی شد چون قدرت بر کمال و حکمت بی مثال
تسویه نفس را از نفخه روح باتمام رسانید و تربیت وقت و طالب از فیض شان ترکیب
بپوست عنایت بی علت این خلاصه ملک و ملکوت را خلعت اجتبا در بر پوشید
و این زبده غیب و شهادت را تاج اصطفا بر سر نهاد و احسن تقویم که ان الله
خلق آدم علی صورته عبارت از انست بر سریر عشق و مسند کرامت

بنشانند

بنشانند بعد از ان از طینت آن ذره چندین هزار ذریت را بانواع در وجود
آورد و هر نوعی را چندین صنف ظاهر گردانید و هر صنفی را بصفتی و خاصیتی
مخصوص کرد تا بحکم آن صفت و خاصیت در قلمرو خلعت هر یک را [illegible]
و عادتی مرکب گشت و از اینجا نقصان و کمال پدید آمد که موجب سعادت
و شقاوت ایشان گشت و بنسبت آن از مبدا خود معاد اصلی و اصل شوند تا
چندین هزار مذاهب و ادیان ظاهر گردید و اختلاف ملل و نحل در میان
افتد بعضی در فروع از هر نوع شاخ و برگ انگیزند و بعضی در اصول از
هر جنس مغز و پوستی نمایند طایفه در لوح صورت حکایت آب و گل کنند و
گروهی در ورق معنی آیت جان و دل خوانند و قرآن مجید حمید از حال
هر یک خبر دهد که ذرنیا الکل آمد علیهم آثار اللطف و قهر ظاهر شود آدم
و ابلیس علت کرده انوار جمال و جلال شعله زند کفر و دین در میان آید
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

ای جلال تو بنا بنهار ایمان انداخته | عرش ذلت یقین را در کمان انداخته
هر چه آن بر هم نهاده دست حسن ذو الجلال | کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته
یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم در ازل | غلغلی در جان تشنه خاکیان انداخته
با حجاب کبریا دلهای مشتاقان تو | هر زمان سوزی و شوری در میان انداخته
با کمال بی نیازی جذبهای لطف تو | دمبدم در خلق جانها ریسمان انداخته
قدرتت در آفرینش هر فهم ناقصان | در جهان آوازه از کن مکان انداخته

چیست دنیای دنی یک شیئی از خاک درش — موج دریای عطایت بیکران انداخته
در مصاف کنه ادراک تو حکم انداز عقل — در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
گرچه بسیار است نعمت بی نشانی زان خود — نام تو در جان گرفته و نشان انداخته
او سر عاشقان سحر چون صبحدم — شعلهای آتش اندر آسمان انداخته
سر در امرت فلکها حلقه گشته بندوار — واختران هم خویشتن را در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر — همچو طفلان از بغل لوح تعلم انداخته
در ضیافت خانه فیض نوالت منعمت — در گشاده بهر صلا در داده خوان انداخته
سالکان راه تو توشه ز ناکامی کنند — گرچه باشد کام عالم پیششان انداخته
جان برت چون آورم ای در ره سودای تو — صد هزاران جان و دلها رایگان انداخته
در بیابان عشقت در بیابان بلا — مرغ شوقت مغز خورده استخوان انداخته
از پی آرایش جان دست ارباب قلوب — جامه در دو ترا بر قد جان انداخته
هر که گاه گفتن در وصف تو دست غیرتت — همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
صورت آدم بلطف صنع خود بنگاشته — پس بقهر ابلیس را در خاکدان انداخته
بر جمال سود [illegible] — حکمت تو روی بندی از زبان انداخته
دست لطفت چون گرفت از خاک آدم را — در بیانگه و لطایف چنان انداخته
آرزوی قربت هر ساعت از راه طمع — بیچاره آواره را از خان و مان انداخته
در دو عالم جای او در کنج خذلان الهی — هر که را قهر تو دور از آستان انداخته
هرکجا در حلقه ذکر تو انصاری نشست — جبرئیل از سدره خود را در میان انداخته

وصد هزار

وصد هزار تحفه تحیات و گلدسته صلوات نثار حضرت عالی جناب آن نوباوه بوستان
سیادت و اعجوبه عالم غیب و شهادت علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
که منبع اخلاق الهی و مخزن اسرار نامتناهی ذات کامل الصفات او بوده چنانکه خبر داده
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق — نخل گل بوستان اخلاق — شمع [illegible] کرم
شمشاد چمن نبوت — خورشید معارج فتوت — مقصود وجود آفرینش
شاهنشه شهر اهل بینش — طه ورق نعت ذاتش — والشمس کتابه صفاتش
سرحلقه ایها المدثر — نوباوه باغ قم فانذر — واللیل سواد تار مویش
گلدسته والضحی رویش — نقش ورق کتاب مد — محمود و محمد است احمد
بدان ایدک الله که حضرت الوهیت عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت
و ملک و ملکوت و در هر عالمی صنفی از مخلوقات آفریده است و در هر یک خاصیتی
دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه چندین نوع ملکند کروبی و روحانی و انها که حملة
العرش اند دیگر اند و ملائکه هر آسمان نوع دیگر اند و سفره و برره دیگر اند و کرام الکاتبین دیگر اند
و فرشتگان هوا دیگر اند که ابر و باران و رعد و برق بحکم ایشان است چنانکه در روایت
آمده که در هر قطره باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع که فرمان خدای تعالی است
فرود آید و ملائکه حلقهای ذکر دیگر اند و فرشتگان که بر ارحام موکلند دیگر اند و فرشتگان
که از بنی آدم دفع شیطان کنند دیگر اند و فرشتگان که حفظ اطفال کنند دیگر اند
منکر و نکیر که سوال کنند دیگر اند و آنها که مبشر اند دیگر اند و آنها که معذب اند
دیگر اند و ملائکه موت دیگر اند و ملائکه حیات دیگر اند بواسطه نفخ روح و فرشتگان



زیر زمین دیگر اند و آن ملک گاو و ماهی و جهان بر پشت او ست دیگر ست
و ملائکه که خازن بهشت دیگر اند و آنها که خازن دوزخند دیگر اند و آنها که بر طبق
دوزخ موکلند دیگر اند و ملائکه عذاب دیگر اند و ملک روح که او در یک صف باشد و جمله ملائکه
در یک صف دیگر است و انواع ملائکه اند در آسمان و زمین و در دنیا و آخرت که کیفیت
و کیفیت آن جز خدای تعالی نداند چون یک عالم از عوالم مختلف که عالم ملکی است
چندین نوع ملائکه اند که شنیدی هر یک بصفتی و خاصیتی مخصوص پس قیاس کن که
در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق باشد از انسان و حیوان بری و بحری
و از اصناف جن و شیاطین و ابالسه و مرده و غولان و نسناس و اهل جابلقا
و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که در قصص شمرده اند و ما را حقیقت نیست و از
انواع حوران و غلمان و ولدان و وصیفان بهشت و اجناس مختلف از نباتات
و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکب و مفرد عناصر و
انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طعام و طبایع و خواص و صفات
و نتایج و اشکال و هیآت و صور و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس
ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل و دل و سر و روح
و خفی و قوای بشری چون قوت متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره و حافظه و مدبره
و حس مشترک و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک
و کواکب و سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب
و قوسین و لامکان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه بشرح توان

داد که هر دقایق آن جز حضرت خداوند جل جلاله بحقیقت واقف نباشد و حق تعالی
جنود ربک الا هو اما عدد عالمها در بعضی روایات آمده که هیجده هزار عالم است
و در روایتی هشتاد هزار عالم است و در روایتی سیصد و شصت هزار عالم است
ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوت گویند مندرج است چنانکه بیان
فرموده و در آفریدن آن بر خود ثنا گفته که الا له الخلق والامر تبارک
الله رب العالمین اما مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن بعد از مراتب ارواح
جن بود آنگاه مراتب ارواح شیاطین آنگه مراتب ارواح حیوانات آنگه مراتب
نفوس نامیه که به نبات تعلق دارد آنگه مراتب خواص و طباع مرکبات معادن
آنگه خواص و طباع مرکبات و جمادات آنگاه خواص و طباع مفردات عناصر
و اما مراتب نفس مبدا آن عقل آمد و بعد از مراتب عقول مراتب نفوس عرش
و کرسی است آنگه مراتب نفوس سماوی است آنگه مراتب نفوس افلاک و بروج آنگاه
مراتب نفوس کواکب سیارات آنگاه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر که مرکز
آتش است و هوا که مرکز باد است و محیط که مرکز آب است و زمین که مرکز خاک است
بعد از آن مراتب نفوس مرکبات است این قدر بر سبیل اختصار آمد نموده از
مراتب و مدارج ملکوتیات مختلف و این جمله آنست که سالکان صاحب
بصیرت را کشف شود و در مقام ارائت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم و اگر در مراتب بعضی تقدم و تاخیر افتد نه از سهو عالم کشف باشد
بلکه از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا سهو قوت متفکره که سفیر عالم



غیب و شهادت است زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت
و نقصان نبود خصوصا چون نظر روح شود مؤید بود بمدد نور الله که اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اما آنچه نصیبه نفس باشد از معانی
غیب بتبعیت روح بود خیال و وهم را مجال تصرف باشد تا تفاوت و زیادت
و نقصان بدان راه یابد و در این معانی و مراتب که شرح داده هر طایفه را
از اهل طریقت و اهل حکمت مذهب مختلف بحسب نظرهاست [illegible]
در روی تو هر کسی خوش می‌بیند چون در نگرند از آنها زینت تفاوت نشانها
اما در اثبات ظهور عالم ملک [illegible] در روایت آمده است که لما اراد الله ان یخلق هذا العالم
خلق جوهرا فنظر الیه نظر الهیبة فذابت فصارت نصفین من هیبة
الرحمن نصفها نار و نصفها ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه
دخان فخلق من ذلک الدخان السموات وخلق من زبده الارضین
آسمان و زمین را بدین وجه و بدین ترتیب آفرید رسول علیه السلام فرمود
که زمین را روز شنبه آفرید و از روز [illegible] روزهای این جهان زیرا که روز پنجشنبه [illegible]
در زمان پیشتر گردش افلاک چون آسمانها را بیافرید و گردان کرد آغاز روز پدید
آمد آخر را شنبه نام نهاده و در روز یکشنبه کوهها را بیافرید و در روز دوشنبه نباتها
و اشجار را بیافرید و در روز سه شنبه رنج و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه نور بیافرید
و در روز پنجشنبه حیوانات از هر نوع بیافرید و در روز جمعه در آخر ساعت بعد از نماز
دیگر آدم را بیافرید بدانکه از پرتو نور محمد صلی الله علیه وآله گذر کرد نیز آنچه تو نور روح

احدی

احدی بود که عقلش گفتیم تا آنجا که بملکوت عناصر رسید بر مثال پرگار بر گرد
دایره برآید چون بنهایت رسد هر دو بهم پیوندد و یکی شود از هر دو لطیفه [illegible]
و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس بر گشتند در آخر مرتبه ملکوت
عناصر بهم پیوستند و هر چه صافی آن لطیفها بود خرج شده بود و دردی قطره
صفت مانده از آن درد آن جوهر بیافرید که میفرماید خلق جوهرا ثم نظر
الیها فذابها پس آن جوهر بتاثیر نظر هیبت بدو نیم گشت یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب
پس آتش را بر آب استیلا داد تا از آن آب دخان برخاست و قصد علو کرد آتش
با دخان روی به علو نهاد از غایت گرم روی و لطافت و آب از غایت سردی
و کثافت طبع در نشیب بماند این لطیفه بشنو چون آن جوهر را حق تعالی بنظر خود
منظور گردانید آن جزو که از روح بر جوشیده بود جدا شد و از نظر حق تعالی
شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود تبردی
اینجا بماند و این خاصیت از آنجا بود که روح محمدی را صفات مختلفه بود
یک صفت از آن محبت بود و یک صفت نور بود محبت آتش سوزانست و نور
فسرده پس آن لطیفه که از نور احمدی بود بر مراتب ارواح گذر کرد محبت بود
و آنچه عقل از نور برخاست در مراتب نفوس گذر کرد از نور بود و میان محبت
و عقل منازعت و مخالفت است چنانکه هرگز با یکدیگر نسازند بهر منزل که
محبت رخت اندازد عقل خانه بپردازد و هر کجا عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد
عشق آمد و عقل کرد غارت   ای دل تو بجان بر این بشارت   ترک عجبیست عشق [illegible]

گر ترک عجب نیست غایت میخواست که در عبارت آرد وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبارت آنجا محبت از پس چندین حجب افتاده
در مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده از محبوب خویش دور مانده در ملکوت عناصر
آن لطیفه عالم عقل را در بادیه از بوی آشنائی شنید که هم ازان ولایت آمده بود
اگرچه این از سلاطین بود و او دربان ما الحکم آشنائی و هم ولایتی شوق حب الوطن
من الایمان در نهاد او بجنبید فریاد برآورد و گفت بر یاد لب لعل تو ای ...
آنم چه ... سیم ... بگویم حدیث ...
و لیکن در این مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در سوی افتاد و دست
از کردن عقل بر دل آورد عبارت از ذوالنی آمد که چو هر بدو نیم شد آن نیمه که از عقل
بود عقل بدل بود بر ترسید از ترس یکباره آب شد و آن نیمه که از محبت بود
از نظر خدا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله زد و آتش پدید آمد همچنانکه میان
آب و آتش مضادت است میان عقل و عشق همچنانست پس عشق با عقل ساخت
وا در اهم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد عشق با عقل کاری
نیست زود دیده کن تا چه خواهی کرد آن آشتر دل چه بلاست پس آن جزو که قصد
بالا کرد عالم علو از افلاک و انجم و غیر آن بساخت و سر آن جزو که در نشیب بماند زمین
کرد و دیگر اجناس بترتیب بیافرید پس آن لطیفه که از ضمع محبت محمدی
برخاسته بود اول کرد ملکوت را روحش برآوردند و انگاز از دروازه جواهر او
بر صورت و صفت ملک و ملکوت نماند که در دی سری از اسرار محبت نقش

نشود

نشود و هر ذره بقدر استعداد از محبت خالق خویش خالی نباشد و بزبان حال حمد و
ثنای حضرت عزت بگوید که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم کر عرضه دهند عاشقانت هر ذره که هست در شمار آید
طاوس و مگس یکی بود آنجا چون باز غم تو در شکار آید ای ملائکه لاف سبحی میزنید
و خود را در مقام هستی پدید میآرید و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ای ان بحث
و کیست که نه مسبح حضرت الوهیت ماست حضرت ما از آن عزیزتر و بزرگوارترست
که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت هر تسبیح و تقدیس که از اهل آسمان و زمین
می بینی و بر ذات کائنات مشاهده میکنی همه از پرتو خداوندی ماست حمد و ثنای ما
که سبحان ربک رب العزة عما یصفون اما بواسطه آینه روح محمدی
عکس بر ذات کائنات انداخت جمله مقدس و مسبح گشتند هر کس چندانکه آن
ثناگوئی از خاصیت موجودیت اوست مد نشد که نشاید این حمد و ثنا از کجاست
چون نوبت بخلاصه موجودات رسید و در پرورش در روش کرد ملک
و ملکوت بر گشت و ثمره کردار بر شاخ آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت
از نسبت متصرف سرادق دیده حقیقت بیدار او گشاده کرد خطاب عزت
در رسید که ای محمد تو هیچ ذکر موجودات و ملائکه مرا ثناگوئی اثن علی
محمد صلی الله علیه و آله باز دیده بود که هر چه از ثناگوئی آنحضرت جمله کائنات
یافته بود عاریت بود و سر ثنا آن بود که العاریة مردودة بر قضیه
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ان امانت

رد کرد و گفت از زبان الکن حادث ثنای قدیم چون درست آید که لا
احصی ثناء علیک ذات تو هم از صفات تو درست آید انت کما اثنیت
علی نفسک اینجا نه ملائکه اطفال دبیرستان آدم اند که یا آدم انبئهم باسمائهم
که ایشان نام خود ندیده اند بلکه آدم که معلم ایشانست با جملگی فرزندان در زیر
رایت ثناخوانی محمد باشد که آدم من دونه تحت لوائی یوم القیمة
ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر از اینجا معلوم شد که تخم آفرینش حضرت
محمد بوده و ثمره او همه او بوده و شجره آفرینش بحقیقت همه وجود محمد است هر چیز
ملکوتیاتست بجهای آن شجره گن و هر چه جسمانیست تنه شجره و انبیا علیهم السلام
شاخهای شجره و ملائکه برگهای شجره و بتان ثمره آن شجره در عبارت نگنجد
و بزبان قلم با کاغذ دوری نتوان کرد   قلم اینجا رسید و سر بشکست
پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه باشد ثمره در شجره تعبیه است تا هیچ ذره از ثمره
نیست که از وجود شجره خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور احدیست ذره
نیست از شجره و ثمره که از پرتو نور احدیت خالیست که و نحن اقرب الیه
من حبل الورید اینجا ظاهر و سر و هو معکم اینجا معلوم گردد و حقایق
الله نور السموت والارض اینجا ظاهر شود و بدانکه هر چیز که حضرت
حق در عالم معانی ظاهر کرده در عالم صورت نیز آن را نموداری پدید آورده
پس صورت عالم ملکوت شخص محمدی آمد و پرتو نور احدیت کلمه توحید لا اله
الا الله و شریعت انبیا علیهم السلام بهر زراعت تخم توحید در زمین

دلها

دلها که الدنیا مزرعة الآخرة و رسول صلی الله علیه و آله از اینجا فرمود
که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله این صفت
تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء اکلها کل حین باذن ربها
و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون قال الله تعالی
خمرت طینة آدم اربعین صباحا بدانکه قالب انسانی را از چهار عنصر آب
و آتش و باد و خاک است خواستند آفریدن آن عناصر را بر صفت عنصری
آن بدرکات دیگر فرود آوردند اول درکه مرکبی زیرا که عناصر تا از مقام
مفردیست بعالم ارواح نزدیکترست چون بمقام مرکبی رسد مقام مفردی
بباید گذاشت او مرکبی آمد پس یک درکه از ارواح دورتر افتد و چون بمقام
نباتی آمد مقام مرکبی و جمادی بباید گذاشت پس درکه دیگر از عالم ارواح
دورتر افتد و از نباتی چون بحیوانی پیوندد درکه دیگر فروتر رود و از
حیوانی چون بمقام انسانی رسد درکه دیگر فرو رود که از تخص انسانی درکه
دیگر فروتر نیست و سفل السافلین عبارت از آنست این بحث با عناصر است
که بتغیر احوال بدین درکات میرسد از بعد ارواح و لیکن اگر نظر با ملکوت
جمادی کنی که همچنین بمراتب بمرتبه انسانی میرسد ابتغی بدرجات نه درکات و
در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دورتر اما سخن در عناصر میرود که
ملکست نه ملکوت پس بدین اشارت که رفت و تقریر کرده آمد قالب انسانی

از جمله آفرینش مرتبه فرود تر آمد و اسفل السافلین بحقیقت اوست و اشارت ثم
رددناه اسفل سافلین بتعلق روح اوست بقالب پس از اینجا معلوم
شد که اعلی علیین آفرینش روح انسانست و اسفل سافلین قالب انسان و معنی
فسبحان الله من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین بعد ازین تمام
اینجا فهم کنی و حکمت در ان که قالب انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید
که او را قوت هر دو عالم بکمال باشد چنانکه در دو عالم بکمال باشد هیچ چیز قوت
او نباشد تا تحمل بار امانت را نشاید وان قوت از راه صفات میباید نه از راه
صورت لاجرم آن قوت که روح انسانی دارد چون اعلی علیین است هیچ چیز
ندارد در عالم ارواح از ملک و شیاطین و غیر آن و قوت که نفس انسان راست
چون اسفل السافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه بهایم را نه سباع
غیر از او آن چهار عنصر که قالب انسان از او ساخته هر از دردی ارواح
ساخته بودند که قطاره صفتی بود پس از هر صفت که در ارواح بود که او را بعید
و فساد نسبت کرده اند چیزی در بقیت قطاره بود و در دش آن لطیفه در اصناف
موجودات بود که هیچ ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در دو چاشنی
نبود و آن چهار عنصر اگرچه ابعد موجودات بود از عالم ارواح ولیکن در ان
اوصاف صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود و باقی در وجود آن عناصر
خود در دو عالم ارواح بود و هر چند در تخمیر طینت آدم علیه السلام جملگی صفات
شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی و جمادی حاصل بود و لیکن چون باختصاص

اوفر

اصناف بیدی مخصوص گشت هر صفتی ازین صفات دفینه صدفی گوهر
صفتی از صفات الوهیت کرامت کردند و چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا
صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق میگردد بنگر آن
خصوصیت خمرت طینة بیدی اربعین صباحا در مدت اربعین صباحا
که در روایت هر روز هزار سال بوده آب و گل آدم صدف کدام گوهر
شود این تشریف آدم را علیه السلام هنوز پیش از نفخ صور روح بود و دولت
قالب که سرای خلیفه خواسته بود و دو چهل هزار سال بخداوندی خویش
کار میکرد که داند که الحاجه کجها تعبیه کرد پادشاهان مجازی صورتی چون خواهند
که عمارتی فرمایند خدمتکاران بر کار کنند و ننگ دارند که بخودی خود
دست در گل کنند و بآنها باز گذارند اما چون کار بدانموضع رسد که
گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم همه را دور کنند و بخودی خود دست در ان
گل نهند و آنموضع بقدر و اندازه گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند
حق سبحانه و تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار
بخلقت آدم رسید گفت که انی خالق بشرا من طین خانه آب
و گل ما بنام جمعی اشتبه شد گفتند خلق السموات والارض
همه تو ساخته ندا آمد که اینجا اختصاص [illegible] آنرا باشارت
کن آفریدم که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

این را بجودی خود میسازم بی‌واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس
جبرئیل علیه السلام را امر شد که برو و از روی زمین یک مشت خاک برگیر و بیار
جبرئیل بموجب فرمان برفت خواست تا یک مشت خاک چنانکه فرموده بود
بردارد خاک گفت ای جبرئیل از من چه میکنی جبرئیل گفت که ترا بحضرت میبرم
که از تو خلیفه می‌آفریند خاک گفت بعزت ذی الجلال بر او سوگند داد که مرا مبر که
من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد اختیار کرده‌ام تا از سطوات
قهر الهی خلاص باشم که قرب را خطرات بسیار است که المخلصون علی خطر
عظیم القصه چون جبرئیل ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت و گفت الهی
تو داناتری خاک تن در نمیدهد میکائیل را فرمود که تو برو چون او برفت او را
نیز سوگند داد باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرستاد که تو برو چون او برفت او را
نیز سوگند داد باز گشت حق تعالی آخر الکل عزرائیل را بغضب بفرستاد که تو برو
و اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار بگیر و بیار عزرائیل بیامد و بقهر یک
قبضه خاک از جمله روی زمین برگرفت و در روایت می‌آید که بعد از چهل
ازش خاک برداشته شد بعد از آن قبضه خاک را میان مکه و طایف فرو
کرد عشق حالی دو اسبه در رسید   خاک آدم هنوز ناپخته بود
عشق آمده بود و در دل او نخیه بود   این باده چو شیر خواره بودم خوردم
نی نی می و شیر باهم آمیخته بود   اول شرفی که خاک را بود این بود که
چندین رسول بحضرتش میخواندند و او ناز میکرد و میگفت که ما را سر این نیست

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من از کجا سخن سر ملک از کجا
الهی سر ترا آری سنت الهی چنین رفته است که هر کس که عشق را منکرتر بود چون
عاشق شود عالی‌تر گردد   منکر بودم عشق ترا بازیچند   آن انکار
مرا بدین روز افکند   جمله ملائکه را در آن حالت انگشت عجب در دندان تحیر
مانده که یا رب این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت بچندین اعزاز میخوانند
و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریائی چندین ناز و
تعزز میکند و با این همه عناد و استغنا با کمال عزت حضرت ترک او نگفت
و دیگری را بجای او نخواندند و این سر با دیگری در میان ننهاد
هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم   نه سیر شدم نه یار دیگر کردم   آهو شکارم
شود با مردم   تو می نشوی هزار حیلت کردم   الطاف الوهیت و حکمت
ربوبیت پس ملائکه را در داد که انی اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید
که ما را با این مشت خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است   عشقیست که
از ازل مرا در سر بود   کاریست که تا ابد مرا در پیش است   شما را که هرگز سر و
کار با عشق نبوده و خشک زاهدان صومعه‌نشین خطیره تسبیدار کرم دامن
خرابات عشق چه خبر دارید سلامتیان را از ذوق ملامتیان چه چاشنی
درد دل خسته دردمندان دانند   نی خوش منشان چهره خندان دانند   از سر قلندری
تو چون محرومی   سری است درین شیوه که رندان دانند   روزی چند صبر کنید
تا من برین یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقت

از چهره آینه فطرت بزدایم تا شما درین آینه نقشهای بوقلمون پدید آید و نقش آن باشد که همه را سجده او باید کرد پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت از گل دل کرد
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
جمله ملایکه اعلی کروبی و روحانی در آن حالت تعجب می‌نگریستند که حضرت عزت بخداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شبانه روز تصرف میکرد چون کوزه‌گر از گل کوزه خواهد ساخت آنرا بهر کوزه میمالد و بر آن چیزها می‌اندازد گل آدم را در تخمیر انداخته که خلق الانسان من صلصال کالفخار و در هر ذره‌ای از آن گل تعبیه میکرد و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت با ملایکه میگفت شما در گل منگرید در دل نگرید
گر من نظری بسنگ می‌بکارم از سنگ دل سوخته بیرون آرم
در بعضی روایات آمده است که چهل هزار سال در میان مکه و طایف آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت در برون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آیینه‌ها بکار مینشاند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی. انچه معروفست هزار و یک آینه مناسب هزار و یک بکار نهاد صاحب جمال را اگرچه سینه در زینه بسیار باشد اما بیرون او هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آینه تا اگر در سینه در زینه اندک خللی ظاهر شود اما صاحب جمال بخود مرمت و عمارت آن نکند بدیگری فرماید ولیکن اگر اندک غباری بر چهره آینه می‌نشیند و اگر هزار خود از زینه و سینه در خانه

یادر دوست و گوش دارد روی از همه بگرداند و روی فرا روی آینه کند
عشق رویت مرا چنین بگروید بر بر خلق رو فرا روی تو کرد
و در آینه که در نهاد آدم بر کار مینهادند در آن آینه جمال نمای دیده جمال بین مینهادند تا چون آنحضرت در آینه هزار و یک دریچه خود را نگرد آدم بهزار و یک دیده او را بیند
در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد اگر خواهد که از او بگریزد او بهزار دست در دامنش آویزد آن چه بود که اول میگریختی و این چیست که امروز میآویزی آری آنکه از این میگریختم حجب آن بود تا امروز در نیابد او تحب
تو سنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند
آنروز گل بودم میگریختم امروز همه دل شدم در میآویزم اگر آنروز یکدل دوست نداشتم امروز بعوض آن هزار دل دوست میدارم
این طرفه نگر که خود ندارم یکدل وانگه بهزار دل ترا دارم دوست
چنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا از سر انفاس که از نفایس خزاین غیب حمله در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و با آب حیات ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت نظر از کجا بود از آنجا بود که چهل هزار سال بود تا آن گل را تخمیر میکردند و چهل هزار سال سیصد و شصت اربعین باشد هر اربعین که برآورد

مستحق یکنظر میشد چون سیصد و شصت از بین برآورد سیصد و شصت نظر لطف

یکنظر از یار و صد هزار سعادت — منتظرم تا که وقت آن نظر آید

چون کار دل باین کمال رسید گوهری بود از خزانهٔ غیب که آنرا از نظر خازنان
پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش کرده حضرت فرمود
که آنرا هیچ خزانه لایق تر از دل آدم نیست آن گوهر را در دل آدم ودیعت نهاد آن
چه گوهر بود گوهر محبت بود که در صدف امانت تعبیه کرده بود و بر ملک و ملکوت
عرضه کرده هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نداشت خزانگی آنرا
دل آدم شد لایق بود که بآفتاب سیصد و شصت نظر پرورده بود و بخزانه داری آن
جان آدم مستحق بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات احدیت پرورش
یافته بود

عشق من و نگار من آنروز اوفتاد — کادم میان مکه و طائف فتاده بود

عجب در آنکه چندین هزار لطف و عطف از عنایت بی علت با جان و دل آدم در غیب
و شهادت میرفت و از ملائکه مقرب هیچ یکی را در آن محرم نمی ساختند و از ایشان
هیچ یک آدم را نمی شناخت تا یک یک بر آدم میگذشتند و با خود میگفتند که آیا این
چه نقش عجب است که مینگارند و باز این چه بوقلمونست که از پردهٔ غیب بیرون می آید
آدم بزیر لب آهسته میگفت که اگر شما مرا نمی شناسید من شما را میشناسم صبر کنید تا
من سر ازین خوش خواب برآرم نامهای شما یک یک برشمارم چه از جمله آن جواهر که
دفین نهاده یکی علم جملگی اسماست که و علم آدم الاسماء کلها هر چند
ملائکه در شخص آدم تفرس میکردند نمی دانستند که این چه مجموعه است تا یکبار ابلیس گرد

او طواف

او طواف میکرد و در آن بچشم اعورانه میدید در شکل و سراپای قالب آدم را
ملاحظه مینمود تا نگاه چشم او بر دهان آدم افتاد گشاده دید گفت باشد که این
شکل را کنگره گشای یا قیم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم که این چه جایست چون
فرو رفت کره نهاد آدم برآمد آدم را عالم کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ
دیده بود در اینجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان دید هفت طبقه چنانکه بر
هفت آسمان هفت ستاره سیاره بود بر هفت طبقات سر قوای بشری یافت
چون متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک و چنانکه
بر آسمان ملائکه بود دید حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق و تن را
بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان و گیاهان و جویهای روان
بود و کوهها در تن نیز دید آن گونه میوه ها بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال
درخت و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویها
دید روان و استخوانها بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود
بهار و خریف و تابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست در چهار چیز تعبیه شده صفرا و سودا و بلغم و خون
و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی و باد خزانی و باد زمستانی
باد بهاری اشجار را انگیخته در کهار برون آرد و بر نهار برویاند و باد تابستانی
میوه ها برساند و باد خزانی بخشکاند و باد زمستانی بریزاند و هم چنین در آدم
که عالم صغری است چهار باد است یکی جاذبه دوم هاضمه سیم ماسکه چهارم

دافعه تا جاذبه طعام را بحلق کشاند و هاضمه هضم تا پزاند و ماسکه نگه دارد تا منافع
آن تمام بستاند و دافعه ثفل بیرون کند چنانکه در عالم کبری از آن چهار باد اگر یکی
نباشد جهان خراب شود از این چهار باد عالم صغری اگر یکی نباشد قوام قالب شکسته بود
و در عالم کبری چهار نوع آب بود شور و تلخ و منتن و خوش و در عالم صغری هر یک
در موضعی بحکمت بنهاد آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه است و بقای پیه بی شوری
نتواند بود و پیه را در چشم وقایه چشم ساخته و چشم را وقایه سپید کرده و سپیده را
وقایه سیاهی کرده و سیاهی را وقایه لعبة العین کرده و لعبة العین را محل نظر
و نظر را سبب رؤیت و آب تلخ در گوش کرده تا حشرات در گوش نروند و آب
منتن را در بینی نهاده اما آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون آید و آب خوش را
در دهان نهاده تا دهان را خوش دارد و زبان را گویا گردان کند و طعام را
بمزه باشد تا بحلق فرو رود و هر یک را حکمتهای بسیارست اگر شمرده شود
دراز گردد و همچنین دیگر مودارها که از عالم کبری در عالم صغری هست شرح و بیان
آن اطنابی دارد چون ابلیس گرد بر گرد قالب آدم علیه السلام برآمد هر چیز را که میدید
لئیموار اثری دانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت
در پیش او از سینه میدانی دید چون سرای پادشاهان هرچند کوشید که راهی
یابد درون دل رود هیچ راه نیافت با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار
مشکل اینجاست اگر مرا وقتی آفتی رسد ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را باین
قالب سری و کاری خواهد بود یا تعبیه دارد درین تواند داشت با صد هزار اندیشه نومید

ازدر



از در دل بازگشت ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و مردود گشت رد و بر روش
باز نهادند مردود همه جهان گشت از اینجا بود که مشایخ طریقت رحمهم الله گفته اند که هر که را
یکدل رد کرد مردود همه دلها گشت و هر که را یکدل قبول کرد مقبول
همه دلها شود بشرط آنکه آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند
آن بود دل که وقت پیچاپیچ / غیر خدا اندرو نیابی هیچ / دل [illegible]
مخزن اسرار حق / خلوت جان بر سر بازار حق / دل امیر بارگاه محرمیت
دل اساس کارگاه آدمیت / دل نه حرفی آنچه عالم برنتافت / دل [illegible]
عرش لنگر برنتافت / بلبل جان را بباغ او نشست / شاهباز معرفت را آشیان
روح قدسی همنشینی در برش / عقل کلی پاسبانی بر درش / وصف حالی و شیطانی در او
ملکی زانی و ظلمانی در او / ذوق او در حسن در آب حیات / سیر او در قعر دریای صفات
گاه انس و گاه قرب و گاه عین / چون فلک گاهی من الاصبعین / حق نظر با دل [illegible] گوی دل
نه به چوگان در آید گوی دل / آنکه بر پهلوی چپ خوانی دلش / آن نه دل باشد [illegible] سرش
در میان نقش جانش مستقر / این یکی چون مادر و دیگر پدر / روح تو آب و طبیعت خاک
زین دو جوهر زاید این فرزند پاک / سوی هر دو روز و شب گردان شود / نام آن قلب از آن تقلیب بود
چون به هر دو جانب فرمان گذشت / در وجودش [illegible] نشیب / روی دل چون صیقلی [illegible]
عکس انوار ازل بینی عیان / گر ترا معنی دل حاصل شود / آن زمان در دل [illegible]
در سه بیت معنی هزاری دیگر / دل نخواهش خانه دیو [illegible] بس / طالبی گنجی نهان [illegible]
گوهر جان زاد درین کان پاکیش / آسمان دل چو آمد در وجود / آفتاب جان درو تابان شود

دل بود

پر از فضاری چو غواص دولت   صد هزارش در زمین جا مسلمت   القصه چون
ابلیس خاین خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت این شخص مجوف است تا کی بیت او را القمه اجابت
بود و چون دیگر حیوانات صاحب شهوت شود رود و مالک توانشد اما در صدر کاه گوی شاید
باشم که در روی ببیح را نبود نام تا آن حیث ملائکه گفتند هنوز اشکال برکواست
آنچه اصلست بنه بسته با حضرت عزت باز گشتند و گفتند خداوندا مشکلات
تو حل کنی بندها تو گشائی علم تو بخشی چند نگاه است تا در زمین شما کلک بکدانهٔ خویش
دستکاری قدرت میکنی و عالم دیگر از بهشت خاک پیا فرینی و در آن چراغ بسیار
وفتن گوی و مار از بتبح اطلاع ندادی کس را از ما محرم نساختی بار بی ما بگوی
که این چه خواهد بود خطاب عزت در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة
من در زمین خلیفه می آفرینم و هنوز تمام نشده ایکه می بینید خانهٔ او و منزلگاه
و تکیه گاه اوست چون او را باتمام رسانم و او را برتخت خلافت نشانم همه او را
سجده کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین گفتند ایشان یاد داشت با سجدهٔ او سفر باید داد و او را خلیفه خود
میخواند ما هرگز ندانستیم که جز او دیگری مسجودی باشد و او را سبحانه و تعالی بار زدیک
و شکل و مانند و زن و فرزندی شناختیم ندانستیم که کسی به نیابت و خلیفتی او اینجا
ما بار دیگر رویم و گرد این کعبه طوافی کنیم و احوال این خانه نیک ببینیم جمله بیامدند
و گرد قالب آدم میگشتند و هر یک در و نظر میکردند و میگفتند ما اینجا خراب
دکل نمی بینیم و از جمال خلافت مشاهده نمی کنیم و در روی استحقاق مسجودی نشان

دیو

دیو از عجب جان ایشان این سیر رسید   معشوقه بچشم دگران نتوان دید
جانان مرا بچشم من باید دید   گفتند از صورت این شخص حسابی بر نتوان گرفت
مگر این استحقاق او را از راه صفات در صفت او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند
قالب او را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته دیدند باد را صفت حرکت دیدند
خاک را صفت سکونت خاک را ضد باد یافتند آب را سفلی یافتند و آتش را علوی یافتند
هر دو ضد یکدیگر دیگر بار نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند و آب سرد یافتند
و آتش را گرم یافتند همه را ضد یکدیگر گفتند هر کجا هر دو ضد جمع شود از ایشان
جز فساد و ظلم نیاید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا عالم کبری بفسدت
در فساد نیاید عالم صغری اولیتر با حضرت عزت گفتند بازگشتند اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
خلافت بکسی میدهی که از و فساد و خون ریختن تولد کند و ما تسبیح و تقدیس میکنیم
مر حضرت ترا در روایت صحیح می آید که هنوز این سخن تمام نکرده بودند که آتش
از سرادقات جلال و عظمت در آمد و خلقی از ایشان بسوخت
چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکو تف کند ریشش بسوزد   اول ملامتی در جهان
آدم بود و اگر حقیقت خواهی اول ملامتی حضرت عزت زیرا که اول اعتراض
بر حضرت کردند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عجب ترتیب   عشق آن
خوشتر که با ملامت باشد   آن زهد بود که با سلامت باشد   جان آدم زبان



حال با حضرت الوهیت میگفت بار امانت بر سر ملامت در رشته کشیده ایم
و سلامت فروخته و ملامت خریده ایم از چنین نسبتها باکی نیست هر چه گویند غم نداریم
با بد رندی پوستینم همه پاک   از بهر تو ای یار عیار چالاک   در عشق تو گر باش
از خلق چه باک   معشوقه ترا و بر سر عالم خاک   انصار یا آدمی را این شرف بس شد
که حضرت خداوند آسمان و زمین و هر چه در روی است به شش شبانه روز آفرید که
خلق السموات والارض فی ستة ایام با آنکه عالم کبری بود اینجا که
آدم را که عالم صغری بود می فرمود حوالت بچهل روز کرد و تشریف خلقت بیدی
ارزانی داشت تا نیک اختران بدانند که آدم را با حضرت عزت اختصاصیست که هیچ موجود را
نیست دیگر آنکه در خلقت بخصوصیت بیدی سری تعبیه افتاد که موجودات دیگر
آفرینش تبع آن بر بودند و آنچه دستور تشریف قالب او است که عالم صغری است
نسبت با عالم کبری آنجا که اختصاص روحست بحضرت که و نفخت فیه من روحی
با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست عالم صغرا بود نسبت با بی نهایتی
عالم روح بلکه چه تشریف عنایتی باشد و چون هر دو جمع شوند روح و قالب
و بر ترتیب کمال خود رسند که داند که چه دولت و چه سعادت نثار او کنند
ترا از دو گیتی برآورده اند   بچندین میانجی بپرورده اند   نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار   یا عبدالله بدانکه چون تسویه قالب بکمال رسید خداوند
تبارک و تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را محرم محبت نداده بود و کار او خود کرد
خویش مباشر آن بود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچکس را محرم نداشت

و خود او بی

و بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود یعنی بخود اضافه کرد که و نفخت فیه من
روحی ای عزیز در اینجا اشارتی لطیف و لطیفتی شریف که روح را در حجابه
مرتبه نفخه خاص میفرستند یعنی ابدا از اعلی مراتب عالم ارواح باسفل درکات
عالم اجسام میفرستم مسافتی است بعید و دوست و دشمن بسیار دارد نباید که
در این منازل و مراحل بدوست و دشمن مشغول شود و حضرت ما را فراموش کند
و از آنجا که در حضرت با قیمت محروم ماند که راه زنان بسیارند
ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور   چون اثر نفخنا با او بود نگذارد که ذوق
انس ما از کام جان او برود با او هیچ مقام هیچ دوست و دشمن بند نشود
شمع جان از دل کنج نهان نهاد   قفل اینچنین را از اول که   جان ما مرا نزد وا آورد جود
در عبادت پیش این فرمان نهود   جان ما چه شد زنده آب و گل   عقل این معنی فرو ماند خجل
نور عز اصل جان آدمیت   زان عزیز بارگاه محرمیت   چون نقاب گشت و تن ار بر فکند
شور و غوغا در همه کشور فکند   نامه جان را بخود نوشت   خاک آدم را بدست خود سرشت
چون لبر شد روزگار چل صبح   مر بسر در قلب آمد شاه روح   از جهان تن نشان او را
در سر الرحمن خاص شیدای نشان   چون کسی از گنج پنهان آگه   هم بجود از بی نشانی آگه
گر ز کان گوهر از آنجا بدی   ساحل آن بحر ناپیدا بدی   گر نبودی پرتو حق در وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود   آفرینش لعبتان از جان او   آدمی معنی آن ساز او
عارفان را حیرت از وی بسی   زانکه نشناسند تحقیقش بسی   علم و قدرت و اراده و سمع و بصر
جز بچشم دل نیاید در نظر   در شبستان محبت باز او   در هوای حق بر بی کلام او



وقتی بفضول دزدیده بی اجازت بقالب این خلیفه در رفته بود و تخم
حقارت در ممالک خلافت او نگریسته و خواسته تا در خزانهٔ دل او نقبی
زند میسر نشده او را بتهمت دزدی بگرفتند و رسن شقاوت بر بستند تا در
وقت سجود جملهٔ ملائکه سجده کردند و او را آن دولت و سعادت میسر نشد
زیرا که رسن شقاوت بر بسته بود که بی دستوری بکارخانهٔ غیب گستاخی
نموده بود در روایت صحیح می آید که روز قیامت که خلایق را عرصهٔ عرصات
حاضر کنند نوری از انوار حق جلاله تجلی کند جملهٔ خلایق خواهند که سجده آرند بعضی را
میسر نشود زیرا که هر کس که در دنیا سجدهٔ هوا و بتان برده اند دولت سجده نیابند
زیرا که بر ایشان رسن شقاوت بسته باشد اما آن رسن را بچشم ظاهر نتوان
دید هر کرا چشم باطن گشاده بود ببیند لاجرم در بند آن شود که آن رسن را
بمقراض توبه و استغفار ببرد و اگر امروز نبرد فردای قیامت همچنان بسته
بسلاسل و اغلال او را بیارند از قیامت آید تا معنی اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل اینجا ظاهر شود پس رسن ابلیس را ابلیس از آن روز بر بستند که از آن
جملهٔ ملائکه گستاخی نمود و بی اجازت بکارخانهٔ غیب در رفت و می گفت
فرمان لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم لاجرم رسن قید شش
بر بستند تا دولت سجدهٔ اوش میسر نشد که الا ابلیس ابی و استکبر
ابلیس و خلق چنان پندارند که اباء و استکبار در وقت سجده بود و لیکن صورت
آن وقت سجده بود که نتیجهٔ ثمرهٔ آن تا اباء و استکبار که نتیجهٔ تخم نشرف

در این

در این شقاوت ابلیس افتاده بود که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت
در کارخانهٔ غیب درآمد و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خلقتنی من نار
لا بتمالک بچشم بزرگی بخود نگریست و تخم حقارت در خلیفهٔ حق آن تخم بکار
پرورش یافته ثمرهٔ آن بوقت سجده اباء و استکبار آمد لاجرم هم بدان رسن
شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند که وان علیک لعنتی الی یوم الدین
و بر این دار تا بقیام ساعتش بیاویختند بلکه تا ابدالآباد او را بر این
دار شرم و تکبر بندند تا بعد از این در جملهٔ ممالک کس را زهرهٔ آن نباشد که با خلیفه
حق قدم بیحرمتی نهند و به دوزخ فرستند که لاملئن جهنم منک و
ممن تبعک منهم اجمعین آورده اند که چون روح تعالی درآمد و گرد
جملهٔ ممالک بدان برگشت خانهٔ پس ظلمانی و با وحشت یافت بنای آن بر چهار
اصل متضاد نهاده دانست که او را بقائی نباشد و چندین هزار حشرات
و موذیات از حیات و عقارب و ثعبان و انواع سباع از شیر و یوز و
و پلنگ و خرس و خوک و از بهایم گاو و خر و اسب و اشتر این جمله حیوانات
هر یکی بکر میآیند و هر یک بروح حمله میبردند و هر یکی میزدند و بوجهی ایذا
میکردند و نفس چکه صعب غریب بود چون کرگ در وی افتاده روح
پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بعبد حزانه ناز پرورش
یافته بود از آن وحشت تنهایی مستوحش گشت و عقد انس چهره شیئ که تا
این غایت ندانسته بدانست نعیم وصال را که همیشه مستغرق آن بود

ذوق آن نمی یافت و حتی آن نمی شناخت اکنون بشناخت آتش فراق مشتعل
شد و دود هجران بر سرش آمد گفت — دی با تو می عیش خوش و روی نگار
و امروز غم غریبی و فرقت یار — ای گردش ایام ز راه دو یکیست — جان بر سر امروز
نهم و دی باز — در حال از آن وحشت اسباب برگشت و خواست تا بدان راه باز
گردد که آمده بود و با خود میگفت — عزمم درست شد که از اینجا کنم رحیل
خود آمدن چه سود که پایم شکسته باد — چون خواست باز گردد مرکب نفخه طلب
کرد که سوار شود که پیاده برفته بود و سوار آمده بود مرکب نایافت شکسته دل
با او گفتند ما از توان شکسته دلی میطلبیم قبض بر وی مستولی شد آهی سرد برکشید
گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بگذار آن آه تا بدمد او برآمد در حال عطسه
بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا شد دیده بگشود فراخنای عالم صورت
بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید
که یرحمک ربک ذوق خطاب حضرت بجانش رسید اندک سکونتی در وی
پدید آمد هرگاه از ذوق قربت و انس برنشیدی و فراخنای عالم ارواح
و نزهتهای بواسطه یافته بود یاد کردی خواستی تا قفس قالب بشکند و لباس
آب و گل بر خود پاره کند گفتی — آن بلبل محبوس که نامش جان است
دستش ز شکستن قفس می نرسد — هم چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقش
و شیوه و آواز نگاه مشغول کنند آدم را بتعلیم ملائکه و سجود ایشان و بردن
باسمان ها و بر منبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و آن قصهای معروف

که گوئیا

که گوئیا مشغول میکردند تا باشد که نائره اشتیاق او بجمال حضرت قدری تسکین
پذیرد و با چیز دیگر انس گیرد و وحشت از وی زایل شود اما بزبان حال میگفت
هرگز نشود ای بت برگزیده من — مهر تو ز دل و خیالت از دیده من — گر پیش از
مرگ من بجوئی یابی — مهر تو در استخوان پوسیده من — خطاب حضرت عزت در رسید
که ای آدم برو در بهشت ساکن شو و چنانکه میخواهی میخور و میخیز و با هر که خواهی
انس گیر یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا
حیث شئتما هر چند این مقوله با او میگفتند او میگفت
حاشا که دلم از تو جدا تواند شد — یا با کس دیگر آشنا تواند شد — از مهر تو بگسلد
که را دارد دوست — وز کوی تو بگذرد کجا تواند شد — چون وحشت آدم
هیچ کم نمیشد و با هیچ چیز انس نمیگرفت هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار
او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد وجعل منها زوجها لیسکن الیها
آدم چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق دید که در شاهد خواطر شد
که کل جمیل من جمال الله چون ذوق آن جمال باز یافت گفت
ای گل تو ز روی دلربائی یابی — وی مه تو ز یار من بجائی یابی — سوی جنت
سر رشته کار هر دو با من بیگانه تری تا آشنائی یابی — بر بوی این حدیث
بشاهد باری در آمد چندانکه ذوق آن معاینه بازیافت صفت شوق که کمترین صفتی
حیوانی و بزرگترین حجاب انسان است خیره در دو غالب آمد و دیگر صفات حیوانی
چون خوش خوردن و حفظی که بر وی غلبه کرد تا محبت باد تن شد و انس

حرص نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه از لذات و شهوات حیوانی نفس آدمی
ذوق می‌یابد با آن انس میگیرد و بدان مقدار انس حق از دل کم میشود و آدم را
با بهشت و لذات آن چندان انس پدید آمد که یکبارگی به یکبارگی خواست کشید
پس حرص نهی شجره در میان آورد و گفت ولا تقربا هذه الشجرة ابلیس
او را ملک شب بهشت نتوانست فریفت گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی تا خلود بهشت و ملک آن برضای حق برگزید و بکعبت سفلگان
از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق با حرص آورد
و خطاب در رسید که ای آدم ما ترا نه از بهر تنعمات و مراتع حیوانی آفریدیم
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ای آدم نه بر در
در بهشت بگذاشتیم ما را چنین فراموش کردی و بغیر ما مشغول شدی و امر
کردیم نا فرمانی کردی و از شجره بخوردی و اگر دیگر در تمامت نعیم ارم یکبارگی
ما را فراموش کنی و یکبارگی به یکبارگی مشغول کنی و از ما و لطف ما یاد نیاری
باری که همیشه در وفای ما بود کار همه حسبی از رضای ما بود بیگانه
چنان شد که نمی‌دانیم کو در عمر آشنای ما بود ای آدم از بهشت بیرون رو
ای حوا از و جدا شو فاهبطوا منها جمیعا ای تاج از سر آدم بر خیز ای
حله از تن او دور شو ای حوران بهشتی آدم را بدف و دو روی بزنید که وعصی
آدم ربه فغوی حکمت این چیست سنگ ملامت بر شیشه سلامت او میزنیم
در وغش خودپرستی او را بر زمین ذلت عبودیت میبرزیم و شع همت او را بر سنگ

امتحان

امتحان می آزمائیم
این کوی ملامت و میدان هلاک / وین راه مقامر
بازنده پاک / مردی باید قلندری دامن چاک / تا برگذرد عیار وار و چالاک
زهی عشقی نه همدمی نه یاری / مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری / چون
روزی چند برین قاعده سرگردان بگشت و فریادرسی ندید عنایت حق هم
با سر درد اول آمد باز معلم غیب تخته ابجد عشق بنوشت و در کنارش نهاد
تخته عشق در نوشتم باز / در نویس ای نگار تخته ناز / تا بر استاد
عاشقی خوانیم / روزه کی چند باز با ناز و نیاز / و ربنا ظلمنا آغاز کرد
خطاب آمد که ای آدم / ای بر بن چو باز مانی ز همه / معشوقه روز
بی نوائیت منم / گفت خداوندا مرا سرگردانی حجابیت تا قدر الطاف تو
بدانیم و حق خداوندی تو بشناسیم دانم که همه فانی اند باقی توئی و همه عاجزند
قادر توئی و همه در مانده اند و فریادرس توئی از حضرت عزت خطاب رسید
باز آی گر آنچه بودی افزون باشی / ور زانکه چنان بودی اکنون باشی / ای که
بوقت جنگ جانی و جهانی / بنگر که بوقت آشتی چون باشی / مضی ما مضی
و استانف الود بیننا پس بدل و عصی آدم ربه منادی
ان الله اصطفی آدم تعالم برآمد و دبدبه ثم اجتباه و هدی
در ملک و ملکوت افتاد / معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا / آن تصرف کون و کان چه بود
او را در خلاف پرورش میدادیم و نقطه محبت در او برین ابتلا با کمال میرسانیدیم

هر که بر نطع محبت راه یافت همچو فرزین دستبوس شاه یافت
مایه داری کین گهر را معدنست آب حیوانش نپرورد نخست این سعادت هر کرا در بر گرفت
خاک پایش از فلک برتر گرفت بلبلی کز لاف بلبل میزند روز و شب بانگ انا الحق میزند
او دل از آدم ببرد گفتگو ورنه خاکی را که داد این جستجو گر نه این نوبت ز دل وی زدی
طبل انی جاعل کی زدی هر که او از خود بکلی واگذشت ماندش دری ازین دریا بدست
در محبت همچو جسمی خود خطاست زانکه سرحد بیابان فناست چون محبت تیغ وحدت برکشید
جز یکی ننماند انجا سر کشید خود محبت فارغ از او و تست هر که او از دوست دارد دوست اوست
دوستی با بودن اغیار نیست در عبارت زان نمی‌آید درست هر کرا تیغ محبت سر برید
در فضای قرب او آمد پدید خون بهائی او نگر دیدار اوست هر دو عالم را درین ره کار نیست
بی‌خیال اغیار جور دوست دوستی را غیرت از اغیار نیست بدانکه چون روح انسان را
از قرب و جوار حضرت رب العالمین بعالم قالب و وحشت سرای دنیا و ظلمت آشیان عناصر
تعلق میباشد بر جمله عالم ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عالم آنچه زبده و خلاصه
آن عالم بود با او یار کردند و باقی آنچه نمیگذاشتند که دران نفعی بود یا ضرری با
آنش نظری میبود که روح انسان مجبول بر آنست که جذب منافع و دفع مضرات
کند پس از عبور او برین عوالم چندین هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود
چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خبر میدهد ان لله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة از روح پاک که چندین هزار سال بواسطه آن شرف
قربت یافته بود بدین روزی چند که بقالب تعلق گرفت چندین حجب پدید آورد

کہ بکلی

که بکلی آن دولتها را فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و امروز هر چند رشید از آن عالم
هیچ یادش نباید اگر بشومی حجب چندین فراموشکار نشدی و جان حقیقی
بیاد ندادی لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی
ارواحنا سبلا آه و احسرتا نام انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود چنانکه
گفته‌اند سمی الانسان انسانا لانه انس حق سبحانه و تعالی چون از زمان ماضی
انسان خبر میدهد او را بنام انسان میخواند که هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی چون در حظیره قدس بود که عالم ارواح
و بدین عالم نپیوسته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون بدین عالم
پیوست و آن انس فراموش کرد نامش ناسی و فراموشکاری نهادند و چون خطب
کنند قبیح‌تر نامش خوانند که یا ایها الناس اتقوا یعنی ای فراموشکاران بود
که از ایام انسش یاد آید و گفته‌اند سمی الناس ناسا لانه ناسی از اخبار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را میسر بود که و ذکرهم بایام الله یعنی ایشان را
که بلهو و لعب دنیا مشغول شده‌اند یاد ده از روزهائی که در جوار حضرت
و مقام قربت بوده‌اند باشد که باز آن مهر و محبت در دل ایشان بجنبد
دیگرباره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند که لعلهم یرجعون
اگر محبت از وطن در دل بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من
الایمان و اگر آن محبت بجنبد و طلب مرجع نکنند و دل درین جهان
بندند نشان بی‌ایمانیست و لکنه اخلد الی الارض و اتبع

هو به فتله کمثل الکلب هر که درین حجب بماند این حجب در خسران ابدی که
والعصر ان الانسان لفی خسر افکند و خلاص ازین خسران و حجب بواسطه
ایمان و عمل صالح تواند بود بر قانون شرع الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و چون طفل در وجود آید ابتدا هنوز محبت مستحکم نشده و بعهد
فرحت حضرت و ذوق انس حضرت باقیست در حالی که از مادر جدا
میشود از رنج مفارقت آن عالم میگرید و هر ساعت که شوق غلبه کند
فریاد بر آورد و دل بخون و جان مهجور بزبان حال با حضرت ذو الجلال میگوید

آن دل که تو دیده نگارست هنوز
در عشق تو با ناله زارست هنوز
آن آتش دل بر سر کارست هنوز
وان آب دو دیده بر قرارست هنوز

هر لحظه آن طفل الجبری دیگر بنا بر اوست و خوش آید طبع او مشغول میکند
تا او آن عالم را فراموش میکند و با این عالم انس میگیرد دیگر باره چون
تن بگذارندش میل هندوستان بخواب بیند و باز بر سر گریه و زاری و خروش رود
و گوید

آمد شب و باز قسم اندر غم دوست
هم با سر گریه که چشم از خون است
در خون جگر هر مژه کز پلک فرو دست
تسبیح که پاره جگر بر سر اوست

مادر مهربان پستان در دهن طفل نهد چون ذوق شیر بکام رسد بتدریج
با شیر انس گیرد و وطن اصلی فراموش کند تا بحد بلاغت رسد آنگاه کار او
انس گرفتن با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست
که بچه هر حیوانی باندک روزگاری پرورش یابد و بمصالح خویش قیام نماید

زیرا

زیرا که آدمی بچه را انس بعالم دیگر است و ذوق شراب الهی باقیست و بار فراق
بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتوانند شد و خوی فراغت با عالم نمیتوانند کرد الا بروزگار
دراز تا بتدریج خوی از عالم علوی باز کند و خوی با عالم سفلی کند و ذوق شراب
عیشی فراموش کند و ذوق شراب جسمی باز یابد آنگه بجهت این عالم شود که تا در
عالم دو رنگی غیب و شهادت باشد نشو و نما یابد تا بکند و بکمال خویش رسد
چون از آن عالم بکلی فراموشی پیدا آید بحیله و مکر در جذب منافع و دفع مضرت
بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد اما چون حیوانات از عالم
دیگر خبر ندارند و بجهت این عالم باشند جملگی همت بر مصالح خویش صرف کنند
و بشهوت تمام با شیفای لذات حسی مشغول شوند زود پرورش یابند
و بکمال خود رسند

لقمه با نیم جان زند آهو
زان ندارد شکنبه پهلو

غرض آنکه چون روح انسانی از ملک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند
و بقالب انسان تعلق میگیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال میدهد هر دم نفس
که از و ظلم صادر میشود جمله موجب حجب عالم غیب میگردد تا پس افعالی از آن [illegible]
و هر چند مخبر صادق القول او را خبر میدهد که تو وقتی در عالم دیگر بوده
قبول نمیکند و بدان نمی آرد اما طایفه که منظور ان نظر عنایت الهی اند
اثر انس که از حضرت عزت یافته اند با ایشان همراه است اگر چه بخود نمیدانند
که وقتی در عالم دیگر بوده اند اما چون مخبر صادق القول خبر دهد اثر نور
صدق مخبر و اثر انس یکدیگر پیوند دو عهد دوستی و محبت

در گردن پلید بگذارند چون هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند و چون اثر آن
مواهبت به ایشان رسد جمله اقرار کنند و هر کرا آن انس منقطع شده است و در
دل او با عالم غیب بکلی بسته شده ایمان ممکن نیست چنانکه کلام مجید خبر
میدهد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و بعضی بوده‌اند که
باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان برگیرد تا از جمله مقامات که عبور
کرده اند از روحانی و جسمانی باز بینند و تو گفته بود که در وقت تعلق روح
بقالب بعضی را از ایشان محفوظ دارد اظهار قدرت و اثبات حجت را تا
از آن مقام که در بدایت تعلق بجمله موجودات میگردد تا بقالب رسیدن
و در رحم مادر پرورش و بدین عالم آمدن بر خاطر دارد و بعضی الیوم است
شیخ علی مؤذن میگوید که مرا یاد است که از عالم قرب حق به عالم
می آمدم و روح مرا آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که میرسیدم اهل آن
آسمان در من مینگریستند و میگفتند که دیگر باره این بیچاره را از عالم قرب
بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل میبرند و از فضای عالم قدس بتنگنای
زندان سرای دنیا محبوس میسازند و بران تأسفها میخوردند و بر من بخشودند
خطاب حضرت عزت بایشان رسید که پندارید بار فرستادن او بدان عالم
از جهت خواری اوست نی بعزت و جلال ما که او در آن جهان در مدت
عمر اگر یکبار در پیاله دلوی آب در سبوی پیره زنی کند او را بهتر از آنکه

صد هزار

صد هزار سال در حظایر قدس تسبیح و تقدیس مشغول باشد شما پا در گلیم کل حزب
بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی با گذارید که انی اعلم ما لا
تعلمون قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و قال
النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین
دنیا را خاصیت آن داده اند که تخم انواع حبوبات و ثمار در وی اندازند
و پرورش دهند یکی را صد تا هفتصد بر دارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل
بل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء همچنین
دنیا را هم مستعد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالحه
در وی اندازند تا فردا یکی را ده یا صد یا هفتصد بر دارند که الحسنة بعشر
امثالها الی سبعمائة ضعف و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند
کما انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین زمین قالب
انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت به هفت و نفخت
فیه من روحی در وی اندازند و بآب عنایت و آفتاب شریعت پرورش
دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم
هیچ آفریده نیاید و عقل هیچ عاقل و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد
الا بدان مقدار که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و چنانکه از بهر زراعت
تخم و تغاری بکار میآید ثمر که در رسد چندین اسباب و آلات و ادوات

مختلف میباید چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از آن آب آید و آفتاب
که برای پرورش تخم میباید و هوا که میان سردی زمین و گرمی هوا اعتدال
کند و دیگر آلات و اسباب چون شخصی که تخم اندازد و جهت گاو که حراثت کند و آهن
و چوب و ریسمان که آلت حراثت است و درودگر و آهنگر و رسن تاب که این آلات
راست کنند باز این اشخاص احتیاج دیگر اند که برکار باشند تا اینها بکار خویش قیام
نمایند چون نانوا و قصاب و بقال و مطبخی و بافندگان و شویندگان و دوزندگان
و لیکن اینها را نیز خلقی دیگر باید که بکارها باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند شد
چون آسیابان و حلاب و راعی و نجار و ستوربانان و مجموع هر طائفه را از صنف
دیگر خلقی باید تا بمصالح ایشان قیام نمایند تا ایشان معطل نمانند آنگاه پادشاه
عادل باید تا میان خلق سویت نگاه دارد و دفع شر او نماید که از ضعفا و حافظ
و حامی رعایا باشد تا هر کس بامن و فراغت بکار خویش مشغول توانند بود
و چون نیک نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه
و آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملک و جن
و انس و صناع و محترفه و تجار و علما و ملوک و وزرا و اعوان و اجناد جمله
در کار میباید تا یک تخم دنیائی بکارند و پرورند و ثمره بر دارند پس اینجا که مزرعت
تخم روحانیت از انبار خاص من روحی میآرند و بدو صفت و نفخت
فیه در زمین قالب انسان می اندازند و پرورش میدهند تا بکمال ثمره که رسید
و آن مقام معرفت است بنگر تا چه آلات و اسباب و ادوات بکار باید داشت

تا مقصود

تا مقصود و حصول پیوندد پس چون بتحقیق نظر کنی دنیا و آخرت و بهشت
و دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله در پرورش این تخم بکار باید
تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قرب حضرت حق ذوقی
بیافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکاشفه و مکالمه حق با بهره بود
اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن حاصل
یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت
بدان محتاج بود اینجا حاصل میبایست کرد چون نفس و دل و خفی و دیگر
مدرکات باطنی از قوای بشری و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر
و ذوق و شم و لمس چه روح در عالم غیبی روحانی داشت که بدان ادراک
کلیات مجرد عالم کند نداشت آن اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه
این آلات و ادوات حواس یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات
خداوندیست چنانکه فرمود فاحببت ان اعرف و بدانکه معرفت بر سه نوع است
معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام
خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و گبر و ترسا و ملحد و فلسفی و طبایعی
و دهری را شرکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی
اتفاق دارند خلافی که هست در صفات الوهیت است نه در ذات و میان
اهل اسلام نیز در صفات خلاف هست و لیکن بذات الوهیت اتفاق دارند

چنانکه در حق کفار میگوید ولئن سألتهم من خلق السموات والارض
لیقولن الله و آنها که بت پرستیدند میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا آنها که نظر عقل ایشان
مؤید باشد بنور ایمان تا بنبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی شرع قیام نمایند
که تربیت تخم روح در آنست تا تخم برومند شود و در معرفت عقلی مدرکات
حواس ظاهری و قوای باطنی نظر عقل استعمال کند که در جای عقل حکم کند که این
مصنوع را صانعی بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات نظر میکند
خرده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت باز می بیند استدلال میکند
که چنین فعل می باید که از قادری حکیمی سمیعی متکلمی باقی مریدی صادر شود پس هر کرا
نظر راست تر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر استدلالات
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیاده تر و دلایل و براهین او بر وحدانیت
حضرت حق واضح تر آمد اما آنکه روح را بقالب نه از برای این نوع معرفت فرستادند
زیرا که این نوع طلب دلیل کردن است در اول تفاوت بسیار می افتد
چنانکه کفار و ملاحده و فلاسفه هر کدام آن کفر که دارند و چون ادله
متعارض شود قبول یکی واجب نیست از یکی الا بترجیح در طرفی تا ثابت
شود و حق باشد حاصلش از اثبات صانع بیاید لا این معقول خود روح را پیش
از تعلق بقالب معرفت حق ورای این مقامات بود که آنچه امروز از دلیل
عقلی می شود آن روز بی واسطه از حق میشنود که الست بربکم و جواب بلی میگفت

دلی

ولیس الخبر کالمعاینة اینجا می بایست آمد تا معاینه با خبر و مدد و عیان
ببیان بار کنند این آن شیء است که با این ها کس پیش از آنک اما معرفت نظری
خواص خلق راست و آنچنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت
بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد و ثمره و شجره انسانی بمقام مثمری
رسد در ثمر آن خاصیت است که در نور تخم بود باز نماید و اضعاف این چیزهای
دیگر که در تخم با ثمر نشدی با خود بیاورد و بر مثال تخم زرد آلو که بکارند چون
سبز شود از آن درخت و شاخ و برگ و شکوفه و اخکوک و زرد آلو
پدید آید یک تخم کشته باشد هزار تخم کشته نما از آن جنس بعینه باز پدید آید و قیمت
زرد آلو و برگ و شاخ و درخت و بیخ که تخم در اول نداشت با خود نیز روی
بیاورد و در هر یک از خاصیت است که در تخم نبوده چنانکه در اول از آن
تخم دهان را حظ بود و بس اکنون از آن ثمره و شجره دهان را حظ است از طعم او
و هم چشم را از سبزه آن که الخضرة تزید فی البصر و هم شم را
از بوی آن و هم دست را از شاخ آن که عصا میسازند و هم پای را از آن
که نعلین میکنند این جمله خواص و فواید و مصالح از و بظهور میرسد که در تخم نبود
اگرچه در تخم تعبیه بود و همچنین از تخم روح شجره تن و شاخهای نفس و صفات
نفس و شاخهای دل و صفات دل و رگهای حواس ظاهری که بیرون
پیدا شد و بیخهای قوی باطنی پدید آمد و شکوفه سبز بشکفت و اخکوک حقیقی
بیرون آمد و زرد آلوی معرفت ظاهر شد پس روح را در مقام ثمره که از آن

وادوات متنوع از مدرکات ظاهری و باطنی نبود و پدید آید چون حاسه بصر و
سمع و شم و ذوق و لمس که جملگی عالم شهادت که آنرا ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن
بدید و بدین پنج حاسه ادراک آن کرد و آنچه بدین پنج حاسه ادراک آن نتوان
کرد ملکوت میخوانیم و آن عالم غیبست با کثرت مراتب و مدارج آن و آنرا
پنج مدارج باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی و چنانکه حواس پنجگانه
ظاهری هر یک در مدرکات دیگر تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات
و بصر در مسموعات حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگر تصرف
نتوانند کرد چون عقل در مرئیات دل و دل در معقولات عقل یعنی بذات خاصیت
که نظر عقل راست باقی هم بدین قیاس فرض کن پس طایفه که در معقولات بنظر عقل
خود جولان کردند و از مرئیات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و تحقیق حد
دل ندانستند خواستند تا عقل عقال را در عوالم دل و سر و روح و خفی
جولان فرمایند لاجرم عقل او در عقیله فلسفه و زندقه افتاد و خسته شد اما چون صاحب سعادت
و اتوا البیوت من ابوابها در آید و بحکم روح را بر قانون شرع پرورش
دهد این مدرکات را ادراک رسد و آنچه در ملک و ملکوت هست از هجده و
شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه در عالم
غیب عالم کلیات و جزئیات غیب شود اکنون که عالم کلیات و جزئیات
غیب شد هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوندیست
و آیتی از آیات حق و آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره براندازد و جمال آیه

حق

آیه حق بنظر شرع عرضه دهد وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
اینجا عبد عالم ایقانست چنانکه فرمود و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض و لیکون من الموقنین اینجا ذات پاک حق را
بوحدانیت بداند شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه
تواند کرد و کمال این مقامست که آن بزرگ میفرماید که ما نظرت شیئا
الا و رایت الله فیه و این مراتب اگر چه بس بلندست و مقام
اگر چه بس شریفست و مرتبه و مقام خاص است اما روح را بدین عالم
تخم وار برای اینقدر نظر معرفت که هنوز شکوفه شجره انسانیت نقد روح الله
و بس بلکه خواص را که کمال استعداد و حسن تربیت ارزانی داشتند ایشان را از این
شجره در پیش شکوفه بگذاشتند تا بدرجه ثمره حقیقی رسانیدند و آن معرفت شهودیست
و سر آفرینش کاینات برای این معرفتست چنانکه فرمود فخلقت الخلق لکی اعرف
اما این مخدره جز خواص این حضرت را از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخساره
بر نمیداشته اند و همواره او را از آفتاب غیرت و استار غبطت متواری داشته اند
تا دیده نامحرمان اغیار بر جمال جهان آرای او نیفتد و چشم زخم اهل و نااهل
بحکم العین حق آتش در زن رگیر باد رگویت تا ره نبرد هیچ فضولی بکویت
وان روی چو ماه را بپوش از مویت تا دیده هر خسی نبیند رویت ما بدان
کلف که در روی پدید آمد آن بله که الخشنای و چشم زده اهل فنا است
خورشید چون این صورت مشاهده کرد در پیش نور پاش و در روی او پشت کرد خورشید

تا اگر مردمک دیده خاطم طمعی کند کنظرش از برای شعاع اشعه بردارد و لاجرم لباس نابیان
الا مع هذا ماه را آفتاب از دیده وران رسیده خورشید شیخ از برای بینایان
برکشیده   که از خورشید بجز گرمی نبیند   چشم نابینا فی الجمله با این غایت که
مشایخ برقع عرش را بر روی انکار غب می نشینند و تتق غیرت را حجت بیان
بر نهند حتی از بهر آن بود که تا جمال عرفان عیان شود که رجولیت صوفیت در هر طایفه
مشاهده میکند و از خبث همت در بعضی از بینایان شد   حسین ابن منصور را
خواهری بود که درین راه دعوی رجولیت میکرد و جمالی داشت در حد کمال در شهر
بغداد آمد شد کردی یکنیمه چادر در روی گرفته و یکنیمه گشاده بزرگی مرد برسید و گفت
چرا روی را تمام نپوشی گفت تو مردی بنمای تا روی را بپوشم در همه بغداد نیم مرد
و این چنین است اگر نه از بهر او بودی من تمام روی خود بگشادمی پس اگر امروز
ماه معرفت از هاله عرش بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان همین که از آن
انگشت نمایان بخت نماشدند و اگر خورشید وحدت لی شیخ غیرت
در پس قاف اثنینیت طالع شود از دیده وران خفت جون سیمرغ در پس
قاف ع نب بدا الاسلام فی مسعود کما بدا غریبا اغراب غایب گشتند
و اگر مخدرات صبحی کشف القناع حقیقی برخوانند از تلاطم اغیار رسته آیند
چه آن اشراف را اطراف لاف حولت میزدند بجانب اعراف رخت
بربسته اند که و علی الاعراف رجال سبحان الله مفضل
و انفضوا   کوئی آنقوم خادمان بقد کاخر انسان یکی نماند

واما معرفت شهودی معرفت خاص بخاص است که خلاصه موجودات
و زبده کائنات اند و کونین خافقین تبع وجود ایشانست و حقیقت
نقطه دائره ازل و ابد بود ایشانست   آندم که نبود و بود من بودم و تو
سرمایه عشق و سود من بودم و تو   امروز و دی از دیر و زود تو نه دیر بود
نه زود من بودم و تو   و فایده تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود
زیرا که ارواح بشر را چون ملائکه از صفات ربوبیت برخوردای میسر بود
و لیکن از پس تتق شصت هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر یک
حجاب کشف میکردند چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد برآوردی
که لو دنوت انملة لاحترقت این فتور از خاصیت پرتو انوار
حجبات آنجا که حقیقت تجلی صفات بدید آید که معرفت شهودی نتیجه شهود ذات
وجود مجازی ارواح بحقیقت آن شهود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا برخواند برخورداری کرا تواند بود و این بدان سبب
که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت نتواند
شد و ملائکه همچنین و جولانات مدرکات بیچگانه عقل و دل و سر و روح
و خفی بداده اند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کند پس حکمت بنهایت
و قدرت فی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم علیه السلام
بید قدرت در باطن آدم که گنجخانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد
کثیفی در غایت لطیفی و آنرا در مشکوة صفت جسد کثیف و در میانه زجاجه

دل مصباح سازد که المصباح فی زجاجة و آنرا سر گویند و فتیله خفی
و در آن مصباح بنهد پس روغن روح را که از شجره مبارک من روحی که در آن
که نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملک در زجاجه دل نهاد و روغن
در غایت صفای نورانیت بود که میخواست تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز
نار بدو پیوسته بود یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار از غایت
نورانیت روغن روح زجاجه دل کالکوکب نورانیت فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر هوائی اندرون
مشکوة افتاد منور کرد عبارت از نورانیت عقل آمد هوائی اندرون مشکوة را
که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوائی بشری که عشق بر توی که از اندرون مشکوة
بر روزنهای مشکوة بیرون آمد آنرا حواس خمسه خوانند و تا این اسباب و الات مهم
بدین وجه نرسید سر کنت کنزا مخفیا آشکار نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح
بدین اسباب و الات همه می بایست و تا این مصباح نبود اگرچه تاثیر الله الهی محیط در
کائنات بود که الا انه بکل شیء محیط اما مکنون کنت کنزا مخفیا بود ظهور نور
آن نار را این مصباح باین آلات می بایست چون در عالم حیوانیت مشکوة
و زجاجه بود اما این مصباح و روغن و فتیله نبود هم قابل نورانیت نار نبود پس
مجموعه مناسبات در عالم که آدم عبارت از آنست و جسد او را مشکوة کرد و دل او را
از زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح او را روغن پس تجلیه نور نار
الهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از این خبر میدهد

که ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه و حضرت خداوندی جل جلاله در بیان
و شرح آن تجلی فرمود که الله نور السموات و الارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح تا آنجا که فرمود نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء یعنی نور مصباح از پرتو نور الله است علی نور یعنی
بر نور روغن روح یهدی الله لنوره من یشاء یعنی نور الله منور کند
مصباح آنکه خواهد این اشارت است بدانکه مشکوة و مصباح هر شخصی را
حاصل است اما نور الله هر مصباحی را نیست هر مصباحی به نور روغن
روح منور است و زجاجه دل هر کرا از آن نورانیت ضوئی دارد که عقل
گویند عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوة را بقوی بشری و حواس خمسه
منور کند اما طائفه محرومان گرسنه که انتهای ایشان بعقل و معقولات
بداشتند که مصباح ایشان بنور خفی منور است ندانستند که هر نورانیت که در خود
بیابند از عکس نور روغن روح است و آن نور مجازیست که یکاد زیتها یضیء
و نفی یکاد در تبها آن است یا که خواست تا روشن کند و کرد مصباح آن طایفه از
نور الله منطفیست و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که فتیله
مصباح او بنور حقیقی منور گشته باشد و ذوق آن یافته تا چون منطفی شود او را
خبر بود حق تعالی از آن طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن
طایفه که مصباح ایشان از آن نور مجرد است این خبر میدهد که او من کان میتا
فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات









گر بدانی عین یاد غیب این | منطق الطیر سلیمانیست این | در گمان خود چه باشی بهر بند

آخر از نور یقین شو بهره‌مند | عقل فرزانه چو هست همنشین | باز یابی نکته علم الیقین

چون گذشتی از ره دانش بتخت | خود ببینی آنچه دانش درست | دیده باطن اگر بینا شود

آنچه پنهان خوانده پیدا شود | سر وحدت را ببینی بی‌بیان | عین عین‌الیقین شود عیان

آنکه در بحر حقیقت راه یافت | گوهر حق الیقین ناگاه یافت | از دو کون آزاد گشت از خود گذشت

مرغ او بر شاخ آزادی نشست | گنج حق را هست انصاری امین | این بود دیباچه حق الیقین

چون بود در راه اینقدر دریافتی | شکر نعمتهای حق بشناختی | فرع ایمان را در حروف حکایت

مرغ رائی پر پراند حکایت | بند سیاید که در رسید دیم | نامه بیچاره که خواند عقیم

زین مرغ باید مرد را خود تکیه‌گاه | گر یکی کمتر فرو ماند براه | مردم از امید کرده دل آب

بی‌ادب سیلی خورد در روز شب | شاخ امید است تخم عاقلی | برکشاد بار است و بارش کاملی

بیم اگر ز اندازه بیرون میشود | مرد را از غم جگر خون میشود | چون ز بیم افسرده گردد آب و گل

وحشت انگیزد میان جان و دل | این چه حالتهاست با این دو همی | نیک بودی گر نبودی آدمی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدائی که دانش اندکست در هر دو جهان پادشاه بهر شده و هزار عالم او را شناخت و آفریننده آفتاب و ماهست و روشن کننده دلهای بینایان و آمرزنده جرم و گناهست غفور است عاصیان را عذر خواهست و فضلش نگاه دار دستگاه رحمش عاصیان از پشت و پناهست زیرا که نامش اللهست رحمانست رازق مومنانست و [illegible] در همه دلها رسیده [illegible] از ضعیفان نیکو کار

و مهربان

و مهربانست عذر پذیر بد کاران و دستگیر درماندگانست چاره بیچارگانست زیرا که رحمانست رحیمست نیکوکار و کریمست برده بار و حلیمست پنهان و آشکار علیمست فضلش بر بندگان عظیمست احسانش با دوستان و دشمنان رحمتش بر همگنان عمیمست زیرا که کریم و غفور و آمرزگار و رحیمست

یا ربم توفیق ده در هر نفس | بر زبانم نار جز حمد تو بس | مهر خود نه تا بگویندم همه

داغ خود نه تا بدانندم همه | وارهان از محنت آب و گلم | تا شود هستی تو جان و دلم

کاشف اسرار و دانای ضمیر | چون ترا دانم خدایا دستگیر | بر سر کوی خودم خورسند کن

هر چه من بگسسته‌ام پیوند کن | گر بگردد قبله مقصودم توئی | ور نیابم کعبه معبودم توئی

از ورای هر چه بگزیدم نفس | نعمتی دادی چنان حق‌شناس | گر زبان کردم به بند او نفقت

صد یکی نتوانم از شکر تو گفت | گر بهر موئی دو صد جان آرم | شکر موئی نادرم چون بنگرم

دایه طبعم هوائی نفس داد | روز کارم در پریشانی نهاد | بد بسی کردم نکو بنداشتم

هیچ جانی آشتی نگذاشتم | ای بسا روز [illegible] خیران آه | همچو شب دارم دل از نامه سیاه

حالتم گشته چون صبح بخت | بی‌نیاز و خوی و نمائی در [illegible] | ای امید ناامیدان کوی تو

هر دو عالم را شتافته سوی تو | زاغ غمهای [illegible] | این زبان افتاده دامنگیر دست

پیش از این کز من تو گاهی رود | رحمتی کن ورنه رسوائی رود | دانش از علم تحقیقی بخش

بر طریق مصطفی توفیق بخش | خواجه کونین ختم المرسلین | صدر عالم رحمة للعالمین

صاحب شرع محمد رسول | تکیه و کام و سر [illegible] | شعله در بزم او افروخته

شهپر ناموس اکبر سوخته | ذات او مقصود کونین آمده | مسند او قاب قوسین آمده



همنشین شده بدار الملک دین | چار یار شیر راحتی الیقین | سیر اسری در طریقت یافته
سیر او حی در حقیقت یافته | کشته دار الضیف حق از [illegible] | بوده بر خوان خدا [illegible]
هر که بر خوان حقیقت یافت دست | قرص مه را زود بتواند شکست | قرب او ادنی بود همتش
در مقام لی مع الله مسکنش | مشرق خورشید عرش شعر او | مطلع شب بیت دولت [illegible]
داده مشکین موی و قرص قمر | خشک مغز از دو عالم را بر | در جوار خصم بگشاده عیان
هر زبان شیع و هشتم شعبان | صفحه اردوش آم الکتاب | ابتهاج دولت عالی جناب
هر دو عالم را ازو انجام بین | اهل قومی عاقبت اکرام بین | جا بهر کفار آتش آمد چنین ندا
از بن دندان شده [illegible] | کوه اندر سنگ [illegible] گشت | سنگ [illegible]
شد دهان پر ز زخم تیر خدنگ | انتخابی بود ما را ز سنگ | شاهبار دهر پرواز دل
چون ز حسنا یا بلال آوازده | خاک شهر سجده گاه عاشقت | نور پاک آبروی آدم است
فاستقم سرمایه احوال او | قم فانذر حاکم افعال او | چار یار او بدار الملک دین
هفت کشور با امیر المومنین | هر یکی از نور حقیقت بسته‌اند | آسمان شرع چار انجمند
جامه خواصان دریای صفا | بلبلان باغ شرع مصطفی | پادشاه ملک روحانی [illegible]
مخزن اسرار ربانی | پور انصاری چو بشنید این خبر | از همه عالم فرو بست او نظر

یا عبد الله انصاری هم اکنون ز در آید که صرصر مرگ در رسد ناکام خواجه را از رخت بر دارند و در زیر تخته لحد آرند و از کاشانه دوش بگور تنگ و تاریک برند آنچه دوست داری بباید گذاشت و آنچه در خزانه داری دل از تو بر بباید داشت هم اکنون بگو که در زیر زمین پنهان کنند که هیچکس [illegible]

بکنند

بکنند همراهان تو لحد را العل که همراهان تو از هم فرو بخشند و بیابان تو لقمه موران شدند و دوستان تو از عتبه زمین عاقبت در گذشتند مادر و پدر تو در خاک خواری خفته برادران و خواهران تو [illegible] لحد آورند آخر بیچاره [illegible] گورستان [illegible] محبوبان زندان لحد [illegible] محاسن [illegible] بینی و گیسوی مشکین [illegible] و گوشتهای ریخته دوستان بینی و قامتهای چون سرو و رخسارهای چون حریر [illegible] بینی رویهای چون ماه مویهای سیاه [illegible] بینی شعلهای آتش حسرت از چشم جوانان [illegible] بینی طوفان درد و دریغ از چشم خواجگان [illegible] بینی در دندان درج دهان ماه رویان شکسته بینی قطرهای زر و آب [illegible] بر پیشانی پیران نشسته بینی [illegible] گردن بکبر شکسته بینی [illegible] در دوزخ [illegible] باز ایشان [illegible] انصاف [illegible] آه از آن ساعت که صور [illegible] بدمند [illegible] با صد هزار ناله و زاری از آن خاک لحد بر آرند و در موقف حساب بدارند [illegible] از [illegible] پرده [illegible] حسرت از چشم عاصیان روان کنند طبقهای ازرق را سر [illegible] شعلهای آتش [illegible] از سینه عاصیان [illegible] هر کار که امروز [illegible] جواب آن باید داد و هر [illegible] که امروز می‌بندی فردا [illegible] و هفتاد سال [illegible] در ساقی شهوت شراب غرور [illegible] در بازار [illegible]

رباط دنیا در تیمار جمع مال بسیار گشته واز دارخانهٔ لطف ایزدی همچون خلاص
طلب کرده ای در قمارخانهٔ دنیا با حریفان دغا نقد عمر درباخته و مفلس و بی برگ
و البس آمده ای بیشتر عمر خود در کار و بار سرای دنیا حماقت بار معصیت کرده و تدارک نکرده
الی نوشته دست چپ از نوشتن افعال بد تو ملال گرفته و الی نوشته دست راست
ترا بنوشتن نیکی به تهامت در بیقلم رسیده آه از آن ساعت که آوازه در گله
افتد که فلانی رفت کس نداند که با ایمان رفت   الهی پرسید از آن کس با شغال
هرگز نخندان منم چیست حال گفت چون خندم که صاحب ماتم   سوگوار ازینم خان
بر غمم   چشم دارم منزلی دور دراز   زیر هر گامی دو صد شیب و فراز   حلقه در
زدم بسیار نی   یک ره نشانم زخشم کار من   عالمی چون شد جان و جگر
از قبول و رد خود ایشان بی خبر   فرزندان و خویشان عزیز تو بر آورند که مرد مرد
فرشتگان گویند بنگرید که از دنیا چه برده و ایشان گویند چه بازگذاشت عزرائیل
گوید چندین رسولان بتو فرستادند خود را خواب خرگوش میدادی اندر پیش
اگر عقل داری غم خویش خور و اگر اشک حسرت داری بر رخساره فرو بار
و برگ آخرت بساز تا بعذاب نمانی   مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در شب برات بگورستان غریبان پر در آمده بود و تختهٔ جبین مبارک را بر خاک
خواری نهاده زاری میکرد و آب تضرع از حدقهٔ خشوع میبارید و از برای
ایشان مینالید و میگفت اعوذ بعفوک من عقابک چون حصهٔ
از شب بگذشت و قندیلهای یاقوت کواکب را فروخته گشت ستارگان چون

ماه پیشانی در فضائی آسمانی سیر میکردند زهره زهرا رعنا از نقاب اکنون سما
مینمود و مشتری با حلهٔ ششتری چون نگار حصاری از سقف زنگاری و خورشید
سهیل یمنی خاتون ختنی بند قرطهٔ لاجوردی میگشاد تا بر مدوی جبرئیل علیه السلام
در رسید و گفت   ای کعبهٔ لطف تو بجودی خود ثنا   ما از کجا و مدح و ثنای
تو از کجا   ما خود که ایم تا بثنای تو دم زنیم   در معرض لعمرک و لولاک و والضحی
آدم نگار کل بشسته شد زدست   در خانهٔ نبوت بودی تو کدخدا   هرچند
اینها همه پیش از تو آمدند   چون پس روان همه بر تو کهند قندا تشریف پایه
تو زین کرباقی   خورشید آفتاب شدی خاک توتیا   جبرئیل گفت سر بردار
و بجانب این سقف زمردی و لخد گنبدی لاجوردی نگر تا عجایب بینی مهتر
عالم علیه السلام سر برداشت و چشم مبارک بجانب آسمان کرد درهای
فلک گشاده دید بر در آسمان اول فرشته ندا میکرد که هل من سائل فیعطی
سؤاله هیچ خواهنده هست که از ما حاجتی خواهد تا مطلوب وی بکنار او
نهیم و هیچ عذر خواهنده هست که از گناه خود پشیمان شود تا کاس نوش رحمت
بر لبش نهیم و رقم قبول بر تختهٔ جبینش کشیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای جبرئیل امین این درهای آسمان تا که گشاده باشد ترجمان رحمت گفت تا بدان
وقت که مشعلهٔ صبح صادق از مطلع مشرق ظاهر شود و لباس سیاه
شب بدرد و علم نورانی در عالم ظلمانی بزند و سپاه صبح صادق بر گرد بالش
مشرق بنشیند عروس شب در حجرهٔ عدم شود آنگاه این بشارت بدین عبارت

بشنوع یاران خود رسانید که خلاق من بهین بشارا داد کرد است مرا بیشتر
از موی گوسفند بنی کلب و در عرب هیچکس را گوسفند از بنی کلب زیادت نبود غرض
فواید تواتر روایت این آنست که امشب که خواب کنی که این شبی است که بسیار
صد هزار جگر پاره خون کرده این شبی است که لیس خوانند کانرا بر خیزند بسیار تشنگان را
بخوانند ای لیس خوانحکان که امشب دولت شوند وای لب نازپروردگان
که امشب سعادت شوند لب اشتها نازکه بسیار ز کرسی شاهی فرو نشانند
لب اعزه ساز نا چیزرا که عقد جوانی بشکنند وار تخت عجب بی جهاز در خش
کننده و دوستان دیرینه را از یکدیگر جدا کنند مادران و پدران را
داغ فرزند بر جگر نهند فرزندان را لباس هجران مادر و پدر پوشانند دلها باز
که یاران و دوستان رفتند ز ملک و مال برداشته هیچ سوی لحد چنانکه آمده
همچنان رفتند بشرع کوشش کن خانه سوی دار بقا روندگان رفته
شادمان رفتند ای کس بیکسان وای آرام سینه دل افگاران بکرم تو امید
داریم که رحیم و رحمانی و آمرزنده گناه و جرم عاصیانی چند دیگر از فیض
فضل خود خلعت ایمان و کتابی چون قرآن و رسولی چون محمد آخر الزمان
و شبی چون نیمه شعبان کرامت فرمودی امید داریم از کرم تو ای سبحان
که در قیامت مخصوص گردانی بخلعت غفران بی طاعتی و ذکر زبان
هر سخن کان نه حمد سبحانست بر سخن گوی جمله تاوانست ابتدا چنین
بنام حق باشد هرچه گویی خلاصه حاجت انکه عقل از کمال صفتش
بر سر کوی عجز حیران است بعد از حمد خدا و نعت رسول فهم و توحید عین ایمانست
در تفسیر حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا
کنا منذرین فواید و لطایف بسیارست یک قول آنست که قسم است بنیمه شعبان
و قول دیگر شب قدر است ماه رمضان و بدین سبب او را مبارک خوانند و قرآن را مبارک
خوانند و قطرات باران را که در فصل ربیع ببارد مبارک خوانند و وادی طور را
مبارک خوانند و از بورک من فی النار و من حولها قرآن را مبارک
خوانند لاجرم صد هزار کم شده و از راه مسلمانی دور افتاده آیات و احکام
و اشارات و دلالات او باکرامت شدند هر که قرآن بر خواند نامه عمرش
بیکنی گرداند و هر که بوی کار کند فردوس او را جایگاه گرداند آن روز
که خطاب خطبه شریف بفرمایان رب جلیل صومعه دار سکه سدره اخی جبرئیل امین
بنزل رساند صد هزار طاغیان و عیاران از فسق و فجور و عصیان گشتند
باراه رحمان و صد هزار اسیران دوزخ برزخ دیران از فضل غفران اهل
جنان و رضوان شدند هر سال که نوبت ورود این شب مبارک بودی سبحان
شیمه سعادت از خطوط لوح محفوظ آیات تنزیل را با لب رسانیدی جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین هرچه در این سال از حوادث و احکام حادث شدی بمحمد علیه السلام
رسانیدی که انا انزلناه فی لیلة القدر دیگر مر وادی طور را مبارک
خواند لاجرم شبان را در شب ظلمانی که صفر اصغرای طلق بدید آمد بود از جان
دل مبارک موسی را غم گرفته و سوخته را غم گرفته کلیم الله در تحیر و عیالش در تفکر

ابر در باریدن و رعد در نالیدن و برق در درفشیدن و دد و دام بیابان
غریدن و کوسفندان در رمیدن از طنطنهٔ قدم شعلهٔ نورانی ساطع معانی نور
ربانی خبر هستی بخبر موسی رسید آوازی شنید که انی آنست نارا قدم طلب
در اقتباس این قبس نهاد عروق گله اغبر را در خیر الجزا سلک کرد نا از مکان خود
بجنبد قدم معدود مسافت سیصد فرسنگ قطع کرد چون موسی در وادی
مقدس طوی استقرار کرد عروق اطیع و باد بر خسار اوراق درخت چون سلک لآلی
منعقد گشت انوار شعله نورانی امداد قدرت ربانی با تجلیات متقارن شد حاشیت
که آن تجلیات از دلهای قدرت در وادی حیرت مدهوش گشت و دران
بیهوشی میگفت   ای کرده غمت غارت هوش دل ما   درد تو شده
خانه فروش دل ما   سری که تعبیران از درج نهد   عشق تو فرو گفت بگوش دل ما
خطاب حضرت کریم بسمع موسی کلیم رسید که یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک
آن وادی خبر دان بورک من فی النار و من حولها بادش
در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند   با وصل تو سوز و ماتمم هیچ نماند یکنو تجلی
توام کرد چنانک   از نیک و بد و بیش و کمم هیچ نماند   دیگر اقطار امطار را مبارک
خواند هر سال در فصل ربیع با ثار صنع بدیع گل زار گلزار کرد و صد هزار
اوراق بر اغصان باغ و بوستان بدید صحرا و بیابان و کوه و دشت از انوار
و ازهار و اصفار بر کرد و حمایل و گوشوار در راز گوش و گردن عروسان
بهاری در آویزد عروس گل از پرده غنچه رخسار چون نگار بنماید عندلیب عاشق دل

بر آستانه گل از میان جان و دل سراییدن گیرد صد هزار اطلعت پیبا
از خیمه عدم و سایه بان سیماگون ارم ذات هر طالع شود اشجار بر اطراف جویبار
آراسته از حلهٔ شکوفه رخسارهای نگارین چون ذات هر کرده پیش خوردی
نقطه های جمال بر دیباچه رخسار چکاینده زرد آلو چون رخ عاشقان زرد زار
بایستهٔ انگار در زیر بار آمد ترنج و نارنج رنگین تاج زرین بر سر نهاده انار چنین
خیمه عقیق آبی چون صفای رحیق انگور تجلی شا وار بر بحث تاک بر آمدن می
میکند   وصف ابر د چگونه گویم که لشیرینی لطف   کوره چند بات معلق بار
العصه صد هزار انواع گل از دل گل بیرون میاید این همه آثار قطره دمعه سحاب است
که وانزلنا من السماء ماء مبارکا قرآن چون مبارک خوانده برکت او
صد هزار دل تعلیم گشت وادی طور را چون مبارک خواند موسی کلیم
چون بوی رسید رسول کلیم شد آب باران چون مبارک خوانده برکت او زمین
مرده زنده گشت زمین بیت المقدس را مبارک خواند هر که بوی رسید حلیم و کریم
برات را مبارک خواند چه عجب از برکت او همه عاصیان با معصیت و فرزندان
سزاوار جناب جنات کهذا الفضاریا و امصیبا اگر احوال بر عکس این گردد و شما
بی نیازی در خرمن هستی ما زنند و از گوشه مسجد و محراب در قعر دوزخ اندازند
زهی سوز و زهی نگونساری در خبر است که هر شب آدینه جانهای موستان از حضرت
رحیم و رحمن دستوری خواهند و بزیارت تنهایی بر سید و دوستان گریزند
خود آیند و خان و مان و عیال و فرزندان بنگرند جگر گوشگان خود را بینند

تیمم شده گرد خاری بر رخسار گلعذار ایشان نشسته رویها زرد شده سرهای
پر گرد شده و دلهای ایشان پر درد مصحف و کتاب پاک کرده برنشسته جای نماز
خالی مانده بزبان حال زاری میکنند که ما را فراموش کردید بجا و صدقه یاد
کنید خداوندا بحرمت روی زرد یتیمان و حرمت دل پر درد غریبان
که همه را سعادت ایمان بساکن جنان برسان قال النبی صلی الله علیه و آله
کن فی الدنیا کانک غریبا و عابر سبیل و عد نفسک
من اصحاب القبور صدق رسول الله راوی این حدیث ابوهریره است
آن مرد عاشق و آن یار موافق آن گوهر کان حکمت و آن خادم سراپرده نبوت
و محبت سکانات چنان راسخ بود که هنوز شمامه کافوری آفتاب والصبح
اذا تنفس از افق ظاهر نشده بود که او سر از بالش وجعلنا نومکم سباتا
برداشته بودی و از کارگاه تتجافی جنوبهم عن المضاجع ببارگاه و
ان المساجد لله خرامیده بودی و چون فرض حق گزاردی در خدمت
سید بودی تا آنگاه که سراپرده شاهانه والشمس وضحیها از قلل جبال
جبال برزدندی چون رسول در حجره خود آمدی و یکساعت با بعض از
و ان واحد امهاتهم تراب حسن مقبلا بوشیدی دل ابوهریره از اشتیاق
جوش کردی پس بدر حجره آمدی و منتظر بودی تا نویسان المؤذنون اطول
الناس اعناقا یوم القیمة و ال جلال الله اکبر بطبل فضل حی علی
الصلوة گفتندی عزیز دربر کرد اصحابی کالنجوم افتادی سید از حجره

بیرون آمدی ابوهریره را دیدی که پروانه وار منتظر شمع جمال آنحضرت ایستاده
بودی رسول علیه السلام فرمودی که ای ابوهریره تو از اینجا بجای دیگر نروی ابو
هریره گفتی که ای سید کجا روم که مقصودم توئی   ای بر سروران عالم سرور
وی صاحب معراج و لوا و کوثر   در هر دو جهان مراد و مقصود توئی   مقصودها
کم نشوم جای دگر   سید عالم گفتی کار و بار باید پرداخت ابوهریره گفتی
آمد شدم جز بوثاق تو مباد   جان در تن من جز بوفاق تو مباد   بیچارگی و غریبی و تنهائی
شایسته بود در هر آتش مباد   در خدمت رسول علیه السلام مسجد آمدی و از جمال بیمثال
سید عالم محظوظ گشتی تا آنگاه که سراپرده قیرگون واللیل اذا سجی در عالم بزدندی
و طنابهای و اغطش لیلها در آفاق بکشیدندی آنگاه آفتاب جمال سید مغرب
حجرات فرو شدی ابوهریره بیامدی و بر زبان یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت نهادی سید گفتی ای ابوهریره چرا بازارش
نمی آرامی گفتی یا رسول الله من عاشقم عاشقان را خواب نه دو در فصل بهار که فراشان
قدرت بساط بوقلمون را بپوشانند نوبتیان حضرت شرع طبل فانظروا
الی آثار رحمت الله فرو کوبند و بساط زمین را ارمزدین گردانند و شجارها
آراسته کنند و یاسمین باسمین را معطر سازند بنفشه را بین چون صوفیان
مرقع پوشیده و سر تفکر در پیش انداخته سوسن ده زبان ثنای سبحان باز
گشاده که وان من شیء الا یسبح بحمده نرگس بر یک ساق طشت زرین
بر سر نهاده عروس گل از حجله محمل غنچه هزار غنج و دلال بیرون دلیل قمر



از عشق او زاری نالد گویند ای زعک ضعیف این چه دعوی عشقست که تو کنی
چر البشبلی ازآدمی گوید آری من عاشقم لاجرم شب خواب نیارم چنانکه تا پیش از آنکه
باغبانان بگل چیدن آیند من مراد خود را از معشوق خویش حاصل کنم و محبوب مرا
پیش از من کسی دیگر نه بیند یا محمد عشق من کم از عشق بلبل نیست و جمال با کمال تو
کم از جمال گل نیست لاجرم شب بیدار بود تا چون گل روی و الضحی از غنچه
فی بیوت اذن الله برون آید شعاع طه ما انزلنا چهره او پیدا آمده
و گلاب و من اللیل فتهجد به نافلة لک خود را خوشبوی کرده پیش از آنکه
باغبانان والصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین
والمستغفرین بالاسحار بگل چیدن جمال تو آیند من در رسند خطی بر
گرفته باشم و همچنین خرب شب بیداری دست ندهد این ابو هریره که بیار رسندی
او شنیدی حدیثی از در الفاظ نبوی و از حقه دهان مصطفوی چنین روایت
میکند که کوکب خورشید فلک نبوت و آن جمشید ملک فتوت صدر آرای
ایوان صدق مرد آزمای میدان عشق آن واسطه قلاده لولاک و آن صدف
انا ان سلمان آن مبارز بیشه مردی و آن آستان بیشه جوانمردی خواجه
هر دو سرا محمد مصطفی علیه التحیة والثنا این گوهر و بهتر کائنات چنین گوید
کن فی الدنیا کانک غریب کعث الصحابه من در دنیا چنان باشید که
غریبان باشند غربت بکس انس نبود خبر با جنس خود غریبان باش تا لباس شهادت
در تو پوشند که من مات غریبا فقد مات شهیدا با غریبان همنشین

بش

باش تا با ایشان میری و با ایشان برخیزی که یموت المرء علی ما عاش
علیه و یحشر علی ما مات علیه اما آن غربت که صحبت او سرمایه خلعت
و رحمت میکرد و سعادت که الاسلام بدأ غریبا و سیعود کما بدأ غریبا
فطوبی للغرباء یا خود سید انبیا است که اسلام بود درست میشود و درو دی
غریبی کرد اختیار و کعب یتیما فی الصغر و غریبا فی الکبر و دیگر گفت
که در دنیا چنان باشید که راه گذریان باشند راه گذریان چه کنند زاد
در توبره نهند و توبره بر پشت بندند و عصا در دست گیرند و همگی همت ایشان
رسیدن بمنزل بود چون بمنزل رسند ساعتی بیاسایند و گوش بر آواز طبل
الرحیل نهند تا از همرهان باز نمانند پس مومن آن بود که زاد و تزودوا
فان خیر الزاد التقوی را در توبره القناعة کنز لا یفنی نهد و میان
مجاهدان وجاهدوا فی سبیل الله را برشته و اعتصموا بحبل الله بندد
و عصای و ترجون تجارة لن تبور بدست گیرد و همگی همت او منزل بعض
منزل من منازل الآخرة باشد چون طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند
برخیزد و بر پل و ان منکم الا واردها بگذرد و بشهر چه وجنة
عرضها السموات و الارض رسد و بمنزل کانت لهم جنات الفردوس
نزلا فرود آید و بر خشتناء من سرهم فی عدد با حور العین معاشرت کند با وجود
اینهمه تشریف و تفضیل ساقی او ملک غفور و باده او شراب طهور و سقیهم ربهم
شرابا طهورا باشد با این همه لطف و کرامات تجلیات جمال و جلال حضرت



حضرت لایزالی را نیز مشاهده کنند انصاریا باید آنکه اول همه عزیزان آدم صفی علیه السلام
بود و نخستین برگزیدگان چون از گندم عقبی کلبه دنیا افتاد روز روشن بر او
شب تاریک شد و او همه گریستن بود دران شبها بیگاه بنالیدی
وگاه روی در خاک مذلت مالیدی گاه دست به جا بر کشتی و حق را یاد کردی
وگاه از ذلت بر اندیشیدی و فریاد کردی انصاریا با خود فکری کن که هرگز
شبی تا روز از برای خود بیدار بوده یا هرگز روزی از جهت رضای حق ترک
هوای خود کرده شب را بپایان کرده بجز خواب غفلت نه پیمائی و روز را بمراد کرده
جز بشهوت و معصیت نگذرانی ای بیچاره مفلس از فردای قیامت نترسی
که اگر دفتر اعمال و نامه کردار تو از هم باز کنند جز غفلت و وحشت
نیابند و اگر سجلات افعال و اقوال تو فرو خوانند جز ذلت و معصیت نیابند
ای هزار بار شرم ای نفس دشمن هشته یکشب از برای دوستی حق بیدار باش تا چه لذت
دارد در روزها بهوا مشغول بوده یکشب بطاعت خدا مشغول شو تا ببینی چه
راحت دارد عمل خود را میزان حقیقت بنه تا هیچ سنگی دارد نقد اخلاص خود را
بر محک امتحان زن تا هیچ رنگی دارد بچشم انصاف در خود نگر تا چه سبکی جنب
خود بر گیر تا چه بیکاری آخر هیچ وقت آن نیاید که کردار خود بر شماری
و از خود شرم داری روز عمرت با آخر شتافت صبح ابیضت را صبح پیری
در یافت تنت را نوالاسد برود گرد جوانی ترا وداع کرد امید زندگانیت
با آخر رسید یاران و رفیقان رفتند دوستان و عزیزان زیر خاک دنیا از

نوردی

نوردی کردانیدند سلطان هستی ولایت تنت را بگرفت شحنه روزگار
داغ نومیدی بر رخسار کشید الحال با قوت سمای شباب خود بنگرید با خود اندیشه
میکنید که ما هنوز جوانیم و مهلت داریم تا پیری فریفته مشوید دیر بکار خود نگرید
که گاه باشد که جلاد قهر گریبان بگیرد و ترا از و جدا کند سود ندارد و عده آلعهد انصاری
حاضر وقت باش پیش از آنکه حسرت ترا دامن گیرد و بهر هنگ اجل شاخ امل بشکند
و بیشا با کمین کشاید زمین بر تو طرز د آسمان بر تو بگرید امروز کاری بکن که فردا
جسم تو با تو نماند تا کی از عشق و برنائی ها کی از اف حال بد و رعنائی آخر بر خود رحم کنید
و بر تن و روئی و خود ببخشاید و شرمساری قیامت بدین دو سه روز دنیای
فانی اختیار مکنید و بهشت جاودان و صحبت پیغمبران و حور و قصور و انهار و اشجار
و غلمان و ولدان و رضائی حق تعالی و شراب و کلام و دیدار تعالی و مانند این هوا
و هوا و نفس سعی و دشیده عقل حق را بکار بندید و این نصیحت بی غرض بشنوید
پیش از آنکه دست بدندان گزید و آب حسرت از دیده بیارید و جمله اعمال خود را که
کرده و شنیده و دیده و خورده و اندیشیده در برابر چشم خود به بینید پشیمانی
در آن وقت سود ندارد و دیگر در دنیا نباشید که توبه کنید و عذر خواهید اکنون که امکان
توبه و عذر خواهش دارید توبه نصوح بکنید و اگر دانیا پشیمان شوید و هر تقصیر که در
طاعتهای حق تعالی کرده اید چنانکه حق تعالی فرموده تدارک کنید و شب و روز بر گناه
خود ترسان باشید تا باشد که در وقت مرگ ندای لا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بشنوید اگر چنانکه فرمان برید بشادی و خرمی در وقت مرگ برسید



واگر همچنین مست هوا و شهوت و غفلت بهوا مراد نفس و نافرمانی خدا و رسول او
روز کار خود را بسر برد بجز حسرت و ندامت و خجالت و شرمساری که در قیامت
بکشید. در اثار مسطور است که وقتی ذوالقرنین بشهری رسید سفیهان
آن شهر بعرض ذوالقرنین رسانیدند که امیر این شهر مرده و از و فرزند صالح مانده
و چندانکه مبالغه مینمائیم ملک و تخت را قبول نمیکند و در گورستان وطن کرده و غرفه
و استخوانهای مرده در پیش نهاده و مینالد و میزارد و میگوید که ایشان نیز که چون
ما بوده چنین شدند و ما نیز چنین خواهیم شد ذوالقرنین نزدیک او رفت و سلام کرد
او را دریافت بعد از آن از راه نصیحت گفت که چرا جای آبا و اجداد خود گذاشته
و بر تخت نمی نشینی که خلق الله را بی امیری میسر نمیشود او در جواب ذوالقرنین گفت
که مرا هشت مسئله مشکل است صاحب کمالی میطلبم که مسایل مرا حل کرده اند تا من
ازین خلاص یابم آنگاه بجای پدر بر تخت نشینم و ملک قبول کنم ذوالقرنین
گفت که آن هشت مسئله کدام است امیرزاده گفت که اول آنست که حق جل
در روز ازل که ذریت بنی آدم را بقدرت بالغه خود از صلب آدم بیرون آورده
دو فریق کرد بعضی بیسار و بعضی بیمین نهاد گفت که هؤلاء في الجنة ولا ابالي
اینها اهل بهشت اند و بشمال اشارت کرد و گفت هؤلاء في النار ولا ابالي
اینها اهل دوزخند نمیدانم که امروز من از کدام فریق بوده ام اگر تو میدانی بگوی و این مشکل
مرا حل کن ذوالقرنین گفت هذا علم الغيب ولا يعلم الغيب الا الله
دوم چون بساط شهوت نطفه از قرار صلب بمکمن رحم منتقل شود سه چله برآرد

در چله چهارم مستعد حیات شود ملکی که بر ارحام موکلست گوید که خداوندا چه رقم کنم
مهر مهر یا داغ خذلان نهم نمیدانم که در جواب من چه آمده است اگر تو میدانی بگوی
ذوالقرنین گفت که بدا علم الغیب سوم چون اجل بامر پادشاه آرد
و کشتی حیات در گرداب ممات افتد ملک الموت گوید الهی جان این بنده را با ایمان
بردارم یا بر کفر نمیدانم که در حق من چه جواب آید اگر تو میدانی بگوی گفت هذا
علم الغیب چهارم چون بمنزل گور در شوم و سیفان ددو دستان باز
کهنه هنوز آواز پای ایشان در گوش من باشد که آن دو فرشته بغضب بیایند
و بپرسند که من ربك و دينك و من نبيك بعضی بتوفیق الهی جواب
بصواب گویند ندانم که من از آن بعضم که جواب بصواب گویند یا نی اگر تو میدانی
بگوی ذوالقرنین گفت هذا علم الغیب پنجم فردا که شیشه قیامت
بشکنم خاک برید و رسم و رفات را کسوت حیات در پوشند و خلایق سر از خاک
بردارند بعضی سفید روی باشند و بعضی سیاه روی که یوم تبیض وجوه و تسود
وجوه من از کدام گروه باشم اگر تو میدانی بگوی ذوالقرنین گفت هذا علم
الغیب ششم فردا که حساب اعمال بندگان کنند و نقیر و قطمیر و قلیل
و کثیر را از طاعات و سیئات در کفه ترازو نهند بعضی را کفه حسنات راجح آید
و بعضی را ناقص گروهی را که کفه حسنات زیادت زهی سعادت و کرامت
و حسن حال و عیش که مراد ابود که فاما من ثقلت موازینه فهو في
عيشة راضية و آن شوم حشر را که کفه سیئات راجح آید زبان آورد در

پیان نکند که واما من خفت موازینه فامه هاویة بیندیشم که ترا
روز عمل من گران آید یا سبک اگر تو میدانی بگوی ذوالقرنین گفت هذا علم
الغیب چون تطایر کتب و صحف در صعید قیامت ظاهر گردد
و نامهای اعمال پران شود و بعضی را بدست راست آید و بعضی را بدست چپ اصحاب
دولت را که نامه بدست راست سعادت و کرامت میدهند و آن بدختر را که نامه بدست
چپ آید گویند کاشکی نامه من بمن نمیدادند نمیدانم که نامه من بکدام دست میاید اگر تو
میدانی بگوی ذوالقرنین گفت هذا علم الغیب
در روز عرض اکبر در مقام محشر که ملک بانگ بر آسیمه بوجوه فرماید وامتازوا الیوم
ایها المجرمون امروز جدا شوید ای بدان ریگان در ساحت عرصات دو فریق گردند اهل
سعادت و اهل شقاوت و دو راه پدید آید راه بهشت و راه دوزخ فریق نیکان
سوی بهشت روند و فریق بدان را با سلاسل و اغلال سوی دوزخ برند فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر من نمیدانم که آن روز از کدام فریق باشم اگر تو میدانی
بگوی ذوالقرنین گفت هذا علم الغیب و لا یعلم الغیب الا الله
بعد از آن گفت که این مسایل که تو از مشکلات از اسرار غیب است حق تعالی کسی را بر این علم
اطلاع نداده است پس گفت ای امیرزاده گوی سعادت درین میدان از همه ربودی
مرا بگوی که این دولت و سعادت از چه حاصل کردی و از حقیقت این حال آگاه
شدی امیرزاده گفت ای دانا سه فرقه اند قوم بعضی با آخرت رسیدند و بعضی نیامده اند
و بعضی در زوایای عدم در اصلاب و ارحام اند اما آنها که با آخرت رسیده اند ما را

ندا

ندا میکنند که عجلوا عجلوا البتة باید که ما محبوس زندان لحد برای شما باشیم
زودتر متوجه دار بقا شوید و شما کار جهان میکنید که غافلید از آنکه می ساکنان
شب و روز در شمار کردار شما اند بخیره بر زبر خاک روزگار مبر
که زیر خاک جماعتی در انتظار تواند و آن طائفه دیگر که در اصلاب و ارحام اند میگویند
که چند در ملک فانی باشید چرا نمیروید و منزل را با ما نمیگذارید یکی بخوانید و یکی میر اندازم
و دنیا را ترک کنم و طالب غیبی شدم که آن ملک را زوال نیست و آن پادشاهی را
انقطاع نیست بسیار ملوک کامکار و سلاطین عالیمقدار رفته اند که از ایشان اثری
نماند چون سلطان محمود را وفات نزدیک رسید بفرمود تا او را
بصحرا بردند و سایه بانها بر کشیدند و او را در حله بخوابانیدند و کس فرستاد تا امیران
و ارکان دولت و اعیان حاضر شدند بفرمود تا خزینها پا آورند هر چه در
خزاین او بود از زر و سیم و جواهر و غیره همه پیش او بچیدند گفت مبارزان را که جوانانند
بلغیان سوار شدند و مبارزان را جمع کردند ششصد هزار سوار مبارز بشمار حاضر شدند
آنگاه گفت مرا بر مرکب سوار کنید او را بر داشتند و سوار کردند آنگاه روی
بخواجه حسن میمندی کرد که وزیر او بود و خواجه مشار الیه مردی عالم عادل منصف
متمیز و آگاهی کافی امین متدین و متقی پاک اعتقادی صاحب رای نیکو خلقی
کریم طبعی شریف ذاتی نامور و اصیل واقف جهان دیده کاردان صاحب
تجربه مهربانی مشفقی رعیت پروری ناصحی که در زمان خود در همه عالم همتا
نداشت و در جملگی احوال مملکت و مصالح سلطنت از خصوص و عموم سلطان با او مشاورت نمودی



پس سلطان روی بسوی او کرد و بمثال قطرات باران اشک از دیده باران کرد و گفت
هر آنکه سپاه و لشکر و ملک و کشور پادشاهان را بوقت دریابد که بکار آید و این
ساعت در پای مرگ هست ای حسن هر آنکه طوطی عمر من در کوشیدند و بر فشور ملک من نیز توقیع
زوال کشیده‌اند و لشکر فنا بر من حمله کرده و باد نومیدی بر درخت امید من وزیدن گرفت
سرو ناز من چون شاخ چنار گشت و چهره ارغوانی من برنگ دینار گشت اکنون
بناکام گوشواره مرگ در گوش می‌باید کرد و کامرانی را فراموش می‌باید کرد
و نیش تلخ مرگ را در کام حسرت نوش می‌باید کرد هم اکنون تاج و تخت پادشاهی با دیگری
گذاشته و ملک و ولایت‌ها بکام کسی دیگر شود و خزینها و قلعه‌های آراسته با دیگری
شود و دلهای یاران و دوستان ما نیز خون شود و با آنکه چون تو مرا هزار قلعه زر
داده است و پادشاهی هفت کشور کرامت کرده این ساعت حاجت من
با تو آنست که در این سپاه من کسی را طلب کنی تا من اینهمه ملک و مال خود با او دهم
کنم و او از عمر خود بمن دهد در کار من حسن گریان شد و گفت ای سلطان اگر صورت
ببستی که مرگ را فدا پذیرفتی این ساعت هزار جان بفدای تو از قفص قالب بیرون
آمدی و اگر بزر و سیم زندگانی تو بتوانستی خرید هزار قلعه زر بدادی و زندگانی تو خریدی
و اگر بخشش و پادشاهی و ملک نوعی تا همه یکبار پیش رفتی و مرگ را هزیمت کردندی
ولیکن ای پادشاه طریق مرگ آنست که پادشاه و امیر و وزیر و اسیر و درویش و توانگر
و کهتر و مهتر و بنده و آزاد بزرگ و خرد شریف و وضیع و ضعیف و پیر و جوان بر دیگر
او یکسانست چون نفس وی باز آمد خنجر مرگ بحنجر حلق رسید و جان [illegible]

گفت

گردن گرفت چه لشکر آراسته و تعبیه ساخته و هیچ سپاه را که پرور جنگ
و مبارز صف شکن پیش آهنگ در برابر لشکر او صف نتوانند زد ای سلطان
چون نهنگ مرگ از دریای قضا روی نماید همه حیلهای محتالان یکقدم فرو شوند
و چون شیر اجل از بیشه الهی بیرون تازد از هیچ لشکری ساخته و سپاه آراسته
نگریزد او بسیار زیست که یکساعت خون صد هزار امیر و وزیر بریزد و از
هیچکس نترسد و ندانی ای سلطان که اگر از قاف تا قاف پری گرفتی سیمرغ پرید اگر
بر شاهان و مهتران امیری آخر در قبضه اسیری این جهان از پیش از تو بوده است
و گذاشته و تو نیز بگذری و بگذاری چون خواجه حسن این سخنان بگفت سلطان
بفرمود تا خزانه را بخش کردند و از حاضران بحلی حاصل کرد پس از روی چهار بالش
سلطنت خود را بر زمین خواری افکند و روی بر خاک مذلت نهاد و گفت
الهی محمود بنده ضعیف تست از همه نومید گشت و روی عجز و نیاز بر خاک درگاه
تو نهاد او را قبول کن الهی تو دانایی که تخت پادشاهی من نگونسار گشت
و فرق تاجدارم خاکسار گشت و نامه عمرم بپایان رسید و نشان بر دوزخم
قرین خاک شد نامم از دیوان پادشاهی محو گشت ز تنگی و بیچارگی
در ماندم که من رحمت کن و این نظم بخواند

مهینا ملکا قادرا خداوندا — توئی رؤف و رحیم و غفور و غفارم
در این نفس که امید از جهان قطع کنم — ز لطف و کرم خود مرا امیدوارم
اگرچه من بر ضایع کرده‌ام کاری — تو رحمتی کن و ناکرده گیر آن کارم

این بگفت و خاموش شد چون نگاه کرده بود ارکان دولت و اعیان مملکت

کلا از سر بر داشتند و کمرها بکشادند خروش از خلق بر آمد دران میان ندا بود
چون آن قهر الهی بر باطن او جوش کرد و گفت ای پادشاهی که صد هزار
امیر بر درگاه عزتت بر پای و صد هزار وزیر بر درگاه قدرتت پنهم دانک قوله تعالی
ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا نکفر عنه سیاته پادشاها
عالم پروردگار بنات و بنین آدم خالق لوح و قلم مالک قاب سم تبارک
وتعالی و تعظم در کتاب کریم و زبان قدیم خود چنین میفرماید کای بنده مومن من
چه خواهم کرد که جراید سیات و جرایم ترا از جرم و معصیت پاک کنم مرا پاک
کردن آن واسطه اخبار شد تا بقدرت بر کمال خود آن طاعت با تقصیر
ترا از جرایم و اوزار تو کفارت کرده بد ترا عمر ار کرده تو هر ساز زم باکرده یک
تو کرد و بدت ابرد و فعل حسن تو فعل قبیحت را بجوزد یک طاعت با تقصیر تو
هزار کبیره ترا هبا کنم یک ... غفلت تو هزار هزار جرم و خیانت
ترا در گذرانم که ان الحسنات یذهبن السیات یک عمل نیک در دنیا
ترا زندکانی با حلاوت و فراغت دهم من عمل صالحا من ذکر
او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة در گور ترا روح
و راحت دهم فلا نفسهم یمهدون ای فی القبر روز حساب معصیت
طاعت بردارم اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات بوقت ترا خون
گناهت را کفارت کنم نکفر عنه سیاته بر صراط باریک گذاره کنم
و بصدر بهشت حواله کنم فاما من تاب و امن و عمل صالحا فاولئک

یدخلون

یدخلون الجنة یرزقون فیها بغیر حساب فاتقوا الله ما استطعتم
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته وجاهدوا فی الله
حق جهاده انه ... انا لا نضیع اجر من احسن عملا بنده ما
از انجا که وسع و طاقت تست براهی کت بنهم درآی و آنچه ترا فرمودم
بجای آر تا من حکیم لا نضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بهر خدمتی
حشمتی دهم بهر طاعت خلعت دهم بهر عبادتی سعادتی نمایم بهر قدمی
مقامی کرامت فرمایم بهر رنجی گنجی پیش تو نهم بهر گامی کامی بر آرم بهر منزلی نزلی
فرستم بهر مرحله مرتبه فرمایم بهر طلبی طربی مکافات کنم بهر آهی جاهی بر سر
نهم بهر اشتیاقی انفاقی بدید آورم بهر استغفاری مقداری فرمایم بهر انتظاری دیداری
بنمایم انگه گویم ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا
این حشمت جزای آن خدمت این خلعت برای آن طاعت این کام
جزای آن گام است این گنج جزای رنج است این طرب جزای آن طلب این
جاه جزای آن آه است این انفاق جزای آن اشتیاق این مقدار حق آن استغفار است
این دیدار مرهم آن انتظار است و ثمنوها جزاء بما کانوا یعملون
دیگر چگونم در دنیا عیشت باد خوش خوش دارم فلنحیینه حیوة طیبة
توفیق طاعت و عصمت پیوسته گردانم فسنیسره للیسری عیبهای
دیده ات نادیده انگارم و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل
صالحا جرمهای کرده ات را ناکرده انگارم لنکفرن عنهم اسوأ الذی

عملوا حیرات نا کرده ات باکرده بردارم یبدل الله سیئاتهم حسنات
تقصیرت بناتوانی حواله کنم وخلق الانسان ضعیفا عیبت بنادانی
حواله کنم انه کان ظلوما جهولا زلتت را بوسوسه حواله کنم فازلهما
الشیطان بجودی خود رحمت قبا له کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
در روزی سپید و شفقت با ربد لیت نظاره کنم انی معکما اسمع واری
ای بنده من دیگر با تو حکیم چون سر بر مرگ رسی و نامه عمر غربت در نوردند و
قافله زندگانیت راه پستی گیرد دروازه الرحیل در کار روانسرای دنیا فشد
و باد اجل وزیدن گیرد و بوی مرگ دمیدن گیرد و چراغ زندگانی پریدن
گیرد و ملک الموت و ملک الارزاق و ملک الانفاس و ملک الاعمال هر چهار ملک
بر بالین تو حاضر آیند و مناظره کردن گیرند ملک الموت قصد جان کند ملک
الارزاق گوید که مهلا ای عزرائیل ساعتی درنگ کن که از آنچه در دیوان
ارزاق ورا بود هنوز شربتی آب مانده است چون انطعمه و رسد نسخه ارزاق
پاک گردد ملک الموت خواهد که قصد جان کند ملک الاعمال گوید مهلا ساعتی
درنگ کن که از مجموع اعمال وی حرکتی مانده است چون از جانب بجانبی گردد
یا پای گرد دار کند یا دست کوتاه کند و آن حرکت از وی در وجود آید دیوان
اعمال وی پاک گردد و ملک الموت قصد جان کند ملک الانفاس گوید مهلا
ساعتی صبر کن که از مجموع انفاس او بقدر تسبیحی یا تهلیلی یا صیحتی یا ناله یا آهی برده کنای
یا تنفسی مانده هر چه خورد و نیست حرزده گردد و هر نفسی که گفته شود و نفست

دارد

باخر رسد و آب حسرت از گوشه چشم روان گردد و دو چشم انتظار در کارخانه
دو ختمه شود تا از غیب چه ظاهر شود دران ساعت حیرانی و دران زمان
درماندگی و پریشانی فرشته را بفرستم از حضرت جلال که رود بر آن بنده
ما را بگوی که مار سلوما بو نیم ان لا تخافوا ولا تحزنوا مترس که ترا ضایع
نگذاریم نظر ما از تو گسسته نیست کار تو خجسته نیست توشهم الملائکة
طیبین در مکتوبات علما آورده اند که در وقت این خطاب باد رحمت
این بشارت را برباید و تا فرشته بر بنده رسد باد رحمت رسیده بود
و بوی وصال حضرت ذوالجلال رسانیده یعقوب چون بوی یوسف شنید
گفت انی لاجد ریح یوسف فرمود که من بوی یوسف میشنوم
فرزندان گفتند انک لفی ضلالک القدیم تو بر سر همان حکایت
خطائی که اول بوده گفت شما می نیابید گفتند نی فما عجبا بیان یعقوب
و فرزندان حجاب نه یعقوب را بوی وصال حاصل و ایشان را نه و میان
بیمار و اهل تیمار حجابست بیمار را بوی وصال حاصل و ایشان را خبر نی
که بوی یوسف بیعقوب رسید خود را از خانه بیرون انداخت و چون ذوالنون
و شیفتگان از هر سوی میدوید همچنین چون باد رحمت بوی وصال
دوستگان بنده رساند جان خویشتن را از حجره تن بیرون اندازد و
تا فرشته ببالین رسد جان بحضرت عرش رسیده باشد دیگر حکیم چون ترا
بگورستان آرند و لحد تنگ سپارند و دوستان و یاران پشت بتو

اگر و تو خود از همه نومید شوی ... الذین امنوا بالقول الثابت
ان درحث توحید را برآرم وجواب صواب بتو آموزم ... دوستان را گویم
که عبدی هذا کان لی فی الدنیا ذاکرا و مثل هذا الیوم ما حیا
جلالة تلقی اکرموا منزله و ... گویم ای فرشتگان ... بنده برمرکب
عزت سازند ... دور وار باغ دوستان خود بلورستان آمده است
جان را دیده ما داده است ولحد را ما وا گرفته است چشم از دنیا فراز کرده و
بحضرت ما باز کرده ما را در دنیا بسیار خوانده است ... پرداشته است
وظن نیکو برده است که انا عند ظن عبدی ومن ... یظنون بدو کا نم ...
گرامی دارید و در بهشت باقی در انزول آورید و قندیلی از نور بر سر او بزنید
چندانکه چشم او کار کند و دیدار او آنجا و دری از بهشت در گور او بگشایید
که القبر روضة من ریاض الجنة و دیگر حکیم چون بعرصات آیی
فرشتگان را با براحث و خلعت و براق کرامت باستقبال تو فرستم در باز
و غر عرصات آرم یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نامه خواندن
بر تو آسان کنم حساب با بیم ... بیلی گران کنم فمن ثقلت موازینه
فرشتگان ملائکه را بر تو مهربان کنم تتلقاهم الملائکه بشفاعت مصطفی ...
شادمان کنم گذشتن تو بر صراط چون مرغ پران کنم هر چه دل تو خواهد بتو آن
کنم لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید دیگر حکیم چون بدر بهشت رسی
ولدان و غلمان را به پیش باز فرستم تحت الجلاله کرامت بها رایم دلت را

بنور

بنور القدس منور گردانم چشید شراب چشانم کفیت ما لکوم دیگر حکیم چون بجنت
درآیی وعدها تمام کنم فرقت احرام کنم شادی برجام کنم کارها بانظام کنم
... چگونه بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم دیگر حکیم
چون بدرجه خود برسی خطاب فرستم که الدار دارکم وانا جارکم ما را
صحبت بیت سرای شماست و من خدای شما الدار کم دارکم والتی
جارکم والخلد مکان قرارکم والورد نثارکم والله ...
والنجم مطلبکم والحوض مذهبکم والقدس مشربکم والبرق
مرکبکم والعدن منزلکم والحریر مفرشکم و... مجلسکم
ونبیکم جلیسکم وربکم انیسکم خلیلکم حبیبکم وقربتکم
فان القریب یحبکم یحبکم مطیعکم و مطیعکم ساقیکم و
ساقیکم ملاقیکم و ملاقیکم ساقیکم سرا سرای شما فردوس
جای شما عرش ردای شما قربت سرای شما شراب رحیق غذای شما رضا
ماعطائی شما دیدار چون ما خدائی شما دیگر حکیم چون بمنزل خود رسی تاج ...
بر سرت نهم سوار سرور در دست کنم قبای بقا در برت کنم خاتم کرامت
در انگشت کنم نعلین سعادت در پایت کنم کمر کفایت بر میانت بندم تشریف
... باز نهم فرشتگان را خادم درگاه تو کنم خاک در چشم ...
کنم الرضا بیا دیگر حکیم چون بنظاره قدس آیی شراب قدسیت بچشانم آواز داود
بشنوانم عهد وصلت بخشانم سماع لطف و ... نمایم گویم بندانی

انچه گفتم نموده‌ام هرچه نموده بودم بر وعده‌ات بیفزودم مرحبا مرحبا که از تو خوشنودم

مسلمانان مسلمانان چه شاید گفت یاری را که صد فردوس بر سازد جمالش نیم خاری را

مکان بی‌مکان کرد در زمینها جمله جان کرده چه عشق او ده تشریف و زر زر ده باری را

معرب سازد هر دوری لطیفه بخشش حرحری کرد آبی کانی رز زردی لطف یاری را

چو فضلش پای بخشاید هزاران بوستان را چو نقصان کردی از غیرت نه بر همه بهار

جمالش آفتاب آید جهان ورا حجاب آید ولیکن نقش کی بیند بجز نقش و نگاری را

همی کل کولا آمد که بخشش ها ز شاه آید اگرچه کل بدید از مواد ساز و آزار را

ان الله فزین عشرة اشیاء بعشرة اخری فزین السماء بالکواکب وزین الارض بالنبات وزین اللیالی بلیلة القدر وزین الایام بیوم الجمعة وزین الملائکة بجبرئیل وزین الانبیاء بمحمد علیه السلام وزین البلاد بالعلماء وزین الشهور بشهر رمضان وزین الکتب بالقرآن وزین القرآن ببسم الله الرحمن الرحیم

برآنکه پادشاه عالم بکمال قدرت خود ده چیز را به ده چیز ساراست آسمان را بآفتاب و ماه و ستارگان و زمین را به نباتات و درختان و شبها را بشب قدر و سلام فرشتگان و روزها را بروز آدینه و جمع شدن مومنان و فرشتگان را بجبرئیل و پیغمبران و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بخاتم پیغمبران و سید رسولان و اقلیم و قطعه دنیا را بعلما و فضلا و دانایان فضول سال را ماه دوازده و عباد و دوازده ماه را

ماه مبارک رمضان و همه کتابها را بآیات القرآن و قرآن را بآیات بسم الله تشریف خود چون الله در رحمان و رحیم

عن انس بن مالک عن النبی علیه السلام انه قال اذا کان یوم الجمعة وخرج الناس الی المسجد الجامع نزل جبرئیل مع الف صف من الملائکة وبید جبرئیل لواء محمد فیضرب علی سطح الکعبة فینادی یا معشر المسلمین من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم اخرجوا الی نعم ربکم یعطی الجزیل ویعفو الذنب العظیم واذا فرغ الناس عن الصلوة الجمعة فیقول الله تبارک لی صلیتم قوموا مغفورا لکم قد رضی الرب عنکم صدق رسول الله

راوی این حدیث انس ابن مالک است میگوید سید کائنات و خلاصه موجودات نگین خاتم دین و خاتم حسین تمکین ممهد قاعده شریعت موید قانون حقیقت بزبان شکربار گوهر نثار خود چنین میفرماید که چون روز آدینه درآید جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از آسمان بزمین آید با هزار صف از فرشتگان و در دست جبرئیل علمی بود از نور که آنرا لواء محمد خوانند بر بام کعبه بزند جبرئیل با آن هزار صف ملک ندا بکنند که یا معشر المسلمین من امة محمد ای برگزیدگان و برگزیدگان مراد برد و سرا اخرجوا الی نعم ربکم بیرون آیند بطرف پروردگار خود و مراد از این حاضر شدنست بنماز جمعه چون مومنان حاضر شدند جبرئیل ندا کند که دریابید ای بندگان که پروردگار تشریف می‌بخشد ویغفر الذنوب العظیم

وکناهان بزرگ را می آمرزد با اینهمه لیسند بدی فاذا فرغ الناس عن
الصلوة الجمعة فیقول الله تبارک وتعالی چون نماز جمعه تمام کنند
پادشاه عالم و پروردگار بنین و بنات آدم بخودی خود بی کام و زبان
و بی صوت و الحان تشریف سید هد که یا عبادی صلیتم ای بندگان
من از جهة رضای من برکیع و شرا کردید در رضائی مرا بر مراد خود گزیدید
قوموا مغفورا لکم برخیزید که شما را آمرزیدم و از شما خشنودم القصه یا حبیبی
آن کن که رضائی او بدست آری و هرچه او کند بدان رضا دهی که اگر بهر آن
ان کنی که او لیسند چندان بود که یکساعت آن لیسندی که او کند تقریب این
آنست که عملی کنی که بدان عمل راه قیامت توانی رفت روزی باشد که این بساط
اغبر را در نوردند یوم تبدل الارض غیر الارض آسمانها را فرو کشانند
که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ناگاه بود که دوال زوال
بر طبل ارتحال زنند و مشعله سیمین ماه را از قبه فلک در ربایند و قندیل زرین
خورشید را از سقف اخضر و سپهر فرو کشانند و خیمه فیروزه رنگ آسمان را طنابها
در کشند و کلاه جاه شاهان را از سر شان در ربایند و کمر کبر از میان متکبران
بگشایند و عروسان بناز پرورده را از سکنهای لحد بصحرای ظهور آرند و مهر خاموشی
بر دهان فصحا و بلغا نهند که هذا یوم لا ینطقون آنروز اگر عمل صالح
قرین تو باشد دستگیر تو شود والسلام آن معبودیست که عقول دراک از
ادراک عظمت او حیرانست طهارت بدان خدا و ندیست که فهوم در طلب کبریائی

او

او سرگردانست بخار زخرافات اوهام در طلب کشف ربوبیت او کم
قطره ایست حبال رهیات عقول فحول در هوائی هویت الوهیت او کم از
ذره ایست

هست سلطانی مسلم مر او را   نیست کس را زهره چون و چرا

او سلطان هرچه خواهد کند   عالمی را در دمی ویران کند
آن یکی را گنج و نعمت میدهد   دیگری را رنج و زحمت میدهد
آن یکی با لحد با صد عز و ناز   دیگری گرده دهان از خاک باز
آن یکی پوشید سنجاب و سمور   دیگری خفته برهنه در تنور
طرفة العینی جهان برهم زند   کس نمی آرد که انجا دم زند
آنکه با فرغ هو ماهی دهد   بنده را دولت شاهی دهد
پای پر فرزند او پیدا کند   طفل را در مهد گویا او کند
مرده صد ساله را حی میکند   این بجز دیگری که میکند
صانعی طین سلاطین میکند   نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خشک میآید گیاه   آسمان را از همی دارد نگاه
آنکه در آدم دمیده او روح   داد از طوفان نجات او نوح
آنکه فرمان داد قهرش باد را   تا سزائی داد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را الهام کرد   بر خلیلش نار را گلزار کرد
آنکه او ذبح که هنگام سحر   کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی کمی پر انداخته   پشه کارش کفایت ساخته
آنکه اعدا را بدریا در کشید   ناقه را از سنگ خارا بر کشید
با سلیمان داد ملک سروری   شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن بیمار ایوب کرمها   هم ز یونس لقمه ماهی را داد
بنده را اره بر سر مینهد   دیگری را تاج بر سر مینهد
هر بنی اسرائیل را هادی بود

نام او بصیت چند سال از خلق متواری شده بود و از نفس و دنیا برگشته بود همه عمر روزه
و نماز با خدای تعالی بر از خدای خود را بکار برد قد گذشته و تخم محبت و معرفت در زمین

محبت کشته اگر نظر بر آسمان کردی تا بعرش بدیدی و اگر در زمین نگریستی تا پشت
گاو و ماهی تماشا کردی چندان مناقب و مراتب داشت که زبان از وصف
او قاصر شمرده شود و چندان محامد و محاسن داشت که اوهام و افهام از ضبط
آن فاتر گردد هر سال چند هزار بیمار و معلول و معیوب بصحرائی صومعهٔ او جمع شدندی
بعضی بلباس برص پوشیده و بعضی از مادر نابینا آمده و گروهی بعلت دق و استسقا
و یرقان مبتلا شده جمله را بیاوردندی و در حوالی صومعهٔ او بنهادندی چون قرص
آفتاب بر آمدی برصیصا بر بام صومعه آمدی و بیک نفس این معلولان دمیدی یکبار
از آن علتها خلاص یافتندی ای انصار یا عجب کاری بظاهر چندین هزار خزاین
لطف بروی گشاده و در باطن تیر قطیعت در کمان هجر نهاده و او بلا
از ظاهری بدیدار خلق چون نگاران آن بیچاره پنداشت که کسی است و از جائی
می آید و حضرت دوست را میشاید ندانست که از لوح و قلم ندا می آید که مار انشای
و دهان حرف بدید و عهد بعید ابلیس تلبیس سلسلهٔ وسواس و دام مکر در صومعهٔ او
زیر خاک پنهان کرده بود تا مرغ نفس غدار ذلت بگیرد یا بعید دردهان او آویزد
هر روز ابلیس لعین از دو چنگیس بر شدی و در خاطر برصیصا بانواع خیرات
آراسته تر بودی تا آن وقت که دختر پادشاه را علتی پدید آمد که اطبا از معالجهٔ
او عاجز آمدند و دختر سه برادر داشت که هر یک پادشاه ناحیتی بودند شیطان
ایشان را در خواب نمود که علت خواهر پیش شیخ عرضه کنید و دختر را نزدیک او فرستید
دیگر روز خوابها با یکدیگر گفتند موافق آمد برادران برخاستند و خواهر صاحب

جمال را بخانهٔ شیخ بردند برصیصا در نماز بود چون فارغ شد سبب معالجهٔ علت
و خوابها شرح دادند برصیصا گفت دعا را وقتی است که در آن وقت
اجابت شود چون آن وقت آید دعا دریغ ندارم برادران خواهر را پیش او
بگذاشتند و تماشا کنان بیرون رفتند چون ابلیس جای را خالی دید گفت
وقت آن آمد که جان و ایمان چند ساله برصیصا بموج دریای شهوت
فرو دهم بادی در دماغ مستوره دمید بیفتاد و بیهوش گشت دیدهٔ زاهد
بر جمال او افتاد هیزم وساوس آتش هوا نهاد و هوای نفس اماره غالب آمد
دست طرد و امانت پردهٔ نسیان و غفلت بر دل و خاطر او فرو گذاشت
ناهموار استاهت کرد و وسوسهٔ ابلیس را انقیاد نمود فاحشه از وی در وجود آمد
ابلیس بصورت پیری از پس محراب او بر آمد و از کیفیت حال او بپرسید برصیصا بگفت
ابلیس گفت دل خوش دار که خطر بنی آدم جایز است و خدائی تعالی کریم است
و در توبه گشاده لیکن تدبیر این کار آنست که برادران او پوشیده باشد و هیچ کس
ندانند برصیصا گفت هیهات آفتاب را چگونه بگل بیندایم و روز روشن را
زیر رو پنهان چگونه بپوشم ابلیس گفت آسان است او را بکش و در زیر خاک کن
چون برادران او بیایند جواب آنست که من در نماز بودم او مدبر رفت خبر این
ندانم برصیصا بگفت او دختر را بکشت و از صومعه بیرون آورد و در زیر خاک
پنهان کرد بعد از ساعتی برادران باز آمدند با خیل و اتباع خویش چون برادران انتظار کشیده
نشستند که زاهد دعا کرده و خواهر ایشان شفا یافته چون خواهر را ندیدند

طلب کردند آنچه ابلیس تلقین کرده بود بکفت ایشان بقول زاهد اعتماد کردند واز
صومعه بیرون آمدند بطلب خواهر ابلیس بصورت عجوزه عصائی بدست و عصابه
بر سر بسته پیش آمد ازوی سوال کردند که مستوره دیدی بدین صورت و صفت
شیطان کفت دختر پادشاه را میطلبید کفتند آری کفت زاهد او را بکشت
و اینک در زیر خاک او را پنهان کرده ایشان را بر سر آنخاک برد باز کاویدند
خواهر را دیدند کشته و بخون آغشته جامها چاک کردند و نوحه در کرفتن برصیصا
کردند روی بشهر نهادند فریاد از اهل شهر بر آمد که چنین واقعه حادث شد
پس دار بر زدند و برصیصا را بر دار کردند خلق ولایت که آب وضوی او را
به تبرک جستندی و بجای کلاب بکار بردندی و خاک قدمش کحل سرمه در چشم
کشیدندی هر یک میآمدند و دامنی سنک برداشته بر روی زنند ناکاه
ابلیس بصورت پیری در پیش او پیدا شد و کفت ای زاهد من خدائی زمینم و آنکه او را
چندین سال خدمت کردی خدائی آسمانست جزای خدمت چندین ساله ترا
این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین سر دار چنان
بربایم که چشم هیچکس ترا نه بیند برصیصا باشارت ابلیس سر فرود آورد از جهت
آسمان ندا آمد که سنکباران کنید و جانش بدوزخ برید و قالبش را بسکان
اندازید و منزلش را بمرغان هوا قسمت کنید پس این ندا در دادند که فکان
عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها این نصیحت که از بنده شنیدی
و کس را ازین خبر نی داود پیغمبر علیه السلام کفت آلهی سر خویش بر من آشکارا

بنده را کمال معرفت است

کح

کن که عظیم ترسان و حیرانم شب و روز میکفت و میکریست ندا آمد که
یا داود اکر چندان بکریی که سنک خاره بکدازی من این سر تو نخواهم
کفت یا داود از من ورد دینا دیدن سر من مخواه تا در وقت مرک بر تو
ظاهر کنم داود کفت آلهی مرا چون معلوم شود علامت آن ندا آمد که بهر تن
با بنده دو حرف فرستم و آن دو حرف دولت لا تخافوا یا کویم لا
بشری یا از زمین بانک آید که غم مدار یا از بسیار آواز آید که دل بر دار
هیچکس را در دم مرک از بیم این دو لا رنک بروی نماند چون جان بسینه
رسد کونه روی زرد و دل پر درد کرده بر راست و چپ نکریستن کیرد
تا آواز از کدام جانب آید سعادت یا شقاوت در آن نفس واپسین
پدید آید لب یک نکتهٔ که بد بخت شود و لب با بخت که نیکبخت کردد یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب روزنامه نزدیک من است نترسم
من پاک کنم نه آنرا که نویسم خبر کنم نه آنرا که پاک کردم آکاه کنم و نه باکسی مشورت
کنم و ان اراد الله ان یقیم القیمة فاقامها والله اعلم الرشاد
اما تو جهد کن که چون سیاه ملک الموت بر سر تو به افکند و برقه طاعت
با تو همسرا بود تا در چنان وقتی که چشمها کریان شود و دلها بریان کردد
و شیطان طمع در ایمان کند و حربه قهر بر سینه ات راست کند آنجا تو را دوستی
آید یا تو را دشمنی اکر تو را دوستی آید این ندا شنوی که الا تخافوا و لا
تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و اکر عیاذا بالله

بوی دشمنی و نفاق آید و داغ نومیدی بر جبینت نهند کلا بشری یومئذ
للمجرمین و یقولون حجرا محجورا و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا ای بسا کسان که در لباس دوستانند و نام ایشان در دیوان دشمنی
نوشته‌اند و او را خبر نی   پسری پدر را گفت هیچ از این سخنان رنگین
دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند پدر گفت چرا ای پسر گفت بحکم آنکه نمی‌بینم ایشان را
فعلی موافق گفتار   ترک دنیا بمردم آموزند   خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی که گفتار باشد و بس   هرچه گوید نگیرد اندر کس   عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و خود بکند   اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
عالم که کامرانی و تن‌پروری کند   او خویشتن گمست کرا رهبری کند
پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی تربیت از ناصحان بگردانیدن
و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید محروم ماندن
ای پسر مثال تو همچنانست که نابینائی شبی بیک در گل افتاده بود و میگفت
ای مردمان چراغی فرا راه من دارید تا من بروشنائی بروم عاقلی گفت تو بروز
افتادی بشب چراغ را کی بینی مجلس ناصحان چون دکان بزاز است
آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی در صحبت واعظان تا ارادتی نیاری
سعادتی نبری   الناس صمتوا بمثل الشاة و الغنم ان الخطیب
ترضی بسفک دمی حلال له من الحل و الحرم انصار یا یکیان
پریشان در عالم هوا کامرانی نمود و در غره شهوت شادمانی کرده در خراب

غفلت

غفلت تن عزیز خود را سوخت بآتش دوزخ کرده عشر ذی حجه در آید
خطاب مستطاب الوهیت جل جلاله هر ساعت میرسد که بنده من هیچ اندیشه
که تن عزیز خود را از دوزخ بگوسفندی بازخری هر عضوی از آن گوسفند عضوی از ترا
از آتش آزاد کردانم یا عبدالله انصار زنهار تا گوشت بهادی چشم قربان نکنی
که یک عضو تو ضایع ماند زنهار تا در آنساعت که کارد بر حلق گوسفند نهی گوشت او
بر چشم او نه و در پیش او کارد تیز مکن که چشم آن ضعیف بآلة قطع افتد و دل او تنگ
شود دست و پای او بر هم مبند زنهار که در آنوقت که کارد بروی رانی چنان
ران که کار بردی آسان بود ندانم تا خبر داری که روزی بیاید که مدت اجلت
بسر آید و قصاب جان ندر آید بکمند قهر دست و پای تو بر هم بندد و کارد قطع
بر حلق امیدت نهد و گوشت چشمت بر چشم امل نهند و آیهٔ هذا ما وعد الله
بر تو خوانند مدت قبض لا یستاخرون عنه ساعة و لا یستقدمون
کارد ناامیدی برکشد و یکبار سر هوا از تن مرادت بردارد و بدان
لحد ماریکت فرستد و بدان زندان سهمگین و بدان خانه بی در و در بام گم
کند و روز بشارت کنند ای انصاریان که دل گشته‌اند قرار نیگیرند در این
و در آن مقام موران و ماران اشتهائی بسیار و قرنهائی بیشمار خواهد بود
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من صلی صلوة العید الاضحی
اعطاه الله تعالی عشرة اشیاء اولها توبة قبل الموت و الثانی
برکة فی الرزق و الثالث صحة فی البدن و الرابع محبة الناس

والخامس یرفع عنه ضنق عیشه والسادس ان یکون آخر
امره کلمة الشهادة والسابع ان یوسع قبره والثامن ان یعطی
کتابه بیمینه والتاسع ان یمر علی الصراط کالبرق الخاطف
والعاشر ان یدخل الجنة بغیر حساب گفت رسول علیه السلام که هرکه
بگذارد نماز عید قربان بدهد خدای تعالی ده چیز اورا اول توبه او پیش از مرگ دوم
برکت روزی سیوم تندرستی چهارم دوستی مردمان پنجم برداشته شود
از وی تنگی معیشت ششم باشد آخر کار او کلمه شهادت هفتم گشاده شود گور وی
هشتم داده شود نامه او بدست راست نهم بگذرد بر صراط همچون برق جهنده دهم
درآید در بهشت بیحساب خداوندا بیچارگان حضرت توایم درمان دکان تثبت
توایم طاقت نداریم و طاعت نداریم بفضل و کرم خویش ما را ایمن گردان یارب بحرمت
این عید سعید که همه را از عذاب سخت آزاد گردان روی عن
ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله
من صام یوما من رجب کان کصیام سنة ومن صام سبعة
ایام من رجب غلقت علیه ابواب جهنم ومن صام ثمانیة ایام
من رجب فتحت له ابواب الجنة ومن صام ثلثة عشر یوما
لا یسئل الله شیئا الا اعطاه ومن صام خمسة عشر یوما
ینادی مناد من السماء قد غفر لک ما سلف فاستأنف العمل
فقد بدلت سیئاتک حسنات ومن زاد زاد الله تعالی اجره

ومشهور

ومشهور است در فضیلت ماه رجب روایت کرده اند تا بود که پای از دامن کسل
بیرون کنی و ورق کاهلی بازگردانی از بوستان طاعت گل معاملت بوی
واز شجره عبادت ثمره معاملت بچینی در کار بازار آخرت عزم مصمم کنی و در
جرائد اعمال خود حسنه ثابت گردانی تا در آن روز درماندگی دستگیر تو بود
و در صراط باریک مونس تو گردد در روایت میکنند ابن عباس از رسول علیه السلام
که چنین فرمود در فضیلت این ماه معظم واین ایام محترم که هر آن بنده مومن
موحد معتقد که از بهجان جان وبجان ایمان وتقاضای ایمان در این ماه مبارکه
رحمان که رجب نام آن یکروز روزه دارد و یکشب در طاعت بصبح آرد
هم چندان ثواب از خزانه ملک الوهاب او را عطا فرمایند و در دیوان اعمال
او ثبت کنند که سالی روزه داشته است و هر که از این ماه هفت روز روزه
بدارد پادشاه عالم زندان که آتش دوزخ است هفت در آن بنده بفرماید تا بروی
در بندند و اورا از سلاسل واغلال ایمن گردانند و هر کس که هشت روز روزه
بدارد هشت در بهشت حق تعالی بفرماید تا برای وی بگشایند و هر که سیزده
روز روزه بدارد هر حاجت که خواهد دینی و دنیائی خدای تعالی بکمال لطف
خود در کنار او نهد و هر که پانزده روز روزه دارد منادی ندا کند از آسمان
که ای بنده فرخنده بشارت باد ترا که آنچه کرده از گناهان از تو درگذاشتند
و عصیان ترا از جرائد اعمال برداشتند که باکرده های تو عتاب نیست و با
خورده های تو حساب نیست عمل خویش از سر گیر و کارهای خود ابتدا کن که ما

ترا بجستار برداشتیم و عصیان ترا بدل بطاعت کردیم و هر که زیادت روزه
دارد ثواب زیادت دارد رجب سه حرفست ر ج ب ر رحمت بود ج جنت
بود ب برکت بود الحکیم دلهای خستگان وای حبیب جان مجان عرش کسی
باید که تو آتش عرش فرستی مکرم کسی گشت که تو آتش خلعت کرامت الهی
دادی سنگی را که تو آتش عرش نهادی تاج فخار و من دخله کان آمنا
بر فرق قمر نهادی ماهی را که نور برگزیدی آوازه الا رجب شهر الله الاصم
در عالم افکندی الضار یا العبد عبده والشهر شهره والبیت
بیته والامر امره عبد الله پس باید که در ماه او بنده فرمان او را بجای
آرد عزیز من مسجد خانه مر الطاعت خوش بیارای تا من فردا خانه ترا بنعمت
بیارایم بنده من ماه رجب ماه منت ولحد پناه تو تو ماه مرا بعبادت خود
بیزین کن تا چون به پناه خود رسی من پناه ترا برحمت خود منور گردانم
ماه رجب را اصم گویند تا طیبت و معصیت تو نشنود و بر سر جفای تو دیدنی نکند
تا روز قیامت گواهی نتواند داد عجب اگر نشنود سمیع بحقیقت و بصیر بی
آنکه میشنود و می بیند هان ای عاصیان یکساله هان ای قاسیان یازده
ماه حرص و حسد و هوس و ظلمت و بخل و سیاهی عصیان و بنای طغیان
بکذار تو در آمد فضل ذو الجلال و لطف لایزال این ماه مبارک را بدر خانه تو فرستاده
هشیار باش و درین ماه طاعت بیار که زود باشد که ملک الموت بدر خانه
تو آید چرا روز بیت در نورد و موکلان ارزاق تا نست از جرایم بندگان

پاک

پاک کنند فیمان صحایف دریدن کبر بند دوستانت فریاد کردن و عیال اهل الم وحال الهد
نوحه کنان دران خانه که آنرا در نبود و در حجره که ترا مونس نبود ذکر شمار کوی
خداوندا در تنهائی بلطف خود را مونس ما گردان روی
عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی علیه السلام انه قال
من صام ثلثة ایام من شعبان من اوله و ثلثة من اوسطه
و ثلثة من اخره کتب الله له ثواب سبعین نبیا و کانه عبد الله
سبعین عاما فان مات مات شهیدا گفت ابن عباس که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود هران بنده از بندگان خدای تعالی و امتی از امتان
من سه روز از اول ماه شعبان روزه دارد و در آن وقتی که هلال شعبان
بر مثال کمان بر گوشه طاق رواق آسمان بر آید خلایق شادی کنند
و در روی او بخندند ای عجب جای گریستنست نه جای خنده که این هلال
از عالم بقا بر آمده هان هان ای بوسش زاد برگیر که سفر قیامت نزدیکست
این ماهیست که از عمر تو کم میشود با این همه در روی شهر که میخندی
و ترا خبر نیست ای عمر ضایع کرده و سرمایه عمر عزیز بباد داده توئی انه
کان ظلوما جهولا سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چنین میفرماید که هران
بنده که از ابتدای این ماه بجز کند سه روز از اول این ماه روزه دارد دو
روز از میانه و سه روز از آخر کتب الله له ثواب سبعین نبیا باد
عالم بقو ماید کاتبان رحمت و دبیران عاطفت تا ثواب عبادت پیغمبر

دیوان عمل او ثبت کنند وکانه عبدالله سبعین عاماً وچندین
ثواب فرماید که کوئی هفتاد سال در طاعت بوده قائم باللیل
صائم بالنهار فان مات مات شهیداً چون این بنده از
دار فنا بدار بقا رحلت کند ودنیائی فانی را وداع کند وخطاب کل
نفس ذائقة الموت را اجابت کند فرزندان عزیز یتیم کند دلبند ازا
پس پشت آرد نام او را در جریده شهیدان نویسند بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین انصاریا زهی لطف بر کمال زهی فضل بی اشکال اگر فضل
کند عالمی معصیت را بخشد واگر عدل کند جهانی طاعت در ترازوی او ذره
نسنجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فضل ماه شعبان بر ماههای دیگر
همچون فضل منست بر پیغمبران دیگر یا عبدالله درین ماه تسبیح وتهلیل بیار وپ
شفیع خود صلوات فرست تا در ان روزی که در ماتم وجنازه کار خود بمانی
شفاعت ترا دست گیرد معصیت یازده ماهه تو بتوبه درین ماه ناچیز میشود
پور انصاری ماه شعبان مضاف مبتدای تست امروز در ماه او مشتهای او
بجا آر وروح مطهر او را بصلوات شاد گردان در طاعت بیفزای در عبادت
بر خود بگشای از راه معصیت برخیز از طریق مناهی یکسو شو توبه وندامتی در دل
آر تا اکرم الاکرمین بر تو رحمت کند وشفیع المذنبین ترا شفاعت
کند چون ماه شعبان در آید رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزه گرفتی
وگفتی اشان من اتی ماه منست باش درین ماه موافقت کنید اکنون ماه گرامی

باخر رسید طاقتی بگرده شبی در حسرت وندامت بروز بیاورده وداع دوستان
عزیز چنین کنند باستقبال مهمان ماه رمضان چنین روند شعبان که ماه شفیع
تو بود برفت آهنگ حسرت در دوامش بیاریدی رمضان که مهمان پادشاه عالم است
بنزد تو میاید قدوم او را نزلی مهیا کنی ماه شعبان که ماه محبوب است میرود چگونه
میکنی رمضان که شفیع گناهانست میاید چگونه پیش میروی یا عبدالله کسی را که
معشوقش برود در وقت وداع بیاد کار چیزی که دوست دارد بوی میدهد تو
نیز این طاعت که کرده درین ماه بر طبق تقصیر نه وبوداع او بیرون برو وبوی
تسلیم کن وبکوش که جان فشانم عن انس ابن مالک رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان اول لیلة من لیالی
رمضان نادی الجلیل رضوان خادم الجنة عد جنتی للصائمین
من امة محمد لا تغلق ابوابها علیهم حتی ینقضی شهرهم هذا ثم ینادی
مالکا خازن النار یا مالک اغلق ابواب النیران عن امة محمد لا تفتحها
حتی ینقضی شهرهم هذا ثم ینادی جبرئیل فیقول انزل الی الارض
فغل المردة الشیاطین وصفدهم حتی لا یفسدوا علی عبادی
صومهم ثم قال اسرائیل اکتب البراءة لامة احمد من النار وقال النبی
علیه السلام ان الله تعالی فی کل ساعة من ساعات اللیل والنهار
من شهر رمضان ستمائة الف عتیق من النار ممن استوجب النار الی
یوم القیمة ثم یعتق فی العید کما اعتق ما بین الاشهر انصاریا ماه رمضان

ماه نزول رحمت رحمانست ماه آمرزش عصیانست ماه قبول طاعاتست

ماهیست که اوله رحمة واوسطه مغفرة واخره عتق من النار

چنین فرمود که ماه رمضان واین شفیع عاصیان واین امید دل مجرمان واین

پشت وپناه خائفان بیت الاول که هلال نحیف شکل بر بن درزوه گوشه قبه

آسمان وبرین کنار طاق رواق ایوان روی بعاصیان آخر الزمان نماید

اهل عالم باشارت او را بایکدیگر مینمایند وبار شکسته وبقدوم او دو

مبارکباد میگویند وبآمدن او زبر زبر سرور تکیه میزنند کم ابستان فمن شهد

منکم الشهر فلیصمه برمیان می بندند منشور نو فرستاده رب غفور میخوانند

که کتب علیکم الصیام این مهمان عزیز را در حجره جان وطن میسازند این

ورشادمانی را در حقه آمانی برشته آسمانی محکم میکنند مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم

چنین فرمود که چون این ماه درآید دهه اول ورا دهه رحمت گویند حق تعالی در

دهه رحمت وراحت وخلعت عاطفت بر سر بندگان خود نثار کند وبلبل رحمت

در بوستان سعادت نوای وسعت رحمتی کل شیء زدن گیرد وبجای

رحمت حق بموج درآید تلاطم امواج امن بر جان عاصیان زدن گیرد وباز

چون دهه میانه درآید باران مغفرت از ابر فضل باریدن گیرد وگل غفران

در چمن جان شکفتن گیرد باز چون دهه آخر درآید نامه فرستادن گیرد وگوید

ای عاصیان آخر الزمان شما را باد فرح وعقوبت وبا اغلال وصعوبت

وبا انکار وهیبت وبا حیات وعقار کار نیست بهشت کامرانی جای

جلیس شما الطف منت اخیر شما مغفرت منت عبدالله انصاری رحمت الله علیه

تو عجب باند شعبان از عصیان تو بحسرت شکایتها نموده ماه رمضان آهنگ

رحلت کرده پای در کاب سفر آورده قصد حضرت الوهیت نموده از عصیان

تو دلش گرفته از طغیان سیاهی بر دلش درآمده مهمان عزیز را تیز تنها نمی

خلعتها پوشانند چند روز این ماه نزد تو مهمان بوده است چه کرده بوالفضا

شرمی برابر جز آنکه با معصیت یاد کرده ونخوت وفعل بد بتاد کرده ندانم که

حضرت حق چه شکایتها خواهد نمود یا عبدالله پشیمان حیران بوده اند که چون

این ماه مبارک روی بسفر نهادی همه دستارهای سر میپیچ اشکی خندی وجامه

خود را چاک زدندی وناله وفریاد کردندی روزی عید بود

که خواجه کائنات با یاران میگذشت قومی را دید از کودکان که بازی

میکردند وهر یکی از سر ناز ومی از شادی میزد کودکی بود از دور نشسته

سر بحسرت بر زانوی تفکر فرو برده قطرات اشک حسرت از ابر محنت بر رخسار او نیست

میبارید جانش منزل کاروان بلا گشته وجودش هدف تیر ابتلا شده یاد پدر و مادر

او را غمگین ساخته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون آن یتیم را دید گفت ای فرزند

متحیر واندوهمند از برای چیستی دردمند وستمند از برای کیستی چرا با یاران خویش

از مر آزادی شادی نمی نمائی گفت کودک بیکسم یاری ندارم یتیم مادر و پدر

ندارم ماه رمضان بحضرت رحمان رفت درین ماه هیچکس از سفید وسیاه

لقمه طعام بر ما بدهد الا من برای ذو الجلال والاکرام بجلی گرسنه نشسته ام

درین شبهائی ماه رمضان نور چراغ حجره ادبار من را دینا شه عید آمده همه کارها
عید ساخته عید من ساخته نمیشود همه در خانها مادر غمخوار دارند و در بازار پدر مهربان
فقیر غمخواری نه خویش و تیماری پیغمبر علیه السلام آن غیبت از روی حیرت و از چشم
نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی بگردانید دست آن کودک را بگرفت و گفت
چه ریتمان منم نجانه من آی ما لطف من ترا پدری کنم عایشه بمهر دل ترا مادری کند
یکی خار پائی یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همیگفت و در روضها می چمید
کزان خار بر من چه گلها دمید مشو تا توانی ز رحمت بری که رحمت برندت چو رحمت بری
مسلمانان ماه رمضان سکیند و شفیع عاصیان همی رود ماه آمرزش بیچارگان قصد سفر کرده
ابد آمده الرحیل در جهان افتاده است برای وداع او آبی در دیده بیاری خداوندا
بیچاره کانیم در مانده کانیم اگر ما را بیامرزی دریائی رحمت تو بی پایانست و اگر
عقوبت کنی بیابان عدل تو بی کرانست بیران دوران رذ کاریم لیکن
کاروان الهی عتیم دست ما گیر این روزه با غفلت چه کیسه بر دوزیم رب صائم
لیس له من صیامه الا الجوع والعطش ورب قائم لیس له من قیامه
الا السهر اکنون که روزه میداری بمجرد آن قناعت مکن لقمه که از خلق
باز گرفته آنرا به درویشان ده سیر کرا باید تا دوزخ کند روزه صافی باید تا آتش
دوزخ باز دارد موسی علیه السلام در توریه دید که حق تعالی فرموده
که قومی بیافرینم و بیشان ماهی دهم هر کس که آن ماه دریابد و روزه دارد و
صدقه دهد ثواب بیشماره اش دهم روزه در دیوان او نویسم موسی گفت خداوندا

مرا

مرا کلیم خویش خواندی دامن بواسطه بخش کرامتی این ماه مبارکه و این ایام متبرکه مرا کرامت بخش
در حال جبرئیل در رسید و گفت حق میگوید که بر لوح محفوظ نوشته است که این امت
محمد را بود موسی گفت خداوندا مرا از امت او گردان اللهم اجعلنی من امة
محمد ام جبرئیل دیگر باره بیامد که او در آخر الزمان باشد در عالم حیات خود
تو او را نه بینی مگر در شب معراج که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در پی او نماز کنند آن شب او را
بینی موسی پیغمبر دانند که فضل این ماه بوده تو که با شه قدر و قیمت نمیدانی و بر وداع
او بیگری بر وداع عمر عزیز خود بگری که زود باشد که جنازه عمر تو در دار فنا
نهند عزیزان و دوستان ترا در بود کفن نهند خداوندا بیچارگانیم تجلی این ماه بزرگوار
بحرمت نو خستگان درگاه تو که بر همه رحمت کنی حاجات و مقاصد هر یک از ایشان
بر آوردن بتوانی الفضل و رحمت خویش کفایت گردان زمانی ایشان وارث
و ساعت بزرگوارت دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آر و بگو الهی برحمت
و کرم ناشاهی و آب چشم خاطیان صبحی و ناله و آه سحرگاهی و بحرمت عاشقان
سحرخیزان که اشک از دیدها ریزان کرده اند که ضعیف و قوی که درین مجلس حاضر اند
بمقصود دو جهانی برسان الهی بادشاهان عهد و زمان که تو دار ایشان حضرت کرده کار و ملک
دارایی از بهر کارانداز غوایت شعار و جور و طغیان و فساد و عصیان تو در امان دار
و امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک را رهنمائی منزلت و تقویت شریعت
و اطاعت درگاه سلطنت تو کرامت فرمائی قضات و علما و ائمه دین
پرور که هر یک شمس فلک شریعت و بدر برج ملت و ضیاء آفتاب حقیقت و کلای قوت

وفضل و براعت اند در مقام دین پروری و مسند شریعت گستری از حوادث
ادوار و نوائب لیل و نهار تو محفوظ و مصون دار آلهی هرچه بر زبان ما رفته
که رضای تو دران نبود بلطف و کرم بیکران از ما در گذران ای رحیم آمرزنده وای
کریم نوازنده همه را از شداید سکرات نجات فرمای الهی همه را از صلابت سوال
قبر و صعوبت حساب ایمن گردان آلهی مرادات همه را بفضل شامل و طول کامل
خود برآورده خیر گردان امن و امان و عدل پادشاه زمان تو شامل حال
همه گردان خدایا همه را از لوث ریا و چرک شرک و زنگ نفاق تو پاک گردان
آلهی علم علماء حالی را تا قیام قیامت باقی دار علما که بسبها بر ذر کرده اند تا خود را
در چشم اهل دانش پر نور کرده اند و از جامه فنا لباس عدم بر دوش روح هر یک را
در فرادیس اعلی آسوده و بی زبان دار عزیزانی که درین بقعه حاضر اند و دیده شفقت
برین فقیر ناظر اند هر کدام را حاجت و مقصودیست یا قاضی الحاجات
مرادات همه را بخیر و خوبی برآورده گردان و خطا و خلل و طغیان و زلل ایشان
همه در گذار سادات و مشایخ روی زمین را که آفتاب دین اند و ستارگان
روی غبرا و ارض اند سالهای بسیار و قرنهای بیشمار در مسند عزت و دولت
و اقبال و حشمت و شرف و کامرانی باقی دار یا آله العالمین   مدار که مال
و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نرد بانست که بدان بر علو توان رفت
و هم بدان بسفل توان رفت پس مال و جاه را هم وسیلت درکات دوزخ و
طبقات او و بعد از حضرت حق میتوان کرد و هم سبحانه و تعالی درین کیمیا گری سعادت

امانت

اشارت فرمود که وابتغ فیما اتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبك
من الدنیا واحسن کما احسن الله الیك ولا تبغ الفساد فی الارض
ان الله لا یحب المفسدین یعنی در آنچه تراداده ام از مال و نعمت دنیا
الضار یاد رجات اخروی را طلب و آنچه نصیب تست تو انست که در راه خدا
صرف کنی نه آنچه بهوا خرج کنی تا بهی که ما عندکم ینفد وما عند الله باق
و شرح آنچه در راه خدا صرف کنند آنست که مهین آیات بینات یعنی سید کائنات
و بهترین موجودات فرمود ما اصاب مالا لاحد فکف به وجهه
ووصل به رحمه وقضی به دینه واقام به علی جاده
لقی الله یوم القیمة ووجهه ضوء القمر لیلة البدر ومن اصاب
مالا حراما وکان مکاثرا ومفاخرا ومرائیا یوم القیمة وهو
علیه غضبان میگوید هر که مال حلال یابد و بدان مال آبروی و دین
خویش را نگاه دارد که از خلق استغنا جوید و ذلت طمع نکشد و باغرض و قباحت
نسازد و وصلهٔ رحم و با خویشان بدان مال صله رحم بجای آرد و خویشان
دو نوع اند یکی نسبی که ایشان را بمال مدد و معاونت کردن واجب باشد
چنانچه فرموده وآت ذا القربی و دوم خویشان دینی اند چنانچه پیغمبر
انما المؤمنون اخوة صله رحم اخوت دینی هم واجب و تفصیل این
اخوت آنست که میفرماید ذوی القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب و دیگر فرمود وقضی به دینه

وبدان مال قضای حقوق و دیون کند و اگر کسی را در ذمت او مال و مظلمه
یا حقی بود یا بروی دینی بود بگذارد و زکوة مال بدهد بمستحقان انچنانکه از آنچه ریا و
سمع و نفاق و مباهات و تکبر و ترفع و ایذا و منت و توقع ثنا و صیت و شهرت
ولاف و صلف و مکر و خدیعت حیله محفوظ ماند و محفوظ باشد این حیله مبطل زکوة
و صدقه است چنانکه میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس الی آخر الایه
علما و بزرگان دین و علما محققین گفته اند در مال بیرون از زکوة حقوقست
چنانکه میفرماید و فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و در روایت
از حبیب صلی الله علیه و آله وسلم آمده است انه قال فی المال حق سوی الزکوة
و دیگر ز نموده و اقدام به عطا جاده بمال خویش باداد حقوق همسایگان تمام
نماید که همسایه را حقی بس متوجه است رسول گفت پیوسته جبرئیل مرا وصیت میکرد
از بهر همسایه تا گمان آمد که همسایه را میراث خوار میگردانند و در حدیث دیگر آمده
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره و حقیقت آنکه
مال و جاه دنیا بمثابه مس است که اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس باشد
زر خالص شود و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و خشونت و بی ثباتی
بیرون برند و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورند چون این صفت
گشت زر خالص باشد یکی [illegible] ظاهر شده در مال و جاه دنیاوی نیز چند صفت
ذمیمه و آفت موجود است که اگر آن صفات ازان بیرون کنند و چند صفت

دیگر دران

دیگر دران افزایند اکسیری کرده باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل آید
اما صفات ذمیمه و آفت که در مال و جاه دنیا حاصلست دهست اول طغیان است
که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و طغیان غفلت و بعد است از حق
دوم بغی است که و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
و بغی فساد است در بلاد و ظلم است بر عباد سیم اعراض است که و اذا انعمنا
علی الانسان اعرض و نا بجانبه و اعراض روی از حق گردانیدنست
و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردنست چهارم کبر و عجب است چنانکه
فرعون را بواسطه مال و جاه میگوید الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی پنجم تفاخر است که و تفاخر بینکم و تکاثر
فی الاموال تفاخر فخر و خیلا کردنست بر اقران و تکبر و ترفع جستن است
بر اخلان و اخوان و فراموش کردن حق ششم تکاثر است که الهیکم التکاثر
و تکاثر مباهات نمودنست و لاف زدن بسیاری مال و از خدای تعالی
غافل شدن هفتم مشغولیست که سیقول المخلفون من الاعراب شغلتنا
اموالنا و اهلونا و مشغولی تضییع عمرست در جمع مال و حفظ آن و صرف و خرج
در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسانی و تمتعات هشتم بخل است که
و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل
هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و بخل منع حقوق مال است
از زکوة و صدقه و مدد اخوان و صله رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام

ضعف و توسع نفقه بر عیال و خدم و حوالی و تعهد علما و تفقد غربا و ضعفا
والشال این نهم تبذیر است که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبذیر
اسراف در انفاق بخلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب سیادت
برای شهرت و صیت و ثنا خلق و نفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغه
نمودن در اتلاف ماکول و ملبوس و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از
کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و پردها و انزال دیوارها
و دیگر امتعه و آلات خانها و صرف مال در غلامان و کنیزان و چهارپایان زیادت
از حاجت ضروری و شرعی و مانند این اخراجات دهم غرور است که لا تغرنکم
الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و غرور دل بر دنیا نهادنست
و به زخرفات او فریفته شدن و آخرت و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب
فراموش کردن و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بی خبر ماندن
و بکرم و لطف و رحمت خدای تعالی مغرور گشتن بی آنکه طاعت او دارد و باز نغمت
توبه کند اینجمله آفاتیست که از مال و جاه دنیا تولد کند و سبب صاحب مال شود چنانکه
حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة هر صاحب دولت را که سعادت
مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت و دستکاری طریقت بر مال و جاه
مس صفت اندازد بعد از آنکه تنقیه آن از این آفات که گفته اند حاصل کرده شد و ده خاصیت
که ضد آفاتست کرده حلیه عین مرتبت و سوال حضرت و رفع درجات و مزید مرتبت
و باقی نعمت گردد که نعم المال الصالح للرجل الصالح و آن ده خاصیت

اول علو همتست تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان خرم نشود و بدان باز
ننگرد و همه از خدای بیند و داند و بچشم خوش آمد بدان ننگرد و تا طاغی نگردد و متابعت
رسول علیه السلام کرده باشد که اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر و ما
طغی دوم عفتست چون عفیف النفس بود ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سیوم توجه
بحقست که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض خود را
و مال و ملک خود را همه از برای حق دارد و از همه روی بگرداند و روی بدوستی
حق آرد و جمله را دشمن شناسد و دشمن او را دوست باز ندارد که فانهم عدو لی
الا رب العالمین چهارم شکرست که واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون
بدین بشارت شکر مجرد الحمد لله گفتن نیست شکر حقیقی انفاق مال است در راه
خدا بفرمان خدا از بی نهایتی نعمت خدا پنجم تواضعست که من تواضع
لله رفعه الله و تواضع خویشتن شناسیست که با اول حال خویش نظر کند
که قطره آب مهین بوده است چه بر آن قطره زیادت شد از قوت و شوکت
و آلت و عرش و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت
جمله فضل و کرم و عاطفت و رافت و رحمت و نعمت حق شناسد و از آن
مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق خدا نکند تا من کفران
عاریت باز نستانند و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ششم سخاوتست
که السخا شجرة تنبت فی الجنة و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش
دریغ ندارد و مال آنست که بدهد نه آنکه بنهد چنانکه در معنی گفته اند

نه مال فراوان کمان ترا هست   ترا کرد و چو درد دل بلا   اگر خواهی بنه تا بازیابی
وگر خواهی بده تا بازیابی. رسول علیه السلام وقتی صحابه را رضی الله عنهم گفتند ایکم احب
الیه من ماله و مال وارثه فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال وارث
خویش دوست تر دارد رسول علیه السلام فرمود که مال شما آنست که با آخرت میفرستید
و مال وارث شما آنست که اینجا باز میگذارید و فراغت است که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و فراغت آنست که مال و ملک در دست دارد
نه در دل و دل را خاص بر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند

بخرقت سلطان عشقش خویش زیر نگون شد   حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
در کمند شد از زبان و در میدان مرغان   در هوائی بی نیازی آشیانها ساختند

اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات نتوانند رسید باری بمال و جاه خویش
طائفه که اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و تربیت کنند و اسباب
جمعیت و فراغت ایشان ساخته کنند تا هر درجه که ایشان رسند او حاصل کنند
ثواب اعمال در دیوان او نویسند و برکت خدمت و محبت ایشان او را از ایشان
گردانند و با ایشان بر انگیزانند که المرء مع من احب ششم تقوی است که ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و تقوی آنست که از مال حرام و لقمه حرام با شبهه و شهوات
حرام و عونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در ادای اوامر
و اجبات و مفروضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد تا آنچه کند از ریا
و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد هفتم قوام است و قوام آنست که اعتدال نگاه دارد

تا در

تا در وقت انفاق اسراف نکند و اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق
در حظ نفس خرج کند اگر همه یک لقمه باشد و قتر آن باشد که با نفاق در راه
خدای تعالی مبالغه تمام ننماید اگر مال بود و چون ابوبکر با آنچه بخاصه خود تعلق
دارد ترک تعلق و رعونت کند در ماکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات
خانه و اقمشه و امتعه و میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود دهم تسلیم است و رضا
که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم و تسلیم آنست که نفس و مال را چنانکه
در میثاق الست بلی بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خریده امروز تسلیم
امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهشت است حق تعالی بهشت تسلیم کند که
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
و تسلیم نفس و مال اهل ایمان واجب باشد که نفس و مال از آن خود نداند بلکه از آن حق شناسند
و خود را وکیل خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش
بقول و فعل مصالح ایشان قیام مینماید و مال را بر ایشان بامر حق نفقه میکند
و بچشم حقارت بکس ننگرد و خود را تبع ایشان بیند و لقمه و خرقه بتبعیت نفس و خرج
میدهد و او را یکی بنده کمینه از بندگان حق تعالی شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس
که از او احسانی قبول کند آن را بر خود واجب داند و منت دار او بود و حکیم
خدا که بر نفس و مال او رانده راضی بود و در بلای وی صابر باشد و دل بر جهان
ننهد و بجلوهٔ نفس و غرور شیطان مغرور نگردد و جان او بعوض تسلیم کند و در آن
کوشد که اگر از مال و ملکی باز خواهد ماند و فقیر باشد بر بقاع خیر تا بعد از وفات

او هر طاعت که دران بقاع میرود در دیوان او نویسند هم چنان بود که
زنده باقی هر کس را که در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر کرا
بعد از وفات طاعت است او زنده است پس اصحاب اموال و ارباب نعیم چون
مال و جاه و دینار را از ان ده آفت که نمودیم پاک کردانند کیمیای سعادت
ابدی رسیده باشند و مال و جاه فانی را هفتصد و هفتاد و اضعاف مضاعف
درجات و مثوبات آخرت باقی و قربت و جوار حق کرده اند که مثل الذین
ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم واکر دز دیده
عمر که بدست باز دام اراد نهاده است و دانه مال و جاه پاشیده سفید بازی
از خاصکیان و محبوبان حق از ان دام دانه بر دارد و این دانه اکر خود یک لقمه
بود که جزوی از وی کرده و بهر تعبد که او حق اکنذ آن جزو دران شریک باشد
ثواب آن نصیب صاحب این لقمه میرسد وان صاحب دولت را بعضی از دعات
که ورا توقف در تصرفات حضرات الوهیت کردند دران حالت که بنفس طاعت
ایشان معامله اهل زمین و آسمان برآید که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین آنجا ازین حالت نصیب آن صیاد آید اهل شرع عجب
محاسبه آن نتوانند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف حق تعالی نظر هر کوته
بین بر جمال و کمال این حدیث نرسد   هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند
تا ابد جان را و شمعی عشق افروختند   وآن دلی اکز رای وصل او پرداختند

همچو بارش از دو عالم دیکان بر دوختند   پس درین منزل چکونه تا بهجران آرند باز
بیدلانی کاندران منزل بوصل آموختند   تا بحسرم چون شمع کاه از هجر او بکداختند
کاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند   در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکنند
هر چه بود اندر دو عالم شان بی بعرو ختند   پور بهای ری از بن ناهی اکر معلوم شد
هر چه غم بد در دو کون از بهر ایشان اندوختند   هر کرا کمند عنایت در کردن افتاد و هر کرا
کردن سلسله قهر بستند آنجا نشیند چنانچه حدیث خبر میدهد که السعید من
سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش
از وجود او کشیده بودند که وکان من الکافرین و داغ لعنت بر جبین او
بی او نهادند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین   ابدال این ره
بقیل و قال تن نهند جز بر در بیستی و صالت نهند وانکاه دران هوا که
مرغان و ینند تا با پر و بالی پر دولت نهند اکنون به پر و بال خویش
می پری بکیدانه یکانه شدی اکنون از مایه فی یکانه همه بای از میان بر کیر بیکانه
بسیار که هم دری هم در دانه هم جانی و هم جانانه   عشق آمد و شد چو خونم
اندر رک و پوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجود من همه
دوست کرفت   نامی ز منست و باقی همه اوست   عاشقان است
عالم همه الفت بکیرند و یکدم ترک آن شرح و شر نکویند   عشاق ازانک
الست مست آمده اند   سرمست زباده الست آمده اند   می بنوشند و می
می نیوشند   کایشان ز الست مست آمده اند   قال الله تعالی ما کان

محمدا ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وقال
النبي صلى الله عليه وآله وسلم فضلت على الانبياء بست
جعلت لي الارض مسجدا وترابها واحلت لي الغنائم ونصرت
بالرعب واعطيت الشفاعة وبعثت الى الخلق كافة وختم بي النبيين
انصاریا حضرت عزت قبه جندسته از عنایت مصطفی علیه السلام را نسبت از آدم
وآدمیان منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوت ورسالت درست میکرداند
که ما كان محمدا ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين
محمد نه از شما ونه از عالم شما بود ولیکن رسول خداوند وخاتم انبیا بود همه عالم را از
نور او روشنائی است او را با کس آشنائی نیست آدم طفیل محمد بود تو
مپندار که محمد طفیل آدم بود — تا ظن نبری که ما ز آدم — کآندم که نبود آدم
آنجا بودیم — بی زحمت عین وشین وقاف وکل دل — معشوقه وما وعشق هم بودیم
آن شهبازی که بر دست شاهی پرباز کنند ودر طلب صیدی پرواز کنند در
میانه از بهر استراحتی بر کنار دیوار بیره زنی نشیند باز پادشاهان سبب ملک پیره زن
نکردد هر چند دیر بماند چون آواز طبل باصبر بشنود زود بیکبار بدست شاه باز
آید — با شمع رخت دمی چو دمساز شوم — پروانه مستمند جان باز شوم
وآنروز که این قفس جاید پرداخت — چون شه باز بدست شه باز شوم — رسول علیه السلام
فرمود مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب فراح من ازکی ودنیا از
کجا من آنم که درمقام سدره هر چه در خزانه غیب بود بر دیدنش ملک و ملکوت جمله

بر من عرضه کردند وبگوشه چشم همت بهیچ باز ننگرستم اذ یغشی السدرة
ما یغشی ما زاغ البصر وما طغی — آنروز که کار وصل را ساز آید
وین مرغ از این قفس بپرواز آید — از شه چو صفیر ارجعی روح شنید — پروازکنان بدست
شه باز آید — من بهشت خود از آخرت وبهشت آنروز بر بدیدم که نسبت
انا من الله درست کردم لاجرم هر نسبی که بحدوث نسبت دارد منقطع شود
ولنسب من انه کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی الحکم
نقد وجود نیز در آن قمار خانه کم زدم و پروازکنان از دروازه عدم بآشیان
اصلی و ادنی باز شدم — بازی بودم پریده از عالم باز — تا بو که برم
ز شیب صیدی بفراز — وینجا چو نیافتم کسی محرم راز — زان در که آمدم برون رفتم باز
فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون گوی اولیت ومسابقت در
هر میدان من ربودم اگر در فطرت اول بود نور پاره که بر شجره فطرت بر آمد
من بودم که اول ما خلق الله تعالی نوری واگر برداشت قیامت باشد
که انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیمة واگر در مقام شفاعت
جوئی باشد اول کسی که غرقه تشنگان دریای معصیت را بشفاعت دستگیری
کند من باشم که انا اول شافع وشفیع واگر از پیش روی و پیشوائی صراط
گوئی اول کسی که قدم بر تیر نای صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز
الصراط واگر بصاحب منصبی صدر جنت خواهی اول کسی که بمناهل در بهشت
کشاید من باشم که انا اول من یفتح له باب الجنة اگر بر دری عشاق

ومقتدای مشتاقان دیگری اول عاشق صادق که دولت وصال معشوق
یابد من باشم که انا اول من یتجلی له الرب   چو آید روی مه رویم
که باشم من که من باشم   که آنگه خوش بوم با او که من بی‌خویشتن باشم   مرا گر مایه‌ای بینی
بدان کان مایه او باشد   مرا او گر سایه بینی بدان کان سایه من باشم   یا عبد الله
الانصاری آنکه شنیده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم سایه نبوده است
که او خود آفتاب بود که وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و آفتاب را
سایه نباشد واز وجهی دیگر که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را سایه نبوده است برای آنکه
که رسول خود سایه بود که السلطان ظل الله فی الارض چون سر و کار او
با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق اولین و آخرین را از پرتو نور او
آفریدند و چون بحضرت عزت افتادی سایه آنحضرت بودی یعنی حضرت او
بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه دولت او گریختی که ولا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و وقت
که با خود افتادی در سایه حق گریختی و از خود بگریختی و گفتی لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
چون سایه دویدم از پیش روزی چند   در سایه سایه او خورسند
محمد صلی الله علیه وآله اگرچه آفتاب عالمیان بود سایه پرور ابیت عند ربی بود
نواله خوان یطعمنی میخورد   خواب تو ابیت عند ربی   خواب تو ولا ینام قلبی
خاک قدم تو اهل عالم   زیر علم تو نسل آدم   طاوس ملائکه بر بدیت

برخیل

برخیل مقربان مزیدت   چون نیست بضاعتی بطاعت   از ما کرم و زتو سعادت
انصاریا اگرچه انبیا علیهم السلام هر یک قافله سالار کاروان امتی بوده‌اند
که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض با پیش روی یک امت نیست شده
و بعرصات بیرون برند اما محمد رسول الله قافله سالاری بود اول که از کتم
عدم قدم بیرون نهاد کاروان امت موجودات را پیش روی که
وبصحرای وجود و نحن الآخرون السابقون چون وقت باز گشتن
کاروان آمد آنکه پیش کاروان بود دم دار شد که وختم بالنبیون و نبود
که فضلت علی الانبیاء بست مرا بر انبیا فضیلت دادند بشش چیز
اول آنکه هر پیغمبری را مسجد معین بودی تا نماز در آن مسجد کردی و جائی دیگر
نماز نشایستی کرد و چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من
مسجد کردند تا هر کجا که من و امت من نماز خواهیم کنیم این چه بشارتست مسجد من همه
سجده گاه باشد انبیا، دیگر را آنقدر طول و عرض ولایت بود که مقدار یک مسجد را
از کیمیاگری نور نبوت و معدن کعبه زمین دنیاوی را روضه اعرابی
ساخته‌اند و دیگر آنکه تنی چند معین را از امت هر کسی در زیر پر و بال نبوت
پرورش دادند تا هر پیغمبری بقومی معین بودی و دیگر آنکه از شرف کیمیای نبوت
بدان کمال هیچکس را نبود که مال کافران را چون غنیمت شدی حلال و پاک
بودی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجابات تعین خویش بکلی خلاص یافته بود تا بسعادت
دیگری پردازد بلکه جمله نفسی نفسی زدند و دیگر آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا به

بود که چون در مقابله خصم افتادی دفع خصم بکردندی ولیکن چون خصم دور بودی
او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان نبودی که بعد از
که در حال حیات رهبری امت کنند بعد از وفات او پیغمبر دیگر حاجت بودی
تا رهبری کند ولیکن چون نوبت نبوت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید
که محبوب ازل و ابد بود کیمیائی نبوت او بکمال و قوتی بود که تصرف او چندان
نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و منفور رحمان بود که نظر
الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها خانه خدا و مساجد عبد الرحمن کردانید
که جعلت لی الارض مسجدا و خاک تیره را مرتبه آب طهور بداینه و ترابها
طهورا و غنیمت نجس کفار را مال حلال پاک کرد که و احلت لی الغنایم و رتبت
شفاعت امت بدست کفایت او دادند که و اعطیت الشفاعة و هر که تا منقرض
عالم خواهد آمد جمله را امت او کردانید که و بعثت الی الخلق کافة و یکماهه راه
خصمان را از سطوات خوف و صدمات رعب هزیمت کرد که نصرت
بالرعب مسیرة شهر و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها بنام او بود که
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در جریده آخر سکه ختم نبوت
بنام او زدند که وختم بالنبیون آری چه عجب که ختم نبوت بود بنده رسول
علیهم علیه السلام هم تخم شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا شاخ و برگ
آن شجره بودند شاخ و برگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و
بکمال خود نرسیده چون ثمره بکمال خود رسید چون ثمره بکمال خود رسید دیگر شاخ

و برگ

و برگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد و ختم بر او بود اما اگر جهودان و ترسایان ما را
ما را سوآل کنند و گویند چه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری از ما بجهت نسخ چرا دین
او ناسخ ادیان بود و چه لازمست که هر وقتی دین انبیا خویش رها کنند
و متابعت او کنند هر پیغمبری کتابی دارد و آن هم کلام خداوندست
چرا باید که منسوخ شود و جمله دینها برافتد تا این یکی باشد و چرا نشاید که چون
عهد دیگر انبیا هر قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار
ماند جواب ایشان از وجه معقول و تحقیق اینست که گوئیم ایشان را که شما بچه دلیل
دانستید که موسی علیه السلام پیغمبر بود بند و شما ایشان را و معجزات ایشان را ندیدید
که گویند از دو وجه بیرون نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسیده و معجزه
دلیل صحت نبوت باشد یا گویند تصدیق دل که نتیجه نور ایمانست حاصل آمد
دلیل دیگر نیستیم گوئیم ما نیز معجزات محمد علیه السلام را هم بتواتر معلوم کردیم
هم قرآن که معجزه اوست درین حالت می بینیم که جمله فصحای عرب و عجم از عهد او
تا امروز از مثل آن عاجز بودند چنانکه دعوی او بود قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و هیچ کس نتوانست مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل
که نتیجه نور ایمانست ما را حاصلست بجمله انبیا و کتابهای ایشان داریم نه چنانکه
جهودان بموسی علیه السلام ایمان دارند و بعیسی و محمد و لیسی انبیای دیگر ایمان
ندارند و عیسی را فرزند خدا گویند و ثالث ثلثه گویند قال الله تعالی عالقول

الظالمون پس چون ان در ترسایان راهم چنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات
ایشان بتواتر معلوم شده است و معجزه قرآن هنوز می بینیم چنانکه ایشان
آورده اند میبایست که با او ایمان آوردی ولیکن ایمان ایشان مبنی
خویش از تقلید مادر و پدر است نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود انا
وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون و رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و
ینصرانه و یمجسانه و دین که از مادر و پدر گیرند بی تقلید نور ایمان و
نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود اما جواب آنکه چون نبوت محمد علیه السلام
ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد گوئیم چون
نبوت درست گشت او را صادق القول باید داشت و هر کتاب که آورده او را
قبول باید کرد و قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون یعنی دین او جمله دینها منسوخ شود از بهر آنکه آنچه در جمله کتب انبیا
بود در کتاب اوست و داخلست ولیکن آنچه در شریعت و کتاب او بود از کمالات
دین در کتب و شرایع ایشان نیست نسخ ادیان و کتب دیگر بدان معنی است
که آنچه در کتب متفرق و شرایع مختلف بود جمله را در این کتاب و شریعت
جمع کند و آنچه تمامی دین است بدان ضم کند که الیوم اکملت لکم دینکم و نیز
تا بعد این اگر هر امتی اقتدا بیک پیغمبر داشتند و متابعت یکی کردندی این

امت

امت اقتدا بجمله انبیا کنند و بمتابعت همه قیام نمایند که اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده مثال این چنانست که پادشاهی خواهد که جهان
گیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد و عباد ممالک
رساند و کافه رعایا از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال پادشاهانه محظوظ و
متمتع گرداند بهر دیار و قوم رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه نویسد و وعید
و تهدید و وعده و امید دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان
راند بعضی را باستمالت و لطف بحضرت خوانند و بعضی را بکراهیت و عنف که نزا
جا مختلف است آنرا که مستحق عنف است اگر بلطف خوانند قدر آن ندانند و آنرا
که شایسته لطف است اگر بغضب خوانند از آن دولت محروم ماند و لو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و طایفه را فرمود و اغلظ علیهم
پس هر رسولی بطرفی فرستند و با قومی بزبان حال ایشان سخن گفتند و بعضی
احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند تا خلق چون فرا بند که پادشاه گردند
متمثل فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه گشتند پادشاه از کمال عاطفت
پادشاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال رأفت و انعام و احسان او برخوردار
شوند و آنچه ابتلای هر طایفه بود از نوعی انعام او نصیبه یافتند و نوعی بود که
کند اکنون از جمله نصیبه یابند و بانواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند
و بشرف قرب پادشاه مشرف شوند رسول دیگر فرستند بهمه جهان و نامه نویسند
و جمله احکام که در نامهای دیگر بود در آن جمع کنند و جمله را بواسطه آن رسول

و آن نامه بحضرت خداوند و آنچه تا اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان
نهاده بود بنهد و آن قربت بواسطه دیگر رسولان دیگر ایشان را داده بود
بدو ابتدا چون چندین رسول مهیا بیت تا ایشان را مستعد قبول این کمالات
گردانند و الا چون بیگانه بودندی در بدایت کمال عبودیت قیام ننمودندی
و جملگی احکام سلطنت قبول نکردندی و بدرجه قبول نرسیدندی و شایستگی
طاعت خدمت و منادمت حضرت نیافتندی و مستحق نیابت و خلافت
نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست تا بر مشتی خاک نثار فضل خداوندی کند
و هر یکی را بشرف خلافت و جعلکم خلائف الارض مشرف گرداند
و در عصر هر قومی رسول فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور همت
قوم ایشان بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودیت
قیام نمودند و از مرتبه آن مراتب دین برخوردار گشتند و از یکایک با شناسائی
دین آمدند و از باریکی طبع بر روشنائی شرع پیوستند تا که محمد صلی الله علیه و آله
از جملگی انبیا برکشید و بر همه برگزید و قرآن مجید بدو فرستاد و جمله احکام
که در کتب متفرقه بود در وی جمع کرد که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین و او را برسالت بکافه خلایق فرستاد که و ما ارسلناک الا کافة
للناس تا اگر دیگران دعوت خلق بهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند
که و داعیا الی الله باذنه و رهبر و دلیل جمله بحضرت که و سراجا
منیرا و دیگر مراتب دینی که بواسطه او بکمال خواست پیوسته بدیشان رساند

و نعمت دین را بر ایشان رساند و نعمت دین را بر ایشان تمام گرداند که و
اتممت علیکم نعمتی و ایشان را باعلا درجه اسلام که مرضیه حضرت ولاله کند
که و رضیت لکم الاسلام دینا چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزت اسلام است
چنانکه فرمود ان الدین عند الله الاسلام و هر چه جز دین اسلامست
مردودست که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو
فی الآخرة من الخاسرین اما بیان از وجه تحقیق آنکه مقصود از آفریدن
موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود چنانکه
حق تعالی آن را امانت خواند معرفتست و قابل تحمل این بار انسان آمد و معرفتی از این
نوعست چنانکه آدمی را که از این نفیسیست از معرفت بی نصیبست و آنچه
با کمال دین لم دیانسان متحمل آن تواند بود نه یک شخص معین چنانکه شجره تواند متحمل
ثمره بودن یکشاخ در ابتدا که یکشاخ از زمین بر آید ثمره ندهد و پدید نیاید الا
آنگه که شجره شود و ثمره بر شجره پدید آید بر سر شاخ پس شخص انسانی در عالم حکمت
در شخص معین چون عضوی از شاخ انسانی و اعضا رئیسه بر این شخص انبیا اند علیهم
السلام و اعضای رئیسه آن عضو باشد که به فیض حیات شخص مستقل شود چون دل و
جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از انبیا بمثابه دل بود در شخص
انسانی و دل خلاصه وجود انسانیست زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار روحست
دلست اما آنچه ثمره دینست از معرفت دل پدید آید و برخورداری بکمال از معرفت
دل را بود و اگر اعضای رئیسه را هم بطفیله برخورداری بود و دل را حیاتست دیگر است

که هیچ عضو را نیست اگر صورت دل را از آب خلاصه و گل حشیشها و جان و دل را از خلاصه
عالم ارواح پرداخته‌اند چنانچه هرچه لطافت اجسام معدنی و مرکب بود بستدند
وازان غذای نباتات حشیشها و هرچه لطافت نباتات بود بستدند و غذای حیوانات
ساختند و هرچه لطافت حیوانات بود بستدند و غذای آدمی حشیشها و هرچه
لطافت غذا بود بستدند وازان صورت دل حشیشها و همچنین عالم ارواح انسانی
از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود
آنچه لطافت روح بود بستدند وازان جان دل حشیشها پس دل خلاصه هر دو عالم
جسمانی و روحانی انسانی آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از اینجاست کتب
فی قلوبهم الایمان از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد الا دل و محمد
صلی الله علیه واله وسلم بمثابه دل بود شخص انسانی را و انبیا دیگر اعضا استحقاق
فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که بمثابه کتب فی قلوبهم الایمان
بود در تشریف قرب او ادنی او را حاصل که بمثابه ما زاغ البصر پس چنانکه در
معرفت جمله اعضا تبع دل‌اند هم چنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد صلی الله علیه واله
باشند از اینجا میفرمود لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما الا
اتباعی اگرچه جمله انبیا در دین پروری برکار بودند اما کمال دین منتظر عهد
نبوت محمد بود و حق تعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه حقیقت دین بود در تصرف
پرورش انبیا انداخت چون گندم که تا نان شود در دست چندین خلق گذر کند
و هر کسی صنعت خویش بنماید یکی گندم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر کند

یکی نواله کند یکی بپزد یکی در تنور نهد و اما آن همه برکار بودند از عهد آدم تا
وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیا از خمیر مایه دین دستکاری دیگر میکردند اما
تنور تافته بآتش محبت محمد را بود چون آن نواله پرورده صد و بیست و چهار
هزار نقطه نبوت بدست او دادند که اولئک الذین هدی الله
فبهداهم اقتده در تنور محبت زمان دین در مدت بیست و سه سال
نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم از تنور محبت برآورد
در دکان بعثت الی الاسود و الاحمر نهاد تا گرسنگان قحط
زده عن فترة من الرسل در بهاء آن نان جان و مال بدل کنند
که وجاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله آن نان بجنبه دین
که چندین هزار سال در آرزوی او جان بداده‌اند صاحب دولتان
کنتم خیر امة بدان محظوظ میشوند اگرچه انبیا علیهم السلام که برین نان
کار میکردند از آن عهد که گندم بود تا این غایت هر کس از آن نصیبه خویش را
میدادند از بهر بقاء حیات اما هرگز نه از آن میخوردند که از آن برکار میکردند
چون ابتدا آدم بود در آن عهد این نان هنوز گندم بود او بگندم خورد
تشنیع و عصی آدم در آفرینش براو زدند این چه سر بود از بهر آنکه
تا آن روز در دست دهقانان و مزارعان ملائکه بود در زمین بهشت
نکشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حق آب
و گل آدم را در میان نکه و طایف پرورش میدادند بهر غذای ملائکه آن گندم

پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی کردند
تا او غذای خود باز خواهد خطاب کفتند ای آدم در بهشت برو و هرچه میخواهی میخور
و کرد آن درخت مکرد او بفرمان کرد او بهشت اما نفس او با هیچ طعام انس
نمیکرفت و میلش همه بدان میوه بود تا که اسب را توبره جو از دور بنهند و در وی
کاه در پیش او نهند که میخور و کرد توبره جو مکرد او بحکم ضرورت کاه میخورد و همکی
میل و قصد او بسوی جو باشد و او را پای بند نهاده باشند تا نتواند که نزدیک جو رود
تا آنکه کسی بیاید و بند از وی بردارد و آدم اگرچه نعیم بهشت پیش نهاده بودند اما انس آن
بشجره کندم آن همه کاه بود و پای بند ولا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت
تا ابلیس بتلبیس بیامد و کفت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
آدم کفت من او را میشناسم مرا معلمی تو حاجت نیست نه کس بکانکه ام تا معلمی
تو تقرب کنم و مرا چون تو معلمی باید من در مکتب و علم آدم الاسماء
کلها آموخته ام که آن درخت کدام است و آنرا چه نامست تو راست می بینی
که شجره خلد و واسطه ملک لا یبلی است ولیکن از سر دشمنی و کجی میکویی تا من خلاف
فرمان کنم مرا مانع پای بند فرمانست ابلیس در تک کند و بدست سوکند و قا
سمهما انی لکما لمن الناصحین پای بند فرمان از پای آدم برکشود و آدم
از سلامت دل خویش و مکر [illegible] کمان برد که کسی بعظمت و کبریائی حق سوکند
بدروغ خورد هم از نیکو دلی چون نام خدا شنید بخدا فریفته شد که من خدعنا
بالله انخدعنا باز خواست حق تعالی از آدم نه از ابلیس کند که آن کندم از ابرام آدم

آزرها

آفریده بود اگرچه ملائکه می پروردند اما غذا خواره بودند آدم غذا خواره آن
بود ولیکن نا رخوهست مدان بود که بفرمان ابلیس خورد نه آدم و عصی آدم بجهان
در دادند حق تعالی در ان فیها دیگر بود همانا این سر تا بغایت مکنون غیب
بود پس ملائکه نمیدانستند ایشان نظر بران بود که چنین درختی هم بسالت
تا می پروریم تا درختی چنین لطیفی بود که آرایش بهشت از جمال او است این
طفل نارسیده در آمد و بی فرمانی کرد کودکانه شاخ او بشکست و کجی تا بود ناخوش
کرد ما راست دیده بودیم که اتجعل فیها من یفسد فیها اثر فساد اینجا ظاهر
کرد که اگر آن کندم را نمیخوردی هر دانه [illegible] آن داشت که چون بکار تشستندی
درخت دیگر از نو بر آمدند نستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری
مردی شود و این تری بزرکست فهم هر کس اینجا نرسد غرض آنکه تشنیع بر آدم
از بهر آن بود که آن کندم دین در عهد او در پرورش بود و هنوز کمال آن
تاول کرده بود چون آدم را بدان دستکاری خویش نمایند تا چون وقت
پختن در آید بدست استادی محمد علیه السلام دهند هر کس را هم از آن وقت
قوت خویش میبایست تا در شکم بیند که هر که کل کندم خورد آدم علیه السلام
بر کندم کار کردار کندم بخورد و دیگران آرد کندم از آرد بخوردند و انبیا که
کندم خمیر خوردند نان پخته محمد و محمدیان خوردند که از تنور محبت محمدی پخته
بر آمده بود پس آن نان دین که پخته محمد بود برداد کان دعوت محمد نهادند
و منادی در دادند که هر کرا نان دین پخته با آتش محبت میباید تا بخورد



و محبوب حق شد گرد هر دکان محمد گرد آیند که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله تا از انبیا نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم
بر این دکان آیند فردای قیامت که الناس محتاجون الی شفاعتی
یوم القیمة حتی ابراهیم پس بر نسبت این چون مطلق انسان را اصل مقصود
هر یکی از انبیا که عضوی بود نه بر شخص انسانی بر جمیع انبیا و دین دستکاری خویش
بکمال می نمودند تا کار بجد رسید که دل شخص انسانی بود در آن دستکاری خویش هم بنمود
دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ مربی نگشت زیرا که کمالیت
الیوم اکملت لکم دینکم دین هیچ عهد کمال نیافته بود الا بعهد محمد علیه السلام
و هر زیادتی که بر کمال افزایی باشد نقصان بود الزیادة علی الکمال نقصان
و محمد علیه السلام از اینجا فرموده من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو
رد و هر دینیه بود ایاکم و المحدثات فان کل بدعة ضلالة دین را صفات
بسیار است هر صفتی را یکی از انبیا باکمال رسانید چنانکه آدم صفت صفوت را بکمال
رسانید و نوح صفت دعوت را و ابراهیم صفت خلت را و موسی صفت مکالمه را
و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت
تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت حیا صلوات الله علیهم اجمعین
المأمور تاج واسطة العقد این همه صفت محبت بود و این صفت دین محمد را
بکمال رسانیده از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود و محبت در زیر دل و پرورش
جز کار دل نیست هر یکی را عبودیت و دین پروری کاری دیگر اند کار

دل

دل محبت پرور نیست لاجرم محمد حبیب الله و خاتم انبیا هر که را دین بکمال رسانید
و مرتبت محبوبی سر بر خط متابعت او نهد که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و چون کمال درین دین آمد از آن دینهای دیگر
منسوخ گشت که هر کجا آب آمد بخاک تیمم نتوان کرد و گفتیم که در عهد دیگر پیغمبران
گندم و آرد و خمیر می بایست خورد اکنون که نان پخته شد خوردن آنها
منسوخ گشت بلکه انبیا علیهم الصلوة والسلام جمله روی بر این دکان نهند
و نان هم از نانوائی او برند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة
ولا فخر و از فراخ حوصلگی هنوز بدین نان و نانوائی سر بر نمی کند گوید
ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر این جمله اشارت است بر آن
سخن لطیف و لطیفه طریقت یعنی که این همه نانوائی و سیادت و پیغمبری (?)
داری و پیشوائی من نصیبه خلایق که از من و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین لیکن محل افتخار ایشان است که چون من سروری و پیشوائی
و قافله سالاری و دلیلی و شفیعی دارند اما آنچه نصیبه من است بی نصیبی (?)
نصیبی است و کام در ناکامیست و مراد من در نامرادیست و هستی من
در نیستی است و توانگری و فخر من در فقر است که الفقر فخری

ما را نه خراسان نه عراقست مراد — وز یار نه وصل و نه فراقست مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد — طاقم ز مرادها چو طاقست مراد

ای محمد این چه سر است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیا نمیکنی و بفقر میکنی

زیرا که راه ما بر عشق و محبت است و این راه بنیستی توان رفت نه بپیشوائی و دروی
و ببوت همه هستی است
این آن راهست جز بکم نتوان زد تا کم نشوی
در و قدم نتوان زد روزی صد ره ترا درین ره بکشند کانذر طلب قصاص
دم نتوان زد جماعتی که عارض و دندان محمد علیه السلام بسنگ ابتلا شکستند
خواست که دندان باز کنند به عارضشان هنوز لب بجنبیده بود که خطاب
میرسید لیس لك من الامر شیٔ عجب کاریست با نوح ازاین معامله هیچ
نرفته بود میگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا در حال
طوفان همه جهان برآورد و همه را هلاک کرد آری نوح صفت مظهر قهر بود راه
خویش میرفت قل کل یعمل علی شاکلته محمد علیه السلام مظهر صفت لطف و
محبت بود راه او رعایت حق بود نصیب دیگرانست کم بود از آنکه سنگ میزدند
محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
این چه تصرف بود سید عالم علیه السلام راه نیستی و کم زدن در پیش نهاد تا هستی
در نیستی باز زد
تا کم نشوی و کم از کم نشوی
اندر صف عاشقان تو محرم نشوی
که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت
الا بدان مقدار که بدل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی هیزم را برخورداری از
آتش بود هستی هیزم میتواند بود ولیکن بقدر آنکه آن هستی هیزمی فدای هستی آتشی میکند
برخورداری بکمال وقتی یابد که جملگی هستی هیزمی فدائی هستی آتشی کند با هیزم کثیف جملة
ثقلی لطیف نورانی علوی کرد تا از هستی هیزم چیزی باقی میماند هنوز دودی میکند

آن دود چیست طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش تا ز بابقیه هستی
خویش راضی نمیشود چه میخواهد که همه وجود آتش گردد
این مرتبه یا رب چو چنین مستعجب
کامروز را و حریف هم او مینایست
هان ایساقی باده مرا افزون کن کز هستی ما
هنوز چیزی باقیست
پس در نجال هر آتش که هیزم باید او را از بهر خود باید
چیز دیگری نتواند داد
در سوز تو چه داند از من نیستی خام
هم مرا سوز که
صد بار دگر سوخته ام
و چون هیزم تمام فدائی آتش گشت نعد از ین وجود خویش
هر آتش که باید از بهر وجود هیزمهای دگر خواهد بود این سر کسیست صد و بیست و اند
هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات
حق کرده بودند و لیکن از هر کس نیم سوخته باز مانده بود تا فردای قیامت از
ایشان همه نفسی نفسی بر میاید اما القصار یا محمد پروانه صفت بر شمع جلال احدیت
سوخته لاجرم امتی امتی میزند و زبانه شمع جلال از بان او شد و با جملگی فرزندان
آدم در انقطاع نسب میگفت ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین
ما ئیم ز خود وجود پرداخته کان
و آتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع رستهای دراز
پروانه صفت وجود خود باختگان
آنکه شنیده
که محمد را سایه نبود از آنجاست که او همه نور شده بود که یا ایها الناس قد جاءکم
نور من ربکم و نور را سایه نباشد چون رسول ما از سایه خویش خلاص یافته
بود همه عالم در پناه نور او گریخت که آدم و من دونه تحت لوائی یوم
القیمة نور محمدی خود سر حد ازل گرفته بود که لا نبی بعدی اکنون سر مایه

گرفت که اول ما خلق الله نوری بعد ازان که آفتاب دولت محمدی
طلوع کرد ستارکان ولایت اینیا رخ که وفتد آیه بنشاد ادیان دیگر منسوخ
گشت زیرا که آیه مالک یوم الدین آمد برو این چراغ می نماید اذا طلع
الصباح استغنی عن المصباح میفرماید که اگرچه آفتاب صورت من بموجب
کل نفس ذائقة الموت فرو شود اما آفتاب دولت دین تا انقراض عالم
بواسطه علماء دین بر درخی کستر باقی ماند که لا تزال طائفة من امتی
قائمین علی الحق بعد ازین بانبیا چه حاجت که هر یکی ازان علما نیابة پیغمبری
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دین را ظاهری است و باطنی ظاهر دین
بواسطه علما متقی محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته راهبر سلوک
میماند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته خداوند تعالی در ذمت کرم خویش
محافظت دین بواسطه این هر دو طائفه واجب کرده اند که انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم
وقال علیه السلام ان اطیب ما یاکل الرجل من کسب یده حضرت خداوندی
از کمال حکمت و غایت قدرت هر کس را حرفت و صنعتی نصب کرده است
که بنجاه سال و صد سال بدان حرفت و حرفت مشغول باشند که زهره ندارند
که کار دیگر کنند اکنون بر اهل حرفه واجب است که امانت و دیانت بجای
آرند و در کل احوال بر جاده شریعت باشند و کسب خویش را از مال حرام و شبهه محفوظ

وپاک

و پاک دارند چنانکه زیاده نستانند و کم نه دهند و آنکسی که مال او حرام بود چیزی
وی فروخت نکنند مگر که ندانند و هر پیشه ور که هست باید که آن کار را معیوب و روی کش
نکنند و انصاف نگاه دارد و چون کسی چیزی ازو میخرد و بها مآن مبتلا شد اسب بود داند
والعیب فرودن بوی نعرو شد الا بهمان که شناسنده فرود شد و از غل و غش میکو
احتراز کنند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی در بازار شد قدری گندم دید که
رنجیده بودند و میفروختند دست مبارک در میان گندم کرد دستش تر شد گفت
این جهت فروشنده گفت یا رسول الله باران رسیده رسول گفت چرا آنچه تر بود بر
روی نکردی تا همه کس به بیند آنگاه گفت من غشنا فلیس منا هر کس که بامت من خیانت
کند او از من نیست و کاسب باید که در آن کوشد که از دست رنج او بعضی بغیری
در احتیاج بدرویشی رسد ما او را در جهان باشد   داود علیه السلام با حق تعالی
مناجات کرد گفت بار خدایا آنکس که در بهشت با من همراه باشد و هم چه مرا در بهشت
باشد او را نیز باشد اگر آنکس در دنیا زنده است بمن نمای حق تعالی فرمود که از شهر
بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید هم نشین تو او خواهد بود چون داود از شهر
بیرون آمد یکی را دید پشته هیزم در پشت گرفته میاید روی سلام کرد
و پرسید که عمل تو با حق تعالی چگونه است گفت هر روز من یک پشته هیزم
مد بستی جمع کنم و در پشت گیرم و در بازار برم و بیک درم بفروشم و مادری
دارم دو دانگ خرج او کنم و دو دانگ خرج عیال خود کنم و دو دانگ بر درویشان
و محتاجان صرف کنم داود گفت شکی نیست که تو در بهشت رفیق من باشی

اکنون مراد من آنست که تو پیوسته نزدیک من باشی و هر روز بیکرام بتو میدهم
تا آنروز که در حیات باشی و فردا نیز در بهشت با من باشی آن خارکش گفت این مرتبه
که در بهشت رفیق تو باشم کی دوست و عوض چنین حاصل کرده ام و در رنج بری
و بارکشی یافته ام چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند من برین حال بار میکشم و
خدمت خداوند تعالی و بندگان او میکنم تا اجل در رسد و حق تعالی بندگان خویش را
بلطف خداوندی هم برین مرتبه دلالت کند و این وظیفه در پیش مینهد که یا ایها
الذین امنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم میگوید که نفقه حلال کنید از
مالی حلال که شما کسب کرده اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی از آنچه کسب
میکنید هم نفقه خویش کنید و هم بدرویشان صدقه دهید و رسول علیه السلام
کسب حلال را بالعبادت گفت چون کاسب بدین شرایط قیام نماید حضرت خداوندی
از بهر ثواب و مرتب درجه و مقام که پیغمبر را داده نصیبی از آن بکاسبان
دهد و فردا او را با انبیا و صدیقان و شهیدان حشر کند چنانکه میفرماید
اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا قال الله تعالی من کان
یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث
الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب من زرع زرعا
او غرس غرسا فاکل منه الطیر والدواب یکتب فی دیوان
عبد الملائکه حسنات در خبر دیگر است کلا اطلبوا الرزق فی

خبایا الارض القضا ریاید اگر دهقنت و زراعت باز کار نیست
با خدای عز و جل و بهترین جمله صنایع و مکاسب است و چون از سر نظر و بصیرت
کسی بدین کار مشغول شود و شرایط آن کوشش دارد ثواب وی را نهایت نبود
و مراتب و درجات بلند یابد اما دهقانان سه طایفه اند اول کسانی که
مال و ملک دارند و لی محتاج بزرگران بزراعت و کار او مشغول شوند اکنون
شرایط و آداب ایشان آنست که بمال و اسباب زمین مغرور نشوند دل و ننهند
و در دست خود عاریت و امانت شناسند و هر چه دارند جملگی از آن خدای دانند
ولله ملک السموات والارض و در بند جمع و ادخار و بسیار نباشند
و بچشم حقارت بشاگرد و مزدور ننگرند و در مزارعت و دهقنت چون نظر
بر زراعت آخرت کنند که الدنیا مزرعة الاخرة و چون دهقانان
تخم از انبار بیرون دهند بدان نیت دهند که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا
و این بدان معنی بود که نیت کنند که چون حق سبحانه و تعالی این تخم را پرورش دهد
و ارتفاعی حاصل شود هر کس از آدمی و غیر آدمی که از آن بخورد جمله را حلال
کردم بلکه نیت کنند که خلق خدای بقوت محتاجند از آدمی و حیوان و هر کس
که این دهقانی تواند کرد من از بهر رضای خدای تعالی بخدمت ایشان مشغول
میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که
بر قرار شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام
برسانم و اول که ارتفاع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود

زکوة آن بیرون کند هم در خرمن و جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان رساند
برقانون شرع و اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او باشبهه
شود و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن شود که چیزی ذخیره کند برای سال
دیگر و توکل بر خدای تعالی کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع
امید بلطف و کرم حق تعالی باید داشت که هیچ مخلوق را دران هیچ مدخل و مجال
نیست و باید که پیوسته دری از سرای خویش بر صادر و وارد از درویش و توانگر
گشاده دارد و پیوسته بروی گشاده و بدل خوش و اعتقاد خوب و نیتی
خالص خدمت خلق خدا کند بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منت بر خود نهد و اگر
سالی ارتفاع کم باشد یا خشکسال بود و باران نبارد بار بر دل ننهد و بجهت
روزی غمناک نباشد و بحرص پا کفران نعمت حق نکند و بدل و بزبان انکار
و اعتراض بر افعال حق نکند و بیند که دران حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید
و روزی از خدای داند چون دهقان دهقانی بدین وجه پیش گیرد و تخم در زمین
کارد و درخت بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف نکند و بحکم
اوامر و نواهی شرع باز دارد بهر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ
او با آدمی و حیوانی رسد فرشتگان نیکی در دیوان اعمال او نویسند و وسیله
قربت و درجه او گردد بلکه چون نیت او آن باشد که کار از بهر مومنان میکنم تا
ایشان نفعی یابند از هر دانه و میوه که از رنج بر داد و بخلایق رسد اگرچه بها خرند او را
از انجا ثواب حاصل شود و بزرگان گفته اند هر یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت

کس کار

کس کار کنند از کارنده و درونده و دروگر و آهنگر و دیگر پیشها تا آن یک لقمه طعمه روزی
از اولیاء حق گردد و آنجمله را حق تعالی ثواب ولی بخشند و از آتش دوزخ آزاد کند
طائفه دوم مهتران و خواجگانند و شرایط ایشان آنست که برین جمله که گفتیم
کار کنند و دیگر آنکه میان رعیت سویت نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف
ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین
کنند و رعیت را آسوده دارند و در دفع ظلم از سر ایشان جدی بلیغ نمایند و
از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوته دست و قانع باشند
و زندگانی باصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و اهل فساد را مالیده دارند
و امر معروف و نهی از منکر کنند و اگر از رعیت فضولی و فسادی بینند او را
تادیب کنند و توبه دهند و بشرایط ریاست و مهتری و مقدمی قیام نمایند
و بیقین شناسند که هرچه امروز بر ایشان در رعیت میرود جمله را از ایشان پرسند
فردای قیامت که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته چون
بدین شرایط قیام نمایند حق تعالی بهر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که دران
ارتفاع از ان رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثوابی و درجه
کرامت کند هر درجه فراختر از هفت آسمان و هفت زمین طایفه سیوم برزیگران
و مزدوران اند که مال و ملک کمتر دارند ملک و زمین دیگران کارند و برزیگری
ایشان کنند باید که بقدر وسع خویش بشرایط طایفه اول قیام نمایند و امانت
و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات نا واجب احتراز واجب بینند

وشفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور با مالکان راستی و پاکی ورزند
و در عمارت و زراعت جد بلیغ نمایند و بر چارپایان ظلم نکنند و بار گران
ننهند و کار بسیار نفرمایند و بترسند که از هر چه بر ایشان رود در دنیا از
ایشان حق تعالی فردای محشر باز خواهد و انصاف بستاند و انتقام کشد
والله عزیز ذو انتقام و چون بکار کشاورزی و جفت عوامل اندر
مشغول باشند باید که پیوسته ذکر گویند و چون وقت نماز در آید بنماز
مشغول شوند و اگر بجماعت نتوانند رفت باری بخویشتن نیت جماعت
کنند تا ثواب آن بیابند و بهیچ وجه نماز را ترک نکنند و فرو نگذارند و دیگر
شرایط که نموده آمد قیام نماید و زراع بحقیقت خود را ندانند و خدا را دانند ءانتم
تزرعونه ام نحن الزارعون و چون دست و پای و بینائی و شنوائی
و قوت و قدرت جمله از حضرت عزت است تا زارع تخم تواند انداخت
یا درخت تواند نشاند و آنکه در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی
بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد و سبز بیرون آورد و بتدریج
تخم را در زمین هشت کند بعد از آن سر و رکار بر سر شاخ دیگر باره هشت کند
یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن پس بحقیقت زراع حضرت خداوندی بوده است
ارزاق بندگان را در زوایای زمین و پنهان کرده است تا رسول علیه السلام خلق را
بطلب آن میفرستد که اطلبوا الرزق من خبایا الارض فزراع باید
که خود را بنیابت در کار کرده حق داند و زراع و رزاق حقیقی او را شناسند

و روزگار

و روزگار خویش بدین شرایط که گفتیم آراسته دارد تا هر چه از زراع تا آدمی
و حیوانات و مرغان رسد حق تعالی حسنه در دیوان او ثبت فرماید قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا قنطرة الآخرة فاعبروها
ولا تعمروها و کما قال القاری من کلام الباری اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم انما الحیوة الدنیا لهو و لعب آری عزیز من
اهل تقریر چنین گویند که دنیا مشتق از دنائت است و دنائت خواری باشد کانه
و پرورش دنیا القضاریا همچون تماشای پیکان است و تفاخر و تعالی است
و تکاثر سلطانست همچون باریدن بارانست چون بر آمدن نباتات
الوانست دنیادار را در آخرت عذاب سوزانست و ترک دنیا را ثبت جاودانست
اینک با تو گفتم معنی قرآنست عبدالله در جهان فراوانست عبدالله انصاری گفت
که طالب آخرت با نصیب است و صابر در بلای رحمن است و خوفش از نیران است
و رجائش بجنانست حقیقت این سخن ترا آنگاه معلوم شود که این کلام را بسمع
دل سماع کنی و سخن دوست را بحقیقت دانی و چون بشنوی در هر حرفی نغمه سماع
و الحان برآری مرد کج طبع نباشی که بر صوت و ترانهٔ مطربان صد نعره برآری
و الی سحر خیزان ابکوش در نیاری جان و تن فدائی چنگیان کنی و خواب
عشاق نصیب مقربان کنی مطرب باز احسان کنی مقرر الحسین هم بکنی یا
مطربان بازی کنی مقربان را دلنوازی نکنی ای بهائم سال و ماه کرده کار
و ه چه خواهی کور کو آفراند کور تنگ پنبه غفلت کنی در گوش خود وقت اذان

کوشش بهشت میکشائی چون آن پر از یک چک   نی نی متبع بیازش نباید بود تا حدیث
ضایع نکهد   فهم سخن گر نکند مستمع   قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار   تا بزند مرد سخن گوی گوی   یکی از ذل سخن گوید
و دیگری به تن شنود و جای کیر نباید اگر همه تنی همه دل شو اگر همه دلی سر شو
تا از اسرار با انوار اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو با تو گویم که خود بارا
سخن با مردان راز نیست نه با دیوانگان و طفلان با زنیست اعلموا ابدانید
و آگاه باشید که این حیات دنیا لعب بتماشای کودکان ماند جماعتی
طفلان بیکجا جمع شوند یکی را امیر نیع و یکی را وزیر سازند و از خاک خانه داز
چوب و نی اسبکی سوار شوند همه روز دوان و پویان چون شبانگاه بخانه آیند
نه از امیری خبری و نه از وزیری اثری از دواد و فرو مانده و جز کوفتگی
و مانده گی چیزی نمانده حیات دنیا ای مرد بینا بدین ماند چون وقت جان
رفتن کور آید معلوم شود اما این بازی بچگان عجب نیست عجب آنست که آن
جماعت که خود را در مناصب امیری پسندد و در مراتب مهتری دانند و بر جماعت
رعیت ظلم کنند چون آفتاب عمرشان رزد شود و وقت جان رفتن کور آید
انگاه معلوم کنند که امیری نبود و هست و چیزی نبوده   باش تا فردا الساعة حکایت خواجگی را کنند
خواجگی را انگلی از خواجگی اگه کنند   الغرض صفت لعب بندی صفت تماشای جولان
مانند الجولان رعنا با سرهای پر سودا بخشان این زباله یاوه همه در دین دنیا
در بر افکنند با دماغهای کنده همه نظر اسباب موی در روی خویش همه تماشای ایشان

از گفتگوی خویش از شراب غفلت در تشنع و در مستی از دست شده پندارند که نام ایشان
در دفتر عزرائیل ثبت نکرده اند نام ایشان در لوح محفوظ نقل نکرده هم اکنون
باشد که ایشان را از خواب غفلت بیک اصیب بیدار کنند و از مستی شهوت هشیار کنند
معلوم شود که همه حکمی اسباب نه بیداری و آن همه مستی بوده است نه هشیاری
آخر ای خفته وقت بیداریست   آخر ای مست وقت هشیاریست
گر همه عمر بوده طرار   دم آخر چه وقت طراریست   منزل بیکسی کجا بی کس
کین همه آفت گرفتاریست   مثل دیگر از پیران هفتاد ساله راست که یا می بس سفید خود را
با جوانان مانند کرده اند و رسول مرگ آمده و ایشان را هیچ شرمی نی تا موی ایشان
سفیدتر شود با فرمانشان بیشتر سکند با موی سفید و نامه سیاه بر درگاه اله
عذر یک گناه کو نهسته   ای شده عمر عزیز تو در غفلت بیاد   و زکفر موی سفید تو ترا
کو بدانی که چه راحت ترا اندیشی   ز بیاری به عمر از آن غم در نشاد   چند این چون
تو زخیر دمی طاعت کن   ای که در روی زمین کس چو تو در خواب نباد   در دل خاک
لحد خواب چنین خواهی کرد   که رود جمله لذات حیات از یاد   کاهلی سهل بود در غم بیشانی
بر خیز   تا که ارواح عزیزان تو که در نشاد   کاروان رفت و بین منزل خود کو از خیر
راه دور است خطرناک گذر دی غم زاد   رو بدرگاه خداوند کریم آر و رحیم   یاد کن
کرده خود را و بر آور فریاد   کو آلهی همه عاصی چنو سیکر دم باز   هرچه کردم همه بد بود و خطا
بود و فساد   آخر این خانه و دکان تو ویران شده است   بر ره سیل فنا خانه که کرده
آباد   قصر و ایوان و سراپرده نماند باش   ریخته در خاک تن عاد و شود و شداد

یاد ندا

فرمایش حضرت علی (ع) در نهج البلاغه
فرمودند بکوش برای دنیای
خود گوئی دوام همیشه زنده ام
عبادت کن که خیال کنی فردا
می میرم

یارب از فضل ببخشی تو گناه همه کس وعده است که الله لطیف بعباده الرحیم الکریم

خویش تو انصار برا با هم است احمد بر ستم براد ای برادر مجلس علم کذاشته

و مجلس شراب بنقل و کباب آراسته اگر نعمتی رسیده و آنرا شکر نگفته و اگر

بلیتی روی نمود و آنرا بلباس صبر ننهفته مرد آنست که چون سلیمان در نعمت

شاکر باشد و چون ایوب در بلا صابر تا بسبب شکر در جات یابد و بسبب

صبر نجات یابد که الشکر قید النعم والصبر مفتاح الفرج

صبر زهریست که چون نوشش کنی تلخ بود لیکن اندر عقبش شکر آید روزی

یا عبد الله اگر نتوانی چون سلیمان باشی برو در حق چون سلمان باش و اگر سلمان

نتوانی بود باری مسلمان باش که المسلم من سلم المسلمون من یده

ولسانه رسول علیه السلام گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان

او نیازارند هر خلق آزاد حق برازد نام او مومن مخوان مومن مکو

اگر نسیم سازنده نباشی سموم سوزنده مباش و اگر گل دل افروز نمی باشی

خار جگر دوز مباش چند ازین دعوی که از دعوی همی معنی همی نیاید ای در دعوی

سست وای در معنی نادرست ببین که عبد الله انصاری این در را چون سفت

دعوی بسر زبان خود دربستی در خانه بتان دری یکی نگشستی

گویی که بیک قول نهادستیم فردا که شدت خار کار بشکستی کار بقا

و بار نامه و بجیه و عمامه و دستار و کلاه و مردی چون ماه رست بنا

جامه چه کنی کبود و نیلی و سیاه دل صافی کن و قبا همی پوش و کلاه

انا رها

ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن

ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بزن در کاه همه مال قارون خواهی گر عشق

موسی و شوق هرون نخواهی سلیمان با چندان ملک و پادشاهی زنبیل بافی

و بیازار شتافتی و آن زنبیل را بعز فروختی و بران شمع نفاق خود برافروختی با چنین

دولت و مرتبت و مملکت و درجت و عرش سلطنت در چنین حال از برای

رضائی ذو الجلال کسب حلال کردی و در وزه بدان گشادی و تا انکه بر خوان سلیمان

درویشی و لریشی مسکینی غریبی حزینی بی آب و نانی بی خان و مانی نبودی طعام نخوردی

اما اگر چنانکه ترا مالی بدست آید یا ماهی پشت آید در پا خوردگان شراب و کباب

و زنگان عود و رباب صرف کنی نترسی ازان روز جگر سوز که ندای فنادی

در آید که الحجر و مذنبه شرابک و ایز نسنده ربابک ای باد داده سبابک پرسنده و هنوز

مستی و خرابک افی کتابک الحوان چالاک نام آب خوان ای بیر بی باک نا لهب خوان

گر کسی را راه باید شرع و دینش راه بس در همی همراه باید لطف حق همراه بس

چند ازین درگاه بیرو چند ازین صید دور گر متقی گو خداوند یک درگاه بس

گر کسی سسته غرق اندر بحار معصیت از ندم بکدیم کفایت از نفس یک آه بس

در همیجو ماهی که مار شسته شوی از دست دیو ملجا و حصن و پناهت نام بسم الله بس

شنا با صفا مختار حضرت کبریا محمد مصطفی علیه السلام چنین گوید که بهشت و دوزخ

گفتند خداوندا مید انیم که ضیع تو حکمت و فعل تو بلاغ اتست لیکن سوالست مارا

و تو دانا تری اگر از حضرت پاکت دستوری باشد بگوئیم حق تعالی دستوری داد که

بگویید اول مقام مومنان و آن بوستان عاشقان و آن سرائی جاودان یعنی
بهشت با رضوان گفت الهی هر کجا در عالم دردمندیست و مستمندی و درویشی
یا دلریشی ضعیفی یا نحیفی شکسته یا خسته بیچاره یا آواره پر دردی یا رنج رسیده
صد کاهش جای اوست و با دوزخ که پر نار است و هاویه قهر او چون قهر و دار است
و موضع کفارست و منبع اشرارست کور تنگست و قد وزه او آدمی و سنگست
فریاد بر آورد و گفت الهی هر کجا طاغی یا باغی یا غافلی یا باطلی یا نابکاری یا بیکاری
یا طراری یا مکاری یا گمراهی یا بدخواهی هست حوالتگاه او منم و عقوبت او را منم
شاید حق تعالی کام و زبان بی لب و دندان بی جارحه و الحان بدان دو سرای
خطاب کرد اول بهشت را گفت ای بوستان دوستان و ای تماشاگاه عاشقان
و ای سرائی جاودان که تو جایگاه پاکانی و جایگاه پاکان پاکان را فرستم
تو جای نعیمی و نعمتی و جای نعمت گرسنگان را فرستم و با دوزخ برزخ تو عقوبتی
و زندانی و زندان دزدان را فرستم از من که سزد که بنده مسکین که در دار دنیا
صد هزار نامرادی کشید و هیچ مرادی نرسید او را بدوزخ فرستم از سنت
حضرت ما نباشد که کسانی که در دار دنیا در میدان بی باکی مرکب ناپاکی جهانیدند
و در قمارخانه گزاف نرد اسراف باختند کیسه طاعتشان از نقره و فرائض تهی
و انبار عبادتشان از حبه و دانه خالی از برای قبا و کلاه راه مسلمانی زدند
و از برای باده و پوشش خود را بنده دیگری خواندند ایشان را بسرای جنت رسانم
و شراب طهور چشانم ای بهشت و دوزخ شما هر دو ساکن باشید که حق تعالی هر دو

برسانم

برسانم آنرا که شایسته چنانست بهشت جاودان در آرام و آنرا
که لایق دوزخست بمالک نیران بسپارم
من کیم کز آستانت یا اله
شرمساری عذرخواهی از گناه
عمر ضایع کرده بگذشته خار در راز افتاده چون خاک راه
که ز سوز سینه ام سازی کباب
که دلم خون گشته از خجلت تباه
میکشم از اندیشه آخر نفس
آههای سرد و صبحگاه
آه تا با دل چه بار دارم حشی
سرنوشتا چه کردی آه آه
هر چه کردم عفو فرما زانکه من
بر امید رحمتت کردم گناه
گشته‌ام با معصیت سنگین چو کوه
کاش بودی وزن طاعت برگ کاه
گو بسوز اعضاها مستوجبی
در نخشد هست عفو از پادشاه
قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم راحة سکرات الموت فی قرائة القرآن
و نور القبر فی صلوة اللیل و النجاة من فزع یوم القیمة و سلوک
اهوالها من الصوم و المرور علی الصراط فی الصلوة علی
النبی و تثقیل المیزان فی قول لا اله الا الله و رضاء الرب
فی کثرة الصدقة و برکة الرزق فی صلوة الضحی و زیادة العمر
فی صلة الرحم و النجاة من النار فی کثرة البکاء من خشیة الله تعالی
ساعتی در انتظار راحتی و موعظه‌ای را بر آن سمع شریف البحر این ضعیف و این
فقیر را چه محل آن باشد که امروز در میدان فصاحت گوی بلاغت زند مگر همت
این بزرگواران دین ما وجود تمام یابد ما از عدم حکوم و با حضورشان این از خانه
عیب چه متاع بر آرم مثل ایشان چون روح است و مثل این خاکی چیست تقریس مثل ایشان

جهل گشت و مثل این عدم چون خار مثل ایشان گنج است و این بیچاره
چون باران ایشان چون آفتاب است و ماه و مثل این شکسته چون ذره در گاه
اگر ایشان ساعتی کیمیای نظر عنایت خود را بر مس وجود این گدا اندازند ای
تیجار خالص محبوبی که نثار فرق مبارک شما سازم   بنده ام گر تو
همیم نشماری شمار   من که باشم که در آیم بشمار یا رب   الهی العالمین شریف
ظل لطف مبارک ایشان را بر سر عالمیان سالهای بسیار باقی و پاینده دار
ملکا پادشاها بندگان تو بجانب تو حاضر آمده اند و دست نیاز در حلقه امید
رحمت تو زده اند حاجت همه را میدانی و بر آوردن میتوانی یا قاضی
الحاجات یا کافی المهمات مرادات مومنین و مومنات را بر آورده
جز کردانی یا اله العالمین چنین میفرماید صدر و بدر عالم خواجه اولاد
اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از لفظ شکربار وحی گداز خود که راحت و رستگاری
نه چیز در نه چیز است اول راحت و آسانی جان دادن در وقت نزع
و خواندن قرآنست دوم روشنائی گور در نماز شب است سیم رستگاری
از فزع و هول قیامت در روزه است چهارم آسانی گذشتن
بر صراط باریک در درود بر پیغمبر است پنجم گرانی ترازو در گفتن لا اله الا الله
ششم خوشنودی خداوندی در بسیاری صدقه است هفتم زیادتی عمر در پیوستن
رحم است هشتم زیادتی عمر هشتم برکات روزی در نماز صبح است نهم رستگاری از
آتش دوزخ در گریستن بسیار است از ترس خداوند عالم سید کائنات اه نمود

اگر مر این حدیث کار کنی از آن منزل عقوبت بسلامت بگذری و از برای
این منازل خلاص یابی اگر این حدیث بسمع مجازی شنوی شرع را زبان [illegible]
صاحب شرع را خلق بر عید نیاز داد تا نجسته است که بر پای خود میزنی سلسله
نومیدیست که بر دست خود می پیچی غل ذلت که بر گردن خود مینهی انفصالها
اگر شنوی از سر صدق و اخلاص بشنو آخر ببین که با امر و نواهی حق چه
میکنی فردا ای قیامت با تن و جان جهان خواهند اگر این حدیث را سهل خواهی
از قول خدای تعالی بشنو که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ
در دوزخ گرفتار شوند اهل بهشت از ساکنان دوزخ سوال کنند که ما سلککم
فی سقر چه آورد شما را بدین دوزخ نشنده بر عقوبت ایشان جواب گویند
قالوا لم نک من المصلین گویند نبودیم از زمره نماز کنندگان و لم نک
نطعم المسکین و مر درویشان طعام ندادیم و کنا نکذب بیوم الدین
و بدین روز قیامت ایمان نداشتیم هر کلمه حجتی است بر نفس پیغمبر علیه السلام فرمان
فرمود که راحة سکرات الموت فی قراءة القرآن اول آسانی مرگ
در قرآن خواندن یاد کرد زیرا که در وداع آخر مرگ است بزرگترین عللی
در تن فرزند آدم علت جان دادن است مر قرآن را شفای این علت فرمود خداوند
پادشاه عالم خلاق اکرم پروردگار زمین و بنات آدم در تنزیل آسمانی و کلام
بیان میفرماید که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
اگر رحمی بودی شربت شفا بیان نفرمودی اگر میخواهی که ظلم جان دادن

بر تو آسان شود میباید که کلام شربت قرآن نوش کنی تا از ظلم جان دادن
ایمن شوی که مردم را محنت دران دم بازپسین پدید آید و مصلح ارنفند
دران دم آشکارا شود که بزرگان دین چنین گفته اند اکثر ما سلب الایمان
المرء عند الفزع پس هر کسی را که ایمان ربوده شود دران دم آخر نخود باشد
دران حالت که بنده را در دروازه مرگ حاضر آورند و موکلان بقهر و شدت
بانگ برو زنند و داعیان لطف بیایند اگر آن بنده شربت قرآن نوش کرده
باشد و در گذاردن اوامر و نواهی تقصیر نکرده باشد داعیان لطف دستش بگیرند
و در گوشش فرو خوانند که ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون گویند حق تعالی گوید ای بنده من مترس و اندوه مدار که
سرای بهشت ببرم که بندگان نیک را وعده کرده ام چون از دنیا بیرون شدی
بی رنج و محنتی اگر بنده دست از خواندن قرآن باز داشته نه حق امرهای
خدای گذارده بود نه بفرمان مهتر رسل کار کرده بود و موکلان بقهر شدت
و ضربت بانگ لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا
بروی زنند و گویند نیست بشارت درین روز مر مجرمان را ای عزیز من اگر صد
هزار بار قرآن را ختم کنی چندان نباشد که یک آیه عمل کنی دوم فرمود که نور القبر
فی صلوة اللیل فرمود که روشنائی گور در نماز شبست از انکه شب منزل
خوابست و گور موضع عذابست هر که شب خواب را بر خود حرام کرد در گور
عذاب را بر او حرام کنند اینجا شب برای آسایش و راحتست چنانکه میفرماید

خالق بیچون در سزا عالم و جعلنا نومکم سباتا ای راحة لابدانکم
هر که راحت و آسایش خواب بر خود حرام کند تاریکی گور و عذابست
بروی حرام کنند شبهای دراز را بخدمت حق کوتاه کن تا در لحد تاریک آثار
رحمت حق بتو رسد گور خود را بنماز شب روشن کن که روشنائی چشم صالحان
در نماز شبست چنانکه میآورند که شیخ المشایخ جنید بغدادی را بعد از
وفات او بخواب دیدند گفتند یا شیخنا ما فعل الله بک خداوند با تو
چگونه معامله کرد شیخ گفت آن همه عبادات چندان فایده نکرد مگر آن
دوگانه که در دل شب برای رضای یگانه کرده بودم کما قال علیه و قول
النبی صلی الله علیه و آله رکعتان فی جوف اللیل افضل
من سبعین رکعة فی النهار انصار یا دینارا اقامتی بیت میباید
که نقدی از عمل آخرت در کیسه خود آوری تا در آخرت دستگیرت باشد
چنانچه میفرماید که من عمل صالحا فلنفسه و اگر معصیت کنی هم بنفس
خویش کرده باشی که و من اساء فعلیها اگر در خلوت خانه و من اللیل
فتهجد به نافلة لک دو رکعت نماز بیاری عند الله ضایع نیست
که مهتر عالم فرمود که نور القبر فی صلوة اللیل دو رکعت نماز ترا چراغ
منور سازند و در گور تو افروزند تا روضه گور که القبر روضة من
ریاض الجنة و اگر در آنخانه شب بخسبی و سر در چادر نسوا الله فنسیهم
آن غفلت و نفس را آتش سازند و در گور تو زنند تا حفره گور که و حفرة

من حذر النیران اضار یا غرض از تقریر این کلمات و تکریر این عبارات
آنست که جهد کنی تا چنگ در فتراک دولت شریعت محمد رسول الله زنی
و اعتماد بر نام و کلام بیک آغیز کار کنی سیوم فرمود والنجاة من فزع
یوم القیمة و شدة اهوالها من الصوم خواجه کائنات محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نجات و رستکاری از فزع و هول قیامت در روزه است
زیرا که هر آفتی که مرد را پدید آید از شکم پدید آید و از ظلمت لقمه حرام هر فسادی
که هست روی نماید و ارتکاب مناهی که ظاهر شود از آفت شکم بر خیزد و ارتکاب خائن
بنوت این خبر رسیده که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
فرمود که قوی تر دشمنی مر فرزند آدم را آن نفس است که در پهلوی تست که او
زنده است خضوع و خشوع بنده کمتر است چون او را بکشتی نجات و درجات
جنات یافتی چنانکه خداوند عالم میفرماید فاما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و جزای این نفس
چنانکه لایق حال وی بود کرسنکی است که شهوت او را فرو نشاند و ضعیف
کرداند چنانکه فرمود مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة الجوع
اکر میخواهی که تا یقینت زیادت کردد کرسنکی اختیار کن از جهة آنکه
رسول علیه السلام کفت هر که این دشمن را بروزه داشتن قهر کند از دست
شهوات و عذاب دنیا خلاص و نجات یابد و فردا از فزع و هول قیامت
رستکار زیرا که فردا پرسش ترا از تو خواهد بود که کل نفس بما کسبت رهینة

فردا هر تنی در کرو عمل خویش باشد و خسته زخم خویش باشد و اگر نظر شهوت
در نامحرم میکنی فردا میل آتشین در دیده تو کشند که ونحشره یوم القیمة
اعمی فردای قیامت امنا و صدقنا جمله اعضای تو بر تو گواهی خواهند
داد چهارم فرمود که المرور علی الصراط فی الصلوة علی النبی
فرمود که آسانی گذشتن صراط باریک در صلوات فرستادن بدین پیغمبر که
ترا فرمود غرض مهتر عالم شرف خود ندارد که با موسی کلیم با کمال شرف مکالمه
که و کلم الله موسی تکلیما و با جلال عرش محبت و اصطفیک علی
الناس والقیت علیک محبة منی و با چندین عزت وی همیکفت
که اللهم اجعلنی من امة محمد تا نه پنداری که رسول بدین صلوات تو
محتاجست که وی پیش از ظهور عالم و آدم مکرم بود که کفت کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین ناظن بری که ما ز آدم بودیم
آندم که نبود آدم آندم بودیم بی زحمت عین و شین و قاف کل و دل
معشوقه و ما و عشق همدم بودیم لیکن میخواهد تا امت او را بدین صلوات
ببخشاید و مهتر عالم بدین امت مهربان بود که وبالمؤمنین رؤف
رحیم بکمال شفقت که بر امت داشت وصیت فرمود تا عاشقان جمال
او و محتاجان شفاعت مداومت صلوات رغبت نمایند که راه صراط باریکست
و چشم شما تاریکست و صراطی که بر روی خندق پر خطر دوزخ کشیده باشد
با دیده تاریک دشوار توان کذشت الصلوة یا امة صلوات بسیار بر روح

محمد مختار و هستی که فردای قیامت صبح شفاعت بدمد خلایق را حشر و نشر کنند
آمین صلوا اتنا را که تو بروح پاک او فرستاده مرکبی نشا و عنان او بدست
تو دهند تا سوار گردی و نزد رسول آیی و با او بهم از سه هزار ساله راه و صراط
باریک بگذری پنجم فرمود تثقیل المیزان فی قول لا اله الا الله محمد
رسول الله سید رسل و هادی سبل شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که گرانی ترازوی قیامت بر گفتار کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله است تا تو این کلمه را بسیار گوئی تا باین وعده مشرف و مکرم
گردی چنانکه پیغمبر فرماید ثمن الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت
خداوندی از هر ثواب و درجه و مقام که پیغمبر را دهد نصیبی از آن بگوینده
این کلمه دهد و فردای قیامت او را با رسولان و صدیقان و شهیدان
حشر کنند ششم پیغمبر باید که در رضاء الرب فی کثرة الصدقة صدر شریعت
و طریقت چنین گفت که خوشنودی خداوند تعالی در بسیاری صدقه است از آنکه
نفع رسانیدن بغیر و طاعت دیگر برای نفس خویش چیزی که از و دیگری
منفعت گیرد فاضلتر باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که خیر
الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس مرد باید
که پیوسته منافع مال و بغیر رسد از آنکه پادشاه عالم فرمود که هر ثوابی یک
جزا باشد و جزای صدقه ده وعده فرموده است که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها چون از تو نفقه تراوه مسلمانی رسد ثوابی بی آخرت

دامن کهو

حاصل کرده یکی هفتصد در دیوان او ثبت گردانند چنانکه پیغمبر فرماید مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة ملک تعالی جل جلاله از برای تسکین دل تو و آرایش
جان تو تا بدانی که هر درمی که امروز از مال خود بحکم و انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی احدکم الموت در بدرویشی دهی نه در بحر هلاکش غرقه
خواهد گردیدن و نه در بیابان عدم فرود خواهد رفت یعنی هرگز آن ضایع نماند
که ان الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه از برای رضای آفریدگار بجهان
صرف شود والله تعالی مثالی پیغمبر باید از برای فهم تو که مانند آنست که آن مرد
کشاورز در زمین بکار دارد آن یکدانه خوشه پدید آید خدای تعالی میفرماید که ای
بندگان من صدقه شما در راه من چنین است و عادت آدمی آنست که تا سودی
نه بیند خودی نکند آن دانه گندم که در زمین کرم الهی کشته باشی آب رضای اخر
خود بشستن بر داند چندانکه در وهم هیچ خاطری و در فهم هیچ حاضری بجد
خطاب رب الارباب در رسد که بندگان من در دنیا با خلق من نیکوئی
کردید من نیز در حق شما نیکوئی کنم هر چه داشتند از بندگان من دریغ نداشتید
من که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینم بهشت پر نعمت دهم شما را تا جزای
آن باشد و دیدار بی است دهم تا عطائی من باشد هفتم فرمود که برکة
الرزق فی صلوة الصبح مختار کبریا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنین میفرماید
که برکة روزی در نماز صبحگاه است میگوئیم که چه مناسبت دارد برکت روزی

در نماز صبح سرایش حدیث بشنو از آنکه مردمان را اغلب مشغولی در وقت صبح کاسب
و اغلب خلق در الحالت در تقاضای نفسانی و لطلب دنیائی باشند اکثر
خانه و بازار را مانده محراب و مسجد را گزیده دویده طلب خزانه روزی نهاده
باشند هر آینه اگر رزاق در رزق او برکت فرماید هیچ عجب نبود که ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب سید عالم و مهتر اولاد آدم فرمود که در چنین
حالتی بر یاد خدای تعالی آرام گیرید و متوکل شوید و توکل بکرم حق کنید فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین چون آفتاب از افق مشرق بر زند و عالم بنور او منور گردد
آنگاه چون بنماز صبح مشغول گردید ملک تعالی بکمال استغنا خود بر این مومن
موحد را بر فرشتگان جلوه گرداند یعنی بنگرید بر این بنده من که چگونه لذت
غذا را گذاشته و خدمت من اختیار کرده دست طلب از کسب بشسته و توکل
بر کرم من کرده بعزت و جلال و عظمت من که بی وسیلت و بی حیلت او
کار او را بسازم و برکت پدید آورم هشتم فرمود که و زیادة العمر فی صلة
الرحم سید محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاصیتی نهاده مر زیادتی عمر را به پیوستن
رحم اگرچه زیاده و نقصان در اجل جایز نیست اما این زیادتی یعنی برخورداری
و مقصود مهتر عالم آنست که تو تا بقطع رحم عمر خود را نقصان نیفکنی بود در
عزرائیل و پیش ابراهیم خلیل نشسته بود جوانی نیکوروئی نیک خوئی
محمود سیرتی از در درآمد و سلام کرد و مسئله پرسید و خلیل جواب گفت چون
برفت ابراهیم گفت یا برادر عزرائیل دانی که از عمر او چند مانده است گفت دانم

کفت

کفت بگو کفت سه روز دیگر جان او را بستانم القصه چون سه روز بگذشت
روز چهارم آن جوان باز آمد در پیش خلیل و مسئله دیگر پرسید چون
خلیل او را دید عجب ماند در این اندیشه بود که جبرئیل آمد و گفت یا خلیل الله
حق تعالی سلام فرمود و گفت عزرائیل راست گفت اما این جوان هم امروز اول
نزدیک قرابتان خود رفت و ایشان را بدید و بپرسید ایشان به دیدن او
شاد شدند ما که خداوندیم آن سه روز او را به سی سال باز گردانیدیم نهم فرمود
که النجاة من النار فی کثرة البکاء من خشیة الله تعالی خواجه انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نجات و رستگاری از آتش دوزخ در
گریستن بسیار است از ترس خدای تعالی پس اگر بگری زار بگری که از خنده کار
راست نیاید و اگر خدمت میکنی خدمت او کن تا فردای قیامت نجات
و رستگاری یابی حکایت در خبر است که در زیر هر زمینی دریائیست که طول
و عرض آن پانصد ساله راه است اگر آن دریاها نبودی جمله روی زمین بسوختی
از آتش دوزخ انصاریا اگر شب و روز بگریی هنوز کم است که فاطمه زهرا میآرند
که چندان گریسته بود از ترس خداوند که اگر کسی بر روی او بنگرستی استخوان بردی
او نمودی از بس که قطرات عبرات از رخسار مبارک او روان شده بود ای مسکین
ما که چندین گناه کرده و هرگز از ترس گناه آهی نکرده بنگر ما چگونه خواهیم
بود الهی ما بیچارگان را از آتش دوزخ امانی کرامت فرمائی کریما رحیما فردا
که آتش قصد ما کند ما بیچارگان را بفضل و کرم نگاه دار خط عفو بر جرم ما چه

این جمع وجمهای دیگر مسلمانان درکش ایلت انت الوهاب مشرکان
بتان خود را نام آلهی نهادند و برشان این خطبه خدائی خواندند ایزد تعالی در قرآن
مجید نمود که در هر شهر ده هزار عالم نام خدائی بر رسته اصنام و اوثان
کعشا الله آنست که وحدانیت او بی ریب یکانست الله لا اله الا
هو الحی القیوم الله آنست که بکمال قدرت خالق کل مخلوقاتست
الله خالق کل شئ الله آنست که از خزاین نعمت رازق مرزوقاتست
الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا الله آنست که نگارنده صورت
انسانست الله الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة الله آنست که گیری
کننده آجال بندگانست الله الذی یتوفی الانفس حین موتها الله
آنست که بر روی آب از خاک سازنده بیدانست الله الذی جعل لکم
الارض قرارا الله آنست که مسخر کننده چهارپایانست الله الذی سخر
لکم الانعام الله آنست که رهنمائی زمین و آسمانست الله نور السموات
والارض رحمن آنست که خزائن نعمت آشکار کرده وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها رحیم آنست که یک پشیمانی صد هزار
معصیت را ناپدید کند ان الله یغفر الذنوب جمیعا الله الذی
اوضح للخلق دلیله الرحمن الذی یسیر الی الجنة سبیله الرحیم الذی
غفر الذنوب قلیله وکثیره الله آنست که بر رسل خدائی خود دلیل
نهاد اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض رحمن آنست

کراهها

کراههائی برگشاد ولتستبین سبیل المجرمین رحیم آنست که از پس معصیت بسیار
خلعت فرستاد وکان بالمؤمنین رحیما الله الذی اکمل للمؤمنین
الرحمن الذی یؤتی اسرار بدایته الرحیم الذی خصهم بمحبته و
ولایته الله آنست که نصیب از خزانه لطف هدایت کند وان الله
لهادی الذین آمنوا رحمن آنست که بفضل خود احوال زار عاجزان
وهو یتولی الصالحین رحیم آنست که ترا آراسته محبت و ولایت
کرد الله ولی الذین آمنوا ولی در لغت بسی معنی آمده است یار و کارساز
وحبیب الله تعالی میگوید ای بنده من یار و کارساز و دوستدار تو ام غیر
من از مخلوق چه ترسی چون نام و یار تو او است دل در خلق چه بندی
چون حبیب و دوستدار تو او است دلتنگ چرا باشی چون کارساز
کار تو او است بسم الله نام خدا او نوبت که از دخانی گنبد خضرا کند وا از
بخاری زهره زهرا کند در هوا سقف سما مذهب و مجلی کند چشمه آب حیوان
وا از خورشید با ضیا کند نسیم در فضا برانگیزد وا از نافه مشک صبا پدید
صد هزار در یاقوت و زبرجد بر روی خاک یزد وا از آن ش دریا کند

بر پیوسته

زهرا بر کشد وا زوی سعد اکند بنواز دور اسیر هوی کند حیدر صفدر را
ولایت قدیم و چراغ اولیا کند و با این همه ظاهر و باطن او را اسیر هوا کند
تا هوای نفس خود صد کوه جفا کند و با چندان جفا کرم خودش نگردد شتش

فذاکهٔ تو جزیدن فباله ان اشتری کند باز بر عنوان آیم بسم الله بابرهٔ
ما لسلین سین مثر علی المذنبین میم محبة فی قلوب العابدین
الله محبا لسالکین الرحمن معیل الامیین الرحیم مشتری المومنین ا
با تار او نثار تو سین سر او حصار تو میم مهر او نکار تو الله رایج کننده بازار تو
دحمن آراینده کار تو رحیم با صد هزار جرم خریدار تو پادشاه عالم میگوید
ان الله اشتری من المومنین انفسهم من ترا خریدم با اکه خریدار بزرگ قیام
الله ولی المومنین اگر دشمنی داری حقا علینا نصر المومنین اگر بلا
در بانی منت بر هانم ثم ننجی المومنین اگر گناه داری از رحمت نثار داری
و هدی و رحمة للمومنین اگر ترا فرو گذارند من فرو نگذارم و ان
الله مع المحسنین برای تو از دشمنان تو بر آرم هر کجا دوستیت در موکب تو آرم
نوح را گفتم انه من عبادنا المؤمنین موسی و هرون را گفتم انهما
من عبادنا المؤمنین سیف قاب و قوسین را با همه حشمت و جلالت مولی
تو کردم النبی اولی بالمؤمنین اگر آن مهتر با تو جفائی کند من بگذارم واخفض
جناحک للمؤمنین امروز هر کرا بر دارم بطفیل تو بر دارم فاولئک
مع المؤمنین فردا سرای لقا بجمال تو بنگارم رضی الله عن المؤمنین
عالمیان بدانند که من ترا چگونه خریدارم ان الله اشتری من المؤمنین
ای بنده هیچ دانی که پادشاه عالم خرید و فروخت با تو درمیان چرا
آورد زیرا که هر کسی که از مشتری چیزی طلبد از چهار نوع بیرون نیست یا

یا بسوال و حاجت باشد یا بمیراث و شریعت یا بعطا و خلعت یا به بیع
و تجارت اینچه بسوال و حاجت باشد یا بمیراث و حاجت و شریعت از وی
بوی مذلت و مصیبت آید و اینچه بعطا و خلعت بود از وی بوی سپاس و منت
آید و اما اینچه به بیع و تجارت باشد از وی بوی ملکیت آید نه بوی مذلت
و مصیبت و منت جبار عالم میگوید ای بنده من بهشت بسوال و حاجت
و بمیراث و شریعت و به عطا و خلعت بتو ندهم تا خاری و مذلت و رنج
و مصیبت و بار منت نبود در خرید و فروخت بتو دهم تا در عز
و کرامت و جاه و حشمت بود و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
اکنون که ترا خریدم چه باید که یقاتلون فی سبیل الله هر که خریدار
خواهد سر و زبان فدا کند هر که مولی را خواهد تن و جان را فدا باید که آن گاه
اگر بعد از فدای تن و جان در راه رحمن نعیم جاودان باید از آن
و رایگان باید یافت انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم حق تعالی میفرماید مومنان حقیقی آنند که بدل سوزان و دیده
گریان باشند چون پیغام و کلام ما بایشان رسد از جمله مومنان باشند
زادتهم ایمانا و چون حاجتی ایشان را پیش آید از جمله متوکلان باشند
و علی ربهم یتوکلون پنج نماز را بشرایط شرع در اوقات ادا میدارند
والذین یقیمون الصلوة چون درویش را بی برگ بینند از جمله مشفقان
باشند و مما رزقناهم ینفقون چون بدین صفت باشند حقا من

باشند اولئك هم المؤمنون حقا ایشان که چنین اند دوستان
مشتاق اند که زندگان تلاقی اند تو اخشان ارامند ایستادگان عهد اولئك
لهم درجات عند ربهم در دنیا نام مومنی ثنای ایشان معروف عطای
ایشان محبت سرای ایشان ربنا اغفر لنا دعای ایشان وکان بالمومنین
رحیما رهم جای ایشان بردر مرگ لهم البشری رضای ایشان فردا بخت
ولدان وغلمان سرای ایشان فردوس ماوای ایشان مقعد صدق شوانی
ایشان شراب طهورا در جام وفا غذای ایشان سلام من که خدایم هدای
ایشان رضائی من جزائی ایشان دیدار من سزای ایشان اینهمه برای
ایشان ومن خدای ایشان پادشاه عالم الحی وتقدس چنین میگوید که
ای مومنان چون من شما را بخوانم اجابت کنید یا ایها الذین امنوا
استجیبوا لله وچون رسول علیه السلام بخواند جواب دهید اجیبوا
داعی الله وچون امر کنم فرمان برید اطیعوا الله پیش از فرمان مروید
لا تقدموا بین یدی الله چون نعمت بشما رسانم شکر کنید واشکروا
لله وقت محنت صبر کنید واصبروا ان الارض لله عهد او [?] کنید
واوفوا بعهد الله چنگ در کتاب من زنید واعتصموا بحبل الله
چون از شما وام خواهم وام دهید من ذا الذی یقرض الله بجهة
رضائی من نفقه کنید وانفقوا فی سبیل الله برای من جهاد کنید
وجاهدوا فی سبیل الله عمر شما باخر رسید توبوا الی الله چون نبیند اند

لم یتوبوا

که میگوئی شما از نعمت بر من ثنا گوئید قل هو الله احد چون یار تمام
از همه دنیا باک مدارید فان تولوا فقل حسبی الله از آدمیان مترسید
از من بترسید ولا تخشوا الناس واخشونی نعمت مرا بر خود یاد کنید
اذکروا نعمة الله علیکم اگر طاقت ادای شکر نعمت ندارید چون نام
ما شنوید بدل سوزان وگریان باشید اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
چون تو مرا یاد کنی رنجت ضایع نکنم من نیز ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن جبرئیل
علیه السلام قال یا محمد ما نزلت الا حاثقا علی امتک حتی
نزل الحمد لله رب العالمین فلما نزلت السورة امنت علی امتک
من النار کعب احبار گوید رضی الله عنه اگر سوره الحمد در توریة بودی هرگز
امت موسی علیه السلام جهود نگشتی واگر در انجیل بودی قوم عیسی هرگز ترسا
نشدی پس چون در قرآنست یقین شد که این امت هرگز از دین برگردند
وبا کافر در دوزخ گرفتار نباشند برکت این سوره هم او گوید خدا را [?] جل
هجده هزار گونه جانور است هر که این سوره بخواند خدای تعالی بعدد ایشان
وبعدد اعضای ایشان وبعدد شعور ایشان وبعدد انفاس ایشان طاعت
در دیوان وی نویسد چه آنکه حق سبحانه از دوستی که خلیل وجبار آنرا
دوست داشت اول بجودی خود عالم ابتدا کرد آنگه بندگان را بدان فرمود
اول بسم الله گفتن دوم قرآن خواندن سوم شهادت گفتن چهارم صلوات

کفش ب پنجم تسبیح کفش ششم دعا کردن هفتم الحمد کفش اول بگودی خود
کفت بسم الله الرحمن الرحیم انگاه بندکان ابدا بامر فرمود اقرا باسم ربک
الذی خلق اول قران بگودی خود فرمود الله الذی احسن الحدیث
انگاه بندکان ابدا فرمود فاقرؤا ما تیسر من القران اول شهادت
بگودی خود کفت اشهد ان لا اله الا الله انگاه بندکان افرمود
وقولوا اشهدوا بانا مسلمون اول صلوات بگودی خود کفت
ان الله وملائکته یصلون علی النبی انگه بندکان افرمود یا ایها
الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اول تسبیح بگودی خود
کفت سبحان الله عما یصفون انگاه بندکان افرمود فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون اول بگودی خود دعا کرد یدعوکم
لیغفر لکم انگاه بندکان ابدا فرمود ادعونی استجب لکم اول حمد
بگودی خود ابتدا کرد انگه بندکان افرمود قل هو الله احد چنانکه
کر جلیل وجبار عالم میکوید بنده من من ترا هفت سخن بگودی خود کفتم
تا تو اموختی یکی از تو ویکی از من بسم الله کفش از تو در برکت کشادن از من
تبارک اسم ربک قران خواندن از تو در رحمت تو کشادن از من ورحمة
للمومنین شهادت کفش از تو در جنت بر تو کشادن از من فاثابهم الله
بما قالوا جنات تجری صلوات فرستادن از تو در شفاعت کشادن
از من ولسوف یعطیک ربک فترضی تسبیح کفش از تو دری از رحمت کرامت

کشادن بر تو از من ذلک الذی یبشر الله عباده الذین امنوا
دعا کردن از تو در اجابت بر تو کشادن از من لئن شکرتم لا
زیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید واز ان در رضا
خود بکشایم حمد ان شکر وابن ضه لکم واز ان دری از عذاب
عقوبت بر تو ببندم ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
وامنتم مقصود در دو جهان هفت چیزست زیادتی نعمت و
امید رحمت ومغفرت وایمنی از هول قیامت و توفیق عصمت و
عصمت وثبات ایمان ومعرفت ونجات از کفر و بدعت و
اجابت دعوت چون بنده بکوید الحمد لله رب العالمین زیادتی نعمت باید
چون بکوید الرحمن الرحیم رحمت ومغفرت باید چون کوید مالک یوم الدین
ایمنی از هول قیامت باید چون بکوید ایاک نعبد وایاک نستعین
توفیق عصمت باید چون بکوید اهدنا الصراط المستقیم ثبات
ایمان ومعرفت باید چون بکوید صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین نجات از کفر وبدعت
باید چون بکوید امین اجابت دعوت باید ودرتس بنده در دو جهان از
هفت چیزست ظلم شیطان و زوال ایمان عصیان وخذلان وجحیم نیران و ثبور
بدبختی وشقاوت دو جهان وفراق رحمان ودر هفت آیه این سوره امان است
از این هفت بپرهیز که در این هفت آیه این سوره این هفت حرف نیست ظ

بست و ز نیست و خ نیست و ج نیست و ث نیست و ش نیست و ف نیست
لاجرم چون ظ نیست ظلم شیطان نیست و چون ز نیست زوال ایمان
نیست چون خ نیست خذلان و عصیان نیست چون ج نیست جحیم و
نیران نیست چون ث نیست ثبور بدبختان نیست چون ش نیست شقاوت
دو جهان نیست چون ف نیست فراق رحمان نیست این سوره را هفت
نامست و مومن را ازین هفت نام هفت کرامت هفت نامش کدام است
الحمد و فاتحة الکتاب و سبع المثانی و ام القرآن و صلوة و شافیه و کافیه
الحمدش گویند زیراکه عنوانش الحمد است فاتحة الکتاب گویند زیراکه فاتحه قرآنست
سبع المثانی گویند زیراکه مثنی است در هر نمازی ام القرآنش گویند زیراکه
خواننده وی را ثواب ختم همه قرآنست صلوتش گویند زیراکه خدای عز و جل گفت
قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین شافیه اش گویند زیراکه
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاتحة شفاء لکل داء وافیه اش گویند
زیراکه رسول علیه السلام گفت من قرأ الحمد فقد ادی شکر نعم الله علیه
بنام حمدش مومنان را نام حامدانست بنام فاتحة الکتاب مومنان را فتح ابواب
قرآنست بنام سبع المثانی مومنان را ثواب دو جهانست بنام ام القرآن مومنان را
ثواب همه قرآنست بنام صلوتش مومنان را صلة رحمانست بنام شافیه اش مومنان را
شفاء دردهای نهانست بنام وافیه اش مومنان را وفای عهد و پیمانست زانست
که این سوره تاج فرقانست و شمع قرآنست و نور ایمانست و شکر نعمتهای دو جهانست

بیارند

بیارند که چون بنده این سوره را در نماز تمام کند ندا آید که ای فرشتگان
من این سوره هفت آیتست و خواننده این سوره را هفت اندام است شما گواه باشید
که این سوره با آیه هفتست و آن زمین که او قدم بر آن دارد و آن آسمان که بر زبر
اوست هفتست من که خداوندم ببرکت این هفت آیه هم سنگ هفت
آسمان و هفت زمین او را ثواب کرامت کردم و این سوره با آیه هفتست
و درکات دوزخ هفتست من ببرکت این هفت آیه هفت درکه دوزخ
بروی بستم اینست معنی قول رسول خدا الحمد لله رب العالمین
اثقل فی میزانه من سبع سموات و سبع ارضین نعمت باشد
خدا را بر بنده این الحمد از بنده شکر نعمتهاست قوله تعالی و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها گفت اگر نعمتهای مرا خواهی که برشماری نتوانی
زیراکه کمترین چیزی بر تن تو مویست و آن ششصد هزار مویست که بر تن
تو آفریده است در بن هر موئی سه چشمه نهاده است چشمه خون که جانرا بدان
زنده میدارد و چشمه عرق که تن را بدان قوت میدهد و چشمه عافیت که پوست
و گوشت تو بدان درست میدارد و تن سلامت میباشد که اگر از آن سه قطره
یک قطره باز گیرد در ساعت روی ملک الموت را ببینی پس شکر این نعمت را
که تواند کرد و اذکروا نعمة الله علیکم یکی از نعمتها بر تن تو بینائی
که در پاره پیه که در دیده تست بنهاد تا هزار اندر هزار به بینی آنگاه چشمه آب
شور در آن تعبیه کرد تا آنرا خوش میدارد تا نگندد و از حال خود نگردد و چشمه آب

خوش در میان آن شور تعبیه کرده تا دیده بدان روشن شد و حجابی از
قدرت میان آن دو آب نهاده تا یکدیگر نیامیزند که اگر یک قطره آب تلخ در آب
دو چشمه با هم بیامیزد هر دو دیده کور شود شکر این نعمت را که تواند کرد
اذکروا نعمة الله علیکم عجبتر ازین آنست که دو گوش نهاد
و اندر گوش آبیست در میان جان و دل تو که آنرا هیچ بند و حجاب نیست
و هر چند که آن جای دشمن جان تو و از گوش تو در راه گشاده تا به میان
جان تو حکمت را خداوند جل شانه چه کرد آب تلخ چون زهر در آن دو گوش
نهاد تا هیچ دشمن در خواب و بیداری از تلخی آن زهر گرد بر این جان تو نگردد
شکر آنکه شوخ گوش کو اخذ کن و اذکروا نعمة الله علیکم عجبتر ازین آنست
که چشمه آب شور و بویا در بینی تو نهاد تا بدان همه بویها بیابی و دماغت
بدان تازه. عجبتر ازین آنست که سی و دو چشمه آب در بن سی و دو دندان
تو نهاد و سی و دو دندان ترا چون آسیای گردان کرده تا هر گاهی که طعام
در دهن آن سی و دو دندان سی و دو چشمه آب روان کرده تا آسیائی
کرده و تو مر طعام هی خشک چون طعام بخوردی آسیا فرو ایستد و آب
باز ایستد و ترا از بستن آن حاجت و نگشادن آن شکر این نعمت کو ادا کردن
نعمة الله علیکم چون بنده گوید من شکر این نعمتها را کی توانم گزارد حق تعالی
فرماید ای بنده من ترا سوره دادم چون سوره الحمد لله هر که آنرا
برخوانی من آنرا شکر همه نعمتها بپذیرم و نعمت بر تو زیادت کنم و میان حمد ترا

دار

تو با مردم نیز که اگر خواهم به تو ظلم باشد زیرا که حمد تو باقیست و نعمتهای
من فانی چون باقی بشود هم به باقی بدهم لیکن ظلم نباشد من چکنم حمد مرا اگر
نعمتها دار و ابد الابد ترا بدان ثواب دهم بالحسنه تا باقی ترا ثواب دادنم
هل جزاء الاحسان الا الاحسان و ترا بدان حمد باقی در دار باقی
تا ابد نعمت و کرامت و کرامت بدید هم تو اگر در گفتن
الحمد لله تقصیر کنی من لطف خود سبب سازم تا اگر خواهی و اگر نخواهی حمدی از تو
بی حاصل آید و آن چگونه باشد از آن طعام که بخوری بادی در شکم پدید آید و ترا
آنگاه آن باد را از معده بر سینه رسانم و از سینه به دماغ رسانم چون به دهنی تو افتد
و عطسه دهی و از آنجا که عقل تست بگوئی الحمد لله رب العالمین آن
حمد ترا به شکر نعمتهای خود از تو بگیرم نام تو در میان نام حامدان کنم اگر آن
حمد از صدق دل گوئی آنگاه چگونه افضل مزید علی الحمد الحامدون وفی
الله علی کل حال چون روز قیامت شود جزای آن از همه مطیعان
بهشت رسانم اگر بر حمد و شکر تقصیر کنی رحمت بر خویشتن تاوان کنی
و هر طاعتی که داری فردا در سر آن کنی و بر خویشتن زیان کنی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله گوید روز قیامت نعمتها پاید بفرمان خدا و بر آدمیان خصمی کنند
گوید خداوندا داد ما از تهی ستانی بستان جلیل و جبار عالم گوید نعم اصغر را
گیر من نعمتی باشد که برخیزد خصمی کند فیقوم اللحم نخست آن یک سفید که گاه
انگشت بران زنی برخیزد با مر خدا و گوید یا رب داد من از خلق بستان خداوند



فرمایدر اگر این بنده را بیارید همه طاعتهای او را [illegible]
کنند یکذره نمک از همه طاعت و زهد و [illegible] او را [illegible]
گیرد و گوید که ملائکه از من برآید حق تعالی گوید یا ملائکه شکر بنده [illegible]
خورد و گفت [illegible] که الحمد لله امروز آن حمد او را [illegible] نعمتهای [illegible]
الحمد لله گفته است طاعتهای او را بشکر نعمت شمارید تا جهانیان
بدانند که اگر گفتار الحمد نبودی همه طاعتها کمترین نعمتی برنیامدی در خبر است
که در بنی اسرائیل عابدی بود که صد سال عبادت کرده بود چنانکه هر روز
روزه گرفتی و همه شب نماز کردی و مستجاب الدعوة بودی روزی از سر صد سال
طاعت با خدای تعالی مناجات میکرد و میگفت بار خدایا بمن نمای
آن جایگاه که مرا ساخته در بهشت و درجات و ثواب که مرا داد به این
صد سال عبادت خدای تعالی فرشته را فرمود که نزد آن عابد رو و بگو
که من طبیبم و علاج دردها دانم ولیکن مزد طاعت خواهم آن فرشته از جای
خود برفت خدای تعالی از آن سیصد و شصت رگ که در تن عابد بود
یکی را الم داد [illegible] آن سیصد و شصت رگ که [illegible] یکی بجنبید
اندر [illegible] آرام [illegible] آن عابد برفت فرشته بیامد بصورت آدمی
عابد را دید که در زمین میگردید فرشته گفت چه بوده است ترا عابد گفت
الدرد الدرد فریاد از درد ناقرار فرشته گفت من این درد ترا علاج کنم ولیکن
مزد خواهم عابد گفت هرچه خواهی بدهم [illegible] گفت من [illegible] آنچه خواهم [illegible]



